

ارتداد در مسیحیت آغازین

و نقش آن در

پیدایش و گسترش اسلام

آرمین لنگرودی

Frühchristliche Häresien

und

ihre Verbindungen zur

Entstehung & Verbreitung des Islams

Armin Langroudi

انتشارات فروغ

ارتداد در مسیحیت آغازین و نقش آن در پیدایش و گسترش اسلام

نویسنده: آرمین لنگرودی

طراح جلد: امین اشکان

ویراستار و صفحه‌آرا: مریم مرادیان

ناشر: انتشارات فروغ

نوبت چاپ: اول، تابستان ۱۳۹۸ (۲۰۱۹ میلادی)

شابک: ۹۷۸-۳-۹۶۵۳۱-۰۱۷-۹

Forough Publishing

Jahnstraße 24, 50676 Köln

Germany

Tel. 0049 221 923 57 07

www.foroughbook.net

foroughbook@gmail.com

ISBN: 978-3-96531-017-9

For reading

Meine tiefste Dankbarkeit erweise ich

Herrn Volker Popp,

einem unabhängigen, visionären Forschergeist, für seine
überaus wertvollen Ratschläge im Zuge meiner Recherche
zu diesem Buch.

بدین وسیله سپاس بیکران خود را از

پرفسور فُلکر پُپ

برای پشتیبانی و رهنمودهای پُر بار ایشان

در روند پژوهش برای نگارش این نوشتار

ابراز می‌دارم.

فهرست

۱۳	فصل نخست: مسیحیت یهودی
۱۹	«وحدانیت» در عقاید یهود- مسیحی
۲۲	مسیحیت در سوریه و میانرودان و ویژگی‌های یهود- مسیحی آن
۲۴	شورای نیکیه: ارتداد آریانی، نظریهٔ تثلیث و اختلاف بر سر ذات مسیح
۳۱	اندیشکدهٔ انتاکیه
۳۴	ارتداد نستوری و تبعید در ایران
۳۷	مبانی اعتقادی جریان نستوری (دو ذات‌گرایی)
۴۰	تک‌ذات‌گرایی و مبانی اعتقادی ملقب به مُنوفیزیتسم
۴۲	رواج مسیحیت در ایران و آسیای میانه
۴۷	جای پای مجادلات دوران پسا- نیکیه در قرآن
۵۷	فصل دوم: عرفان در مسیحیت
۵۸	زمینه‌های عرفانی مسیحیت اولیه
۶۷	عرفان مارکیونی (مرقیون)
۷۲	زُروانیسمِ باردِسانس
۷۳	عرفان مانوی
۸۲	تأثیرات "مانی" بر سایر مسیحیان عرفانی

۸۳ مسیحیت در ارمنستان و ارتداد پاولیکی

۸۶ مبانی عقیدتی ارتداد "پاولیکی"

۸۹ اتحاد پاولیکی‌ها با عرب‌ها

فصل سوم: مسیحیت عرفانی در اروپا و سرانجام اسلامی آن ۹۳

۹۳ پاولیکی‌ها در بالکان

۹۴ نکاتی چند پیرامون شکل‌گیری کشور بلغار

۹۷ ارتداد بُغمیلی

۹۹ مبانی عقیدتی ارتداد بُغمیلی

۱۰۳ ادغام جنبش بغمیلی در ارتداد پاترانی (پاتارین‌ها)

۱۰۵ زوال پاترانیسم و پای‌گیری اسلام عرفانی (تصوف) در بالکان

۱۰۷ ارتداد کاتاری در فرانسه و ایتالیا

۱۱۷ مبانی عقیدتی ارتداد کاتاری

فصل چهارم: جای پای عرفان مسیحی در قرآن ۱۲۱

۱۲۳ کتاب خونخ

۱۲۳ خونخ اتیوپیایی یا حَبْشی (کتابِ اولِ خونخ)

۱۲۷ خونخ اسلاوی (کتاب دوم خونخ)

۱۲۸ خونخ در آئین مانوی

۱۲۹ جای پای خونخ در اسلام: ادریس

۱۳۵ تفسیرهای قرآن‌گونه در منابع مسیحیتِ اسلاو

فصل پنجم: ادبیات قرآنی ۱۳۹

۱۵۰ منابع مورد استفاده در این کتاب (به ترتیب الفبا)

۱۵۱ نمایه

پیشگفتار

همینجا و در آغاز این کتاب، مایلم دوگانگی‌ای که در نام "ارتداد" نهفته است را روشن نمایم. گزینش این نام برای این نوشتار، از دیدگاه تاریخی به هیچ وجه قابل توجیه نیست. به عنوان یک پژوهشگر بی طرف، شاید پسندیده نباشد هرآنچه را که با الهیات حاکم در کلیسای روم یا بیزنس ناهمراستامی نمود، "مُرتد" بنامم. تمامی گرایشات مسیحی در تاریخ، به نوبه خود ادعای "برحق" بودن خود و انحرافی بودن دیگران را داشته‌اند. در اینجا اما منظور من، برای پیشبرد اهداف این کتاب، به وام گرفتن مفاهیم و واژه‌شناسی نسخه رایج، جا افتاده و رسمی است، بدون آنکه بخواهم درستی نسخه مخالف را به چالش بکشم. بدین ترتیب، این انگاره به معنای درستی یا نادرستی هیچ یک از جریانات مورد گفت‌وگو در این نوشته نبوده و تنها در پی روشنگری درباره زمینه‌ای است که بر بستر آن، دیدگاه‌ها و ادبیات دینی پیشااسلامی پرورش می‌یافتند. پیامد این روشنگری همانا شناخت بهتر ادبیات قرآنی است و اینکه این ادبیات، تنها بیانگر بخشی از فرهنگ موجود در آن زمان بوده است: نه چیزی کم‌تر و نه چیزی بیشتر.

در همین رابطه، لازم است درباره ریشه واژه‌ای این نامگذاری در جهان مسیحی، چند خطی توضیح داده شود: واژه یونانی "ارتداد" (αίρεση) در اصل به معنی "انتخاب"، "جهان بینی" یا "مکتب" بود که در خود، به هیچ وجه بار منفی‌ای ندارد. در جریان سده دوم میلادی، این واژه به معنای «داشتن یک عقیده ناهنجار»، به سمبل مخالفت با دگم‌های در حال شکل گرفتن و ساختار عقیدتی کلیساهایی شد که بعدها به مثابه کلیسای رسمی، ثبات یافتند. با شکل‌گیری بار جدید این واژه، بروز دادن هرگونه "عقیده"‌ای در راستای ناسازگاری با کلیسای رسمی، ترجمه می‌شد. طبیعتاً مرزبندی میان این عقاید در آغاز، امری کلی بود. اما با واضح‌تر شدن موضوعات مورد بحث، این جدایی، شکلی مشخص‌تر به خود می‌گرفت. به گونه‌ای که این صف‌آرایی‌ها در طول زمان همواره تغییر کرده و بر پایه آن همسنگران امروزی، به دشمنان آینده تبدیل می‌گردیدند.

اختلاف بین واژه‌های متداول عربی "مرتد" (و "بدعت" به معنی "نوآوری") و واژه لاتین Haïresis، همان بار تاریخی این مفاهیم بود که بیشتر با چگونگی پیدایش و فرهنگ محیط تکامل آنها قابل توضیح است. به هر حال در اینجا منظور از "ارتداد"، همان "ناخوانایی با ایدئولوژی رسمی و حاکم" می‌باشد.

جغرافیای محل پیدایش مسیحیت، چهارراهی بود که از دیرباز، ادیان سامی، فلسفه‌های یونانی و مذاهب شرقی در آن با یکدیگر به تبادل افکار می‌پرداختند. جاده طولانی ابریشم، نه تنها بازارهای شرق و غرب، بلکه اندیشه‌های این تمدن‌های کهن را نیز با یکدیگر پیوند می‌داد. همزیستی تاریخی افکار یکتاپرست و دوگانه‌پرست (دوالیستی) در کنار یکدیگر، نه فقط موجب کشمکش در بین این دو، بلکه به رخنه دوسویه آنها در یکدیگر نیز می‌انجامید. فهم و توضیح دنیای زمینی، چگونگی پیدایش آن از جهان نادیده آسمانی و برداشت چگونگی وابستگی این دو به یکدیگر، پرسش‌های پایه‌ای و مشغول‌کننده اندیشمندان مذهبی و فلسفی بودند.

بازنمود دوالیسم (ثنویت)، که ریشه خود را در غرب آسیا و در مناطق ایرانی می‌یابد، نیاز چندانی به روشنگری ندارد، زیرا: بشریت، زشتی و رنج زندگی گذرای مادی را با پوست و استخوان خویش لمس می‌کرد و همزمان در رؤیاهای خود، امید به رهایی از آن و پیوستن به جهانی ایده‌آل و ابدی را پرورش می‌داد. به نظر می‌آید که قبول این "دوگانگی" در عالم هستی، نه تنها وجه مشترک تمامی مکاتب عقیدتی آن دوران، بلکه همزمان سبب اصلی ناسازگاری آنها با یکدیگر نیز بوده باشد. اندیشه وجود "این بدون آن" (پن بدون یانگ!) قابل تصور نیست. ریشه "برحق" بودن هر عقیده‌ای و انحرافی انگاشتن عقاید دیگر، بیشتر در تبیین "چگونگی" ارتباط این دو جهان (پلیدی و نیکی) با یکدیگر نهفته بود و نه در نفی یکی از آنها، چرا که در نهایت، هریک از این عقاید، خود را دارنده انحصاری یک نسخه بهتر برای رهایی بشریت می‌دانست و این گنه پیام همه آنها بود. ترکیب این امر با تعدد بی‌شمار جریان‌های مذهبی مختلف در پایان سده اول میلادی، محتوای جدال در بین گروه‌هایی بود که - به نوبه خود و با وجود داشتن ریشه‌های مشترک - یکدیگر را به "ارتداد" محکوم می‌کردند.

باور به وجود "نیکی و پلیدی"، پایه مشترک مذاهب دوالیستی است. همزمان به محض قبول وجود "پلیدی"، سُستی جایگاه یکتاپرستی در برابر دوگانه‌پرستی آشکار می‌گردد. هرآنچه از این پس می‌آید، تنها توجیهی برای مشروعیت یکتاپرستی است. اولویت دادن "خیر" بر "شر"، و یا پیوند دادن این دو به یک قدرت بزرگ‌تر (خدای بزرگ، الله اکبر و غیره)، دلیلی برای تمایز و حتی درستی "یکتاپرستی" نیست، چرا که این جهان بینی با این کار، هنوز پاسخی برای چرایی وجود "شر" (چه در جنبه انتزاعی خود و چه از نظر واقعیت اجتماعی آن) ندارد و قادر به توجیه ناتوانی "خیر" در مبارزه با "شر" و بدین وسیله

تحقق نیافتنِ سعادتِ بشر، نیست. به سخنی دیگر: دوآلیسم^(۱) در طبیعتِ خود، منطقی‌تر از یکتاپرستی است و با طبیعتِ جهان موجود، سازگاری بهتری دارد. یکتاپرستی اگر خود را به زمین و آسمان می‌زد، نمی‌توانست به یاریِ منطق، از زیر بارِ دوآلیسم خلاصی یابد. از این جهت به نظر می‌رسد که مُعضلِ "ارتداد" نه با منطق، بلکه تنها با نیروی قهر قابل حل باشد.

تاریخ اما، به ما سرانجام دیگری را می‌نمایاند. توگویی که بررسیِ تاریخِ "ارتداد"، یک دوباره‌نویسی از قانونِ "پایستگیِ انرژی" باشد:

«ارتداد از بین نمی‌رود، بلکه تنها می‌تواند از شکلی به شکل دیگر تبدیل شود».

اگر ما راز بقایِ مذاهبِ حاکم را تنها در خصیصهٔ "مطلق‌گرایانهٔ" آنها بیابیم، طبیعتاً بایستی رمز ماندگاریِ جریاناتِ سرکوب‌شده را در انعطاف‌پذیری و قابلیتِ انطباق‌پذیری آنها بجوییم.

دوام کلیسایِ اُرتدکس و کاتولیک، تنها در ارتباطِ تنگاتنگِ آنها با مراکزِ قدرتِ روم (شرقی و غربی) و سرکوبِ بی‌رحمانهٔ گرایشاتِ مخالفِ خود، قابلِ توضیح است و به همین نسبت، بقایِ دیگر جریاناتِ (از دیدِ کلیسایِ رسمی) "مرتد"، در بازآفرینیِ خود در اشکالِ دیگر (و در موردِ اسلام، حتی به شکلِ یک دینِ "جدید"). از آنجا که اولین دینِ جهانی پس از مسیحیت، اسلام بوده، لازم است در همین ارتباط و در جریانِ پژوهش دربارهٔ چگونگیِ پیدایشِ آن (به‌دور از متدولوژیِ "غیب‌گرایانهٔ" اسلام‌شناسیِ سنتی) کمی اندیشه کنیم. به‌ویژه اینکه، اسلام در همان منطقهٔ رشدهٔ مسیحیت - یعنی غربِ آسیا که برای مدتِ زمانی طولانی جزئی از خاک و منطقهٔ نفوذِ فرهنگی ایران شمرده می‌شد - و در بحبوحهٔ درگیریِ عقیدتی و سیاسیِ گرایشاتِ گوناگون آن، به وجود آمد. افزون بر این، آبخورِ آغازینِ این دین، چیزی بجز همان منابعِ مشترکِ ادیانِ یهودی و مسیحی نبود.

بدین ترتیب در جریانِ پژوهشِ پیرامونِ بُنمایه‌هایِ اسلام، برای ما راه دیگری نمی‌ماند، مگر اینکه به مباحثِ کلیسایِ رسمیِ "بیزانتینی" با اسلامِ آغازین، به عنوانِ جدل‌هایِ

۱. ریشهٔ دوآلیسم (ثنویت) در آئین (ایرانی) زرتشتی و "زُروانی" نهفته بود. در آئین "زُروانی"، "اورمزد" و "اهریمن" دو فرزندِ "زمان" بودند، از همان دورانی که "زُروان" بی‌کران (ابدی) نام داشت. چون این دو خدا از یک ذات بودند، از جهتِ نیرو هم با یکدیگر همسانی داشتند که همین امر، همان ریشهٔ ترازمندی جهان است. زُروانیسم گمان می‌کرد، از این طریق و با پیوند دادنِ "نیکی و پلیدی" به یک خدای برتر (زُروان) راهی برای رهایی از ثنویتِ زرتشتی یافته باشد.

درون دینی نگاه کنیم، که در حول و حوش همین کشمکش‌های عقیدتی انجام می‌گرفتند. در حقیقت این مسیحیت رومی بود - که در جریان مجادله درازمدت و با استفاده از تجربیات انباشته خود بر علیه یهودیت، دوآلیسم و غیره - ابتکار دیکته کردن زمینه، مسیرو چگونگی این گفت‌وگوها را - به‌ویژه پس از دگردیسی اسلام به یک دین تازه - در دست داشت. بدون شک تبدیل مسیحیت "ایرانی" به یک دین جدید، تنها برآیند تلاش تجزیه‌طلبانه این جریان نبود، بلکه با یورش نابودکننده جزمیت مسیحیت حاکم در "بیزانس" نیز پیوند داشت. این اختلافات و مرزبندی‌ها، سرانجام آنقدر رشد یافتند که دیگر همزیستی این دو جریان زیرلواي یک نام و آئین، امکان پذیر نمی‌نمود. بر همین منوال و با استفاده از تجارب این درگیری‌ها، تئوریسین‌های اسلامی در جریان شکل دادن به دگم‌های خود (در سده‌های هشتم و نهم میلادی)، تنها می‌بایستی از شابلون‌های موجود مسیحی استفاده می‌کردند، چرا که پایه‌های نوافلاطونی، دوآلیستی و یهودی این دین جدید، پیشاپیش آماده و حاضر وجود داشتند.

شیوه مبارزه کلیسای کاتولیک و ارتدکس (رومی و بیزانتینی) بر علیه مخالفین خود، شیوه‌ای ناصداقانه و بیشتر مبتنی بر اتهام‌زنی بود. این بدان معنی است که بیشتر واژه‌های مورد استفاده در تشریح مرتدها و منحرفین، فاقد پایه درست و بیشتر بر تهمت پراکنی استوار بود (fake news). برای همین هم، اکثر چیزهایی که به این گروه‌ها نسبت داده می‌شد، نمی‌توانست بیانگر ماهیت واقعی آنها باشد. همین شیوه را هم بعدها اسلام در مبارزه خود بر علیه دگراندیشان غیرمسلمان به کار گرفت.^(۱) هرآنچه که اسلام و مسیحیت به یکدیگر یا به مخالفین خود نسبت می‌دادند، نمی‌توانست منبعی مطمئن برای آگاهی از چند و چون واقعی آنها باشد. برای همین است که (و به عنوان نمونه) آگاهی ما در مورد "متعزلین" در میانرودان و یا "بُعْمیلی‌های" بلغارستان بسیار اندک است و تنها به داده‌های اسلامی و یا مسیحیت رسمی محدود می‌گردد. با این حال و علی‌رغم تمامی نارسایی‌ها، و در جریان بازگویی رویدادها و بررسی اسناد بجا مانده، ما کماکان می‌توانیم یک خط پیوسته و پیونددهنده این جریانات را تشخیص دهیم که به روشنی روند عمومی پیدایش، زوال و دوباره‌بازیابی این جریانات عقیدتی را به نمایش می‌گذارد.

۱. به عنوان نمونه، کلیسای کاتولیک مخالفین خود را به داشتن روابط آزاد جنسی متهم می‌کرد. همین اتهام را ما از شیعیان درباره بهائیان نیز می‌شنویم و یا درباره کمونیست‌ها که گویا نامشان از به "اشتراک" گذاشتن زنان گرفته شده است.

این نوشته بایستی به عنوان مکمل کتابِ دیگرِ من، «چگونه مسلمان شدیم؟»^(۱) دیده شود که در آن، روندِ عمومیِ پیدایشِ اسلام به عنوان یک دینِ جدید در ایران تشریح می‌گردد. در آنجا من بیشتر به بررسیِ نقشِ جریاناتِ مسیحیِ ای همچون "نستوریان" و تاریخِ دگردیسیِ مسیحیتِ "عرب‌های ایرانی" به اسلام پرداختم. اما این جریانات، تنها گرایشاتِ "ارتدادی" در آن زمان نبودند. تاریخ، از گروه‌های دیگری نیز گزارش می‌کند که اگرچه از مذاهبِ ایرانی متأثر بودند، ولی همانند "نستوریان" زیر نفوذِ سنگینِ عقیدتی-سیاسیِ ایرانیان قرار نداشتند. بررسیِ روندِ تکاملیِ این جریانات در دامنه‌ی یک منطقه‌ی جغرافیایی که بعدها به «گهواره‌ی دین‌های جهانی» شهرت یافت، می‌تواند برای ما میدانی را به تصویر بکشد که در آن، برای آگاهی یافتن از چگونگیِ پیدایشِ اسلام و به‌ویژه تکاملِ بعدی آن در خارج از مناطقِ ایرانی، به یاری گرفتن از عالمِ غیب نیازمند نباشیم.

در این نوشتار، همچون کتاب اولم در همین زمینه، سختی کار در انتخاب یک شیوه‌ی نگارشی برای متنی بود که گذشته از پیچیدگیِ فلسفی و درونیِ خود، نه تنها برای محافلِ دانشگاهی (آکادمیک)، بلکه برای علاقه‌مندانِ آشنایی با تاریخِ پیدایشِ اسلام (بدون پیش‌زمینه‌ی لازم) نیز قابل استفاده باشد. طبیعی است که تمایز مابین ایده‌هایی که اختلاف خود را در واژه‌ها و جمله‌بندی‌های پیچیده بروز می‌دادند، برای یک خواننده به دور از بطنِ این مباحث، چندان آسان نیست. بخصوص وقتی که این اختلاف‌ها به شکلِ فرمول‌بندی‌هایی بیان می‌شدند که در ظاهر آنچنان تفاوتی با یکدیگر نداشتند. و باز هم طبیعی می‌نماید که خواندنِ چنین متونی، در برخی موارد کسل‌کننده و ملال‌آور شود. هدف من اما این بوده، تا با کوتاه کردن مباحث و همراهیِ مثال‌های مربوطه، از اندازه‌ی این ملالت بکاهم. اینکه تا چه اندازه در رسیدن به این هدف موفق بوده‌ام را به داوری و پیشنهادهای خوانندگان وامی‌گذارم.

بهار ۲۰۱۹

فصل تحت

مسیحیت یهودی

قبل از آنکه به پژوهش اصلی این کتاب وارد شویم، می‌بایست به یک فاکت تاریخی مهم توجه کرد که با وجود آشکار بودنش، معمولاً به فراموشی سپرده می‌شود و آن اینک: دین مسیح در آغاز، نه به مثابه یک دین برای تمامی "بشریت" که نجات "جهان" را بشارت می‌داد، بلکه به عنوان دینی که جامعه "بنی اسرائیل" را خطاب قرار داده بود، پدیدار گشت. اگرما این فاکت تاریخی را ندیده بگیریم؛ یعنی اگر از "گفتمان" ناجیانه مسیح با جامعه اسرائیلی چشم‌پوشی کنیم، در تبیین دامنه تأثیرگذاری آغازین این دین، به بیراهه خواهیم رفت. دقیقاً همین امر، دلیل همبستگی محتوایی و صورتی آموزش‌های "عهد عتیق" و پیام‌های "عهد جدید" در انجیل است.^(۱) این "گفتمان" اما، علی‌رغم استفاده مسیحیت از پیش‌زمینه‌های مذهبی موجود در فرهنگ "پیامبری" جامعه اسرائیلی، خود را در جهت

۱. این یگانگی یا پیوستگی محتوایی و اسطوره‌ای را مثلاً ما در تشریح مرگ عیسی در رساله اول "پاول" [پولس] رسول به قرن‌تیان (فصل ۱۵، آیه ۳، در عهد جدید) می‌یابیم که بدون زمینه‌های فکری موجود در اشعیا (فصل ۵۳ در عهد قدیم) قابل درک نمی‌باشد.

مخالف با آموزش‌های یهودی تکامل می‌بخشید.^(۱) به عبارتی دیگر: هرچند که مسیحیت بر جای پایِ اریئه ناسیونالیستی و "امت محور" قوم بنی اسرائیل قدم می‌گذاشت، اما در پی جهانی کردن پیام خود، با تکیه بر بنیان "مسیح محوری" بود. برخلاف دین یهود، که به دلیل پیشینه دیرینه خود، دارای جزمیت‌های (دگم‌های) جاافتاده‌ای بود، دین مسیحیت هنوز در سه سده اول میلاد، به یک الهیات منسجم دست نیافته بود و همین امر، راه را همچنان برای پرورش ایده‌های گوناگون و بخشاً ناهماهنگ با یکدیگر باز می‌گذاشت. اینگونه است که ما با هریک از حواریون یا بنیانگذاران اولیه کلیسا، یک تفسیر نامتقارن با دیگران را می‌یابیم، که راه را برای پیدایش فرقه‌های گوناگون که بنا بر نحوه تکامل خود - خواهان جدایی نسبی و یا کامل از ریشه یهودی خود بودند - هموار می‌کرد. شیوه و چگونگی تکامل ایدئولوژیک این فرقه‌ها موضوع تحقیقی این نوشتار است.

در اینجا و آغاز این نوشتار لازم است به چهار اصل دین بنی اسرائیل اشاره شود که در تکامل بسیاری از گرایش‌های مسیحی - و بخصوص اسلام - نقش تعیین‌کننده‌ای را بازی کرده‌اند. این اصول عبارت بودند از:

(۱) ایمان به وحدانیت خدا (بعضاً خدای بزرگ‌تر!):

بشنو اسرائیل! یهوه خدای ماست، تنها او. تو باید او را از تمامی وجودت (قلبت) دوست بداری، با تمامی روح و توان خود (تثنیه؛ فصل ۶، آیات ۴ تا ۶).

(۲) ایمان به خدا، به عنوان آفریننده، که جهان را از "هیچ" (creatio ex nihilo) آفرید: نخست باور داشته باش، که خداوند یکی است، او که همه چیز را آفرید و شکل داد، که کهنکشان را از هیچ بودن به عالم هستی فراخواند، که خود درک نشدنی است ولی همه چیز را درک می‌کند (فرمان اول از فرمان دوم، کتاب [مکاشفه‌ای] "شبان هرمس").

(۳) تکیه بر شریعت (قانون) بر پایه کتاب؛ چرا که پروردگار نه تنها "یکی" است، بلکه "مقدس" هم هست و همین نکته، فرمان‌های او را لازم‌الاجرا می‌نماید.

(۴) انتظار برای وقوع روز قیامت و بازخواست الهی (رستاخیز)؛ البته در اینجا روشن نیست که این اصل تا چه حد خارج از جامعه یهودیان در تبعید، بخصوص در

۱. «ای اورشلیم اورشلیم! قاتل انبیاء و سنگسارکننده رسولان خود. چند بار خواستم فرزندان را جمع کنم [...] و شما نخواستید!» (انجیل متا، فصل ۲۳، آیه ۳۷).

خارج از جامعه یهودیان ساکن در میانرودان، عمومیت داشته و مقبول بوده است. اینکه آیا ایده یهودی "رستاخیز" در نتیجه نزدیکی یهودیان "تبعیدی" با ایده‌های مشابه زرتشتی پای گرفته‌اند یا نه، آنچنان روشن نیست. ولی تلاقی زمانی و مکانی این پدیده نمی‌تواند کاملاً تصادفی باشد.^(۱) از همین رو ایده "رستاخیز" در مذهب یهودی، تنها یک پدیده جانبی و محدود به دوران پس از "خروج" بود. این ایده اما با پیدایش شاخه مسیحیت در دین یهود، به یکی از اصول مرکزی مذهب جدید ارتقاء پیدا کرد.

جامعه اولیه مسیحی در اورشلیم، پیرویک مسیحیت با ریشه‌ای عمیقاً یهودی بود، که هنوز هم بر طبق قوانین دین یهود (یاد شده در بالا) و مبانی "تورات" می‌زیست و بعدها به "فرقه ناصری" معروف شد. این فرقه، اگرچه بنا بر اهمیت ناچیز خود در آغاز، اثر زیادی در تاریخ عمومی مسیحیت برجای نگذاشت، ولی به سبب مهاجرت بعدی این فرقه به سمت شرق، در پیدایش اسلام نقشی بسیار پایه‌ای را ایفا نمود.

اینکه واژه "ناصری" در اینجا به شهر "ناصریه" دلالت دارد یا نه، تاکنون ناشناخته مانده ولی اینکه آیا ریشه واژه "نصرانی" در قرآن^(۲)، به این فرقه بازمی‌گردد، بسیار محتمل می‌باشد. مبلغین این گروه، خود را "حواری" می‌خواندند.^(۳) فصل دوم رساله "پاول" (پولس) رسول به غلاطیان در عهد جدید، به تشریح پادرمیانی او برای مصالحه و سازش

۱. دین‌شناس انگلیسی "رابرت چارلز زهنر" (Robert Charls Zaehner)، با اطمینان قطعی بیان می‌دارد که یهودیان برای اولین بار این - و سایر ایده‌هایی که در اینجا از آنان نام برده می‌شود - را در تبعید و از زرتشتیان آموخته‌اند:

- ۱- ارتقاء شیطان از یک "اتهام‌زن" معمولی به "حریف معنوی" خداوند و دشمن آشتی‌ناپذیر انسان؛
- ۲- مفهوم "بهشت و دوزخ" به مثابه مکان‌های پاداش یا مجازات پس از مرگ؛ و همچنین
- ۳- تصور "روز دادگری" (قیامت). (کتاب عرفان؛ نقل قول از کتاب مذهب در تاریخ بشری، نوشته کارل - هاینز اولیگ، ص ۲۱۵).

به عنوان نمونه، مسیر حرکتی ایده دوزخ را می‌توان اینگونه تصور کرد: از ایران زرتشتی به دین یهود (Gehinnom)، از آنجا به مسیحیت و دوباره از مسیحیت به اسلام ایرانی! در این مورد و همچنین درباره "روز دادگری" (رستاخیز) رجوع شود به بخش پنجم کتاب چگونه مسلمان شدیم؟، زیر عنوان «پل صراط و دیگر ایده‌های زرتشتی»، نوشته نگارنده.

۲. بقره، آیه ۶۲؛ آل عمران، آیه ۶۷؛ مائده، آیه ۶۹؛ حج، آیه ۱۷ و ...

۳. «چرا که اینها رسولان دروغین هستند، مردمی [...] که خود را زیر نام حواریون مسیح پنهان می‌کنند» (رساله دوم پاول [پولس] رسول به قرنتیان؛ فصل ۱۱ آیه ۱۳).

دادن بین این گروه و مسیحیان دیگر (از طریق یک پیمان)^(۱) در اورشلیم می‌پردازد که با جمله «پس بعد از چهارده سال با "بارنابا" به اورشلیم رفتم...» آغاز می‌گردد.

در میان این فرقه، گروهی بنیادگرا و تندرو وجود داشت که در تبلیغ عقاید خود و اجبار دیگر فرقه‌ها به تبعیت از قوانین آنها، بسیار کوشا می‌نمود. این گروه، به دیگر گروه‌های مسیحی، انجام مراسم یهودی همچون ختنه کردن^(۲) رادیکته می‌کرد و انتظار وفاداری آنها به سالنامه^(۳) و شریعت یهودی^(۴) را داشت.

احتمالاً همین جامعه یهودی-مسیحی است که در سده دوم میلادی، پس از مهاجرت از اورشلیم، به عنوان یک جریان اولیه ارتدادی در سوریه (حلب)، اردن شرقی و میانرودان (بین‌النهرین) و تحت نام‌های مختلف همچون "الخسائیه"، "نصرانی" و یا "ایونی"ها (برگرفته از واژه عبری-آرامی "ایونیم" به معنی "مسکینان")^(۵) سکنی‌گزید. بیشتر آگاهی‌های ما از این گروه‌ها، از سده‌های دوم و چهارم سرچشمه می‌گیرند که برای نمونه می‌توان از خطبه‌هایی^(۶) که به "کلمنتین کذاب یا دروغین" استناد می‌شوند، بحث‌های جدلی اپیفانیوس (اپیفانه قدیس Epiphanius) بر علیه این گروه و یا از مدارک مربوط به آئین "مانی"، معروف به "قوانین مانی"^(۷) یاد کرد. "مانی" خود، پرورش یافته این

۱. احتمالاً این پیمان الگویی بود برای داستان قرارداد "یثرب" منتسب به "محمد" - همچنین معروف به "صحیفه‌المدینه" - که گویا عهدنامه‌ای بود برای تبیین و قانونمند کردن همزیستی بین مهاجرین و انصار که در یثرب نوشته شده بود. توجه شود که نام "یثرب" بعدها حتی به "مدینه‌الاسلام" که همان ترجمه عربی "اورشلیم" است تغییر یافت و بدین وسیله این الگوسازی به شکل "یک به یک" فرم نهایی به خود گرفت.

۲. «و در عیسی مسیح نه "ختنه" مفهومی دارد و نه نامختونی، بلکه ایمانی که به محبت رفتار می‌کند» (غلاطیان؛ فصل ۵، آیه ۶).

۳. «چرا اینقدر وحشتزده به روزها، ماه‌ها، زمان‌های بخصوص و سال‌ها توجه دارید؟» (همان؛ فصل ۴، آیه ۱).

۴. «شما می‌خواهید زیر شریعت باشید؟ آیا نشنیده‌اید که شریعت چه می‌گوید؟» (همان؛ فصل ۴، آیه ۲۱).

۵. نامی برگرفته از انجیل "لوقا" فصل ششم، آیه ۲۰: «پس نظر خود را به شاگردان خویش افکنده، گفت: خوشا به حال شما ای مساکین، زیرا ملکوت خدا از آن شماس است».

6. Die Pseudoklementinen, I. Homilien, hg. von Bernhard Rehm (Die griechischen christlichen Schriftsteller der ersten Jahrhunderte [GCS], Bd. 42), Berlin 1969, 222.

۷. زندگینامه و آموزش‌های "مانی" (Mani Codex): این کتابچه ۱۹۲ صفحه‌ای که به زبان یونانی (احتمالاً ترجمه‌ای از نسخه آرامی) می‌باشد، در سال ۱۹۶۹ در یک عتیقه‌فروشی در قاهره کشف و به آلمان منتقل شد و اکنون در شهر کلن نگهداری می‌شود. همچنین نگاه کنید به تصویری در این زمینه در بخش "آئین مانوی" این کتاب.

جامعه یهود- مسیحی (خسائیه) بود. در تشریح جامعه "ابیونی" آمده است:

این جامعه به اصطلاح "ابیونی" [...] اگرچه (برخلاف جریانات عرفانی) قبول دارند، که این خداوند است که جهان را آفریده است، اما آموزش‌هایی شبیه به "کرینت" (Kerinth) و کارپوکراتس (Karpokrates) دارند.^(۱) آنها فقط انجیل "متا" را به رسمیت می‌شناسند و پُلوس رسول را رد می‌کنند و ادعا دارند که او یک مرتد و ضدشریعت است. در رابطه با موضوع پیامبری در کتاب عهد عتیق، عقاید عجیب و غریبی دارند. آنها به همان اندازه که به مراسم ختنه اعتقاد داشته و به قوانین تورات و زندگی بر طبق قوانین یهودی وفا دارند، به همان میزان به اورشلیم ایمان دارند که گویی آنجا خانه خداست.^(۲)

در مورد اعتقادات این گروه نسبت به ذات عیسی نیز از ایفانیوس (از سالامیس [در قبرس] و آنچه که از کتابی که به او نسبت داده می‌شود^(۳) و از آن تنها بخش‌هایی باقی مانده است) فرازهایی آمده است، که رسالت عیسی را نه از طریق تولد او از مریم باکره، بلکه از طریق غسل تعمید او توسط یحیی به رسمیت می‌شناسد:

زمانی که مردم غسل داده می‌شدند (لوقا؛ فصل ۳، آیه ۲۱)، عیسی نیز آمد و توسط یحیی غسل داده شد (مرقس؛ فصل ۱ از آیه ۹ به بعد). و چون او از آب برخاست، آسمان گشوده شد و او روح [مقدس] را دید که در سیمای یک کبوتر فرود می‌آید (متا؛ فصل ۳، آیه ۱۶) و در او فرو می‌رود. و صدایی از آسمان برآمد: «تو پسر محبوب من هستی که من در او آرامش می‌یابم (از او خشنودم)». و دوباره گفت: «من امروز تورا تولید کردم» (مزمیر؛ فصل ۲، آیه ۷). [...] زمانی که یحیی این را بدید به او گفت: «خداوند تو کیستی؟» (مقایسه شود با کتاب اعمال رسولان؛ فصل ۹، آیه ۳ تا ۵). و چندین بار از آسمان بر او ندا آمد: «این پسر محبوب من است که من از او خشنودم».^(۴)

در تأیید نکات بالا و بنا بر ارتدادنامه‌هایی "که به "ایرنیوس از میری"^(۵) (همچنین

۱. دوتن از معلمان "گنوستی" (عرفانی) سده اول و دوم پس از میلاد.

۲. از مسیحیت آغازین تا کلیسای جهانی؛ بخش اول، سده دوم میلاد، ص ۸۴؛

Vom Urchristentum zur Weltkirche, Karlmann Beyschlag; Teil 1, Das zweite Jahrhundert, Schriftenmissions-Verlag, 1967, S. 84

۳. کتاب جعبه دارو بر علیه هر بدعت گذاری. *Panarion omnium Haeresium*.

۴. همان.

۵. "ایرنیوس از میری" یا "ایرنه قدیس" (Eirenaos ho Smyrnaios)؛ مرگ تقریباً سال ۲۰۰ میلادی.

ملقب به "ایزیوس ازلیون" منتسب می‌شوند، مبانی عقیدتی "یهود-مسیحیان" را می‌توان اینگونه جمع‌بندی کرد:

- یکم اینکه؛ آنها - برخلاف عارفان "گنوسی" که جهان را محصول دست شیطان می‌شناختند (توضیح بیشتر در این مورد، در فصل دوم این کتاب) - جهان را ساخته دست خداوند می‌دانستند.

- دوم اینکه؛ آنها تولد "عیسی" از مریم باکره را رد می‌کردند و به "عیسی" تنها به چشم یک انسان و فرزند مشترک یوسف و مریم می‌نگریستند.^(۱)

- سوم اینکه؛ آنها رسالت "عیسی" را نه از بدو تولد، بلکه از زمان غسل تعمید او به رسمیت می‌شناختند.

- چهارم اینکه؛ آنها بر طبق شریعت تورات زندگی می‌کردند و مراسم "ختنه" را نه تنها خود بجا می‌آوردند، بلکه انجام آن را از دیگر فرقه‌های مسیحی نیز با فشار و زور طلب می‌کردند.

- پنجم اینکه؛ آنها تنها انجیل "متا" را قبول داشتند و بر "پاول" (پولس) و انجیل او (که قانون شریعت را رد می‌کرد) نفرین می‌فرستادند (همانطور که گفته شد، نامه "پاول" به غلاطیان انتقاد از این فرقه است).

این جمع‌بندی گویای آن است که؛ علی‌رغم آنکه سایر مسیحیان، نجات خود را در شخص مسیح می‌دیدند و او را محور ایمانی خود می‌دانستند، یهود-مسیحیان هنوز از بند شریعت تورات رهایی نیافته بودند. بنابراین مرکزیتی را که مسیح در الهیات مسیحیان جدید داشت، در بین این گروه همچنان به تورات داده می‌شد، چرا که از دیدگاه آنان، "عیسی" تنها یک انسان بود که از طریق غسل تعمید به پیامبری مبعوث گردیده است. این خصیصه انسانی "عیسی"، در توضیحات نسب‌شناسانه (دوآلیستی) "کلیمنتین کذاب" نیز پژواک خود را می‌یابد که بر طبق آن، نسبت حوا (بخش منفی بشریت)^(۲) از طریق "قایل"

۱. «آنکسی را که موسی در تورات و سایر انبیاء ذکرش را کرده‌اند یافته‌ایم، که عیسی پسر یوسف ناصری است» (یوحنا؛ فصل ۱ آیه ۴۵).

۲. در اینجا لازم به توضیح است که "زن ستیزی" یکی از ویژگی‌های مذاهب دوآلیستی و از جمله مذهب "زروانی" هم بود. نقل قول از عیسی در انجیل "توماس" (آیه ۱۱۴) دربارهٔ اینکه «زنان به بهشت راه نمی‌یابند»، یادآور حدیثی از "محمد" است مبنی بر اینکه او «جهنم را دیده است و اکثریت ساکنانش، زن‌ها بودند».

به یحیای تعمیدگرسیده،^(۱) در حالی که نسبت "عیسی" به عنوان یکی از پیامبران "راستین"، به آدم (بخش مثبت بشریت) می‌رسد.^(۲) بدین ترتیب "مسیح" - برخلاف آنچه که از رساله "پاول" (پولس رسول) برمی‌آید - نه به عنوان پایان شریعت یهودی، بلکه به عنوان ادامه‌دهنده این شریعت در مبارزه با خاطیان از این قوانین و در جهت اجرای صحیح آن دیده می‌شود.^(۳)

«وحدانیت» در عقاید یهود-مسیحی

همانطور که گفته شد، این باور ریشه خود را در سده‌های اول مسیحیت یافت. قدیمی‌ترین نوشته‌های این گرایش، خطبه‌هایی^(۴) هستند که به "کلیمنتین کذاب یا دروغین" نسبت داده می‌شوند، که به زبان یونانی در دسترس است. در بخشی از این نوشته‌ها که بسیار افسانه‌وار نگاشته شده‌اند، از یک مجادله‌ای نقل می‌شود که بین "پطرس" (پتروس) پیامبر و یکی از عارفان اولیه به نام "سیمون ماگوس" (شمعون مجوس یا مُرتد) درگرفته است. در

۱. انجیل "توماس"؛ آیه ۴۶.

۲. شالوده تاریخ جزمیت (مذهبی)؛ ج ۱، "خدا و جهان"، ص ۱۵۵؛ [از این به بعد از این کتاب با عنوان «شالوده، ج ۱» نام برده خواهد شد].

Grundriß der Dogmengeschichte; Band I, Gott und Welt; Wissenschaftliche Buchgesellschaft Darmstadt, 1988

در همین رابطه لازم است از نسبت "عیسی" با پیامبران پیش از خود در قرآن نیز یاد کنیم: از زاویه دید مسیحی امروزی به نظر می‌آید که نام "ماریا" در قرآن، به اشتباه به "مریم" ترجمه شده است. این موضوع را می‌توان در سوره ۱۹، آیه ۲۸، آنجا که "مریم" (مادر مسیح)، خواهر "هارون" و "موسی" معرفی می‌شود به وضوح دید. از زاویه دید یهود-مسیحیت اولیه اما، این مسئله شاید نشانه تأکید بر تداوم امر نبوت باشد (معنی "صمد" به عنوان رابط و وابستگی؛ الله صمد: خداوند مدیریت کننده این رابطه و وابستگی است [Networking])، که در طول تاریخ به شکل ظهور مکرر بازیگران سناریوی الهی، ولی در اشکال گوناگون انجام می‌گیرد. در اینجا "عیسی" - با نسبت مادر خود با "موسی" و "هارون" - از طایفه داوود (King david) و بدین طریق به عنوان یک نجیب‌زاده (شاهزاده) معرفی می‌گردد (برای نمونه، شجره‌نامه "عیسی" در انجیل "متا" ۱: ۱ تا ۱۶ و همین‌طور "رومیان"؛ فصل ۱، آیات ۳ و ۴). از این دید، منظور یهود-مسیحیان (همچنین قرآن)، از "موسی" - در بسیاری موارد - همان "عیسی" است. این مفهوم در قرآن رایج فعلی و احتمالاً در مذهب "یهود-مسیحی" اولیه، بسیار مغشوش بوده و به راحتی قابل استخراج نیست.

۳. همین برداشت را ما در قرآن در سوره المائده (۵) آیه ۴۶ که به فرستادن "عیسی" برای ادامه راه "تورات" اشاره می‌شود، می‌بینیم، تا گمراهان را از ادامه کارشان نهی کند.

4. Die Pseudoklementinen, I. Homilien, hg. von Bernhard Rehm (Die griechischen christlichen Schriftsteller der ersten Jahrhunderte [GCS], Bd. 42), Berlin 1969, 222.

این گفت‌وگو "پطرس" یک برداشتِ یهودی از مسیحیت را ارائه می‌دهد. در این مشاجره از قول "پطرس" نقل می‌شود:

خدا یکی است و هیچ خدایی به غیر از او نیست.

(heis estin ho theos kai plen autou ouk estin theos).

همچنین از قول خدا نقل می‌شود، که:

من خدا هستم و غیر از من خدای دیگری نیست.

(ego sum deus et non est alius praeter me)

ریشهٔ این ایده نیز - مانند اکثر عقاید مسیحیت اولیه - یهودی است که در آخرین کتاب تورات، "تثنیه" (book of Deuteronomy) به این صورت آمده است:

بشنوای اسرائیل! آن که خدای ماست، خدای یگانه است (تثنیه؛ فصل ۴، آیه ۶).



شکل ۱: سکهٔ شمعدان پنج شاخهٔ یهودی (منور) و حکاکی لا اله الا الله

سرچشمهٔ این امر را باید در مبارزهٔ طولانی ایدهٔ "یهوه" بر علیه خدایان دیگر قبایل مهاجر یا کشاورز در مناطق میانرودان - همچون بعل یا آشراه - در راه تبدیل شدن به "خدای یگانه" (jhwah elohim) جست‌وجو کرد:

خدایان دیگر را از خدایان طوایفی که به اطراف تومی باشند، پیروی منماید. زیرا "یهوه" خدای تو، در میان آنها خدایی غیور(تر) است (تثنیه؛ فصل ۶، آیات ۱۴ تا ۱۵).

بعل سمبل خود را در همان "گاوی طلایی" می‌یابد، که بنا بر روایات یهودی در طول غیبت موسی، دوباره ساخته و پرستیده شد. در کتاب دوم پادشاهان (عهد عتیق؛ فصل ۲۳، آیات ۱ تا ۷) در این مورد آمده است:

سپس پادشاه (یوشوا) به کاهن اعظم "حلقیا" و سایر کاهنان و نگهبانان خانهٔ خدا دستور داد تا تمام ظروفی را که برای پرستش بعل، آشراه، آفتاب، ماه و ستارگان به کار

می‌رفت، از بین ببرند. پادشاه تمام آنها را بیرون از اورشلیم و در درهٔ "قدرون" سوزانید و خاکستر آنها را به "بیت‌ئیل" برد. او کاهنان بت‌ها را توسط کاهنانی که توسط پادشاهان یهودا تعیین شده بودند، جایگزین کرد. این کاهنان در بتخانه‌های بالای تپه در سراسر (سرزمین) یهودیه و حتی در اورشلیم به بعل، آفتاب، ماه و ستارگان قربانی تقدیم می‌کردند. او بت‌آشراه را از خانهٔ خدا برداشته، آن را به درهٔ بیرون از اورشلیم^(۱) برد و سوزاند و خاکسترش را به قبرستان عمومی برده، روی قبرها پاشید.^(۲)

پس از پیروزی بر این خدایان است که "یهوه" اعلام می‌دارد:

من "یهوه" هستم، خدای تو، که تو را از مصر خارج کرد و از اسارت و بردگی نجات داد. تو را خدایان دیگری بجز من نباید. تو نباید برای خودت خدایان و تصاویری (بت‌هایی) از خدایان دیگر در آسمان (پرنده)، (جانوران) زمین و یا دریا بسازی. در برابر آنها زانو نزن (سجده نکن) و آنها را پرستش نکن، زیرا که من، خدای تو، خدای غیوری (بخیلی) هستم و انتقام گناه پدران را از پسران تا پشت سوم و چهارم، از آنانی که مرادشمن دارند می‌گیرم (خروج؛ فصل ۲۰ [ده فرمان]، آیات ۲ تا ۵).

برداشت سوری مسیحی آن زمان از خدای واحد (که بعدها به صورت "شهادتین" در قرآن گنجانیده شد) نیز بر پایهٔ همین نظر، در برابر "چندگانگی" ماهیت خداوند (شرک)، مقاومت و بر وحدانیت او پافشاری می‌نمود. این گرایش، شعار عقیدتی خود را در شعارهای زیر فرموله می‌کرد:

«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ». (سوره ۱۱۲ آیه ۱)

«بگو که خداوند یکی است».

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ».^(۳)

۱. بنا بر کشفیات باستان‌شناسان، معبد اصلی "سلیمان" در اورشلیم، بر پایهٔ معبد قدیمی‌تری بنا شده، که احتمالاً یک مکان برای ستایش خورشید بوده است. امکان اینکه سایر اجسام آسمانی نیز در این معبد پرستیده می‌شدند، بسیار زیاد است. نام "سلیم" (Salim) در زبان "اوگاریتی" به معنی "اجسام آسمانی" (که با چشم قابل دیدن هستند) نیز به همین معنی اشاره دارد (اورشلیم = ساختمان [معبد] اجسام آسمانی).

۲. مقایسه کنید این داستان را با داستان نابودی بت‌های کعبه توسط "محمد" در مکه.

۳. به زبان لاتین: non deus nisi deus solus non est alius

توجه داشته باشیم که کلیسای اتیوپی هنوز هم خود را نمایندهٔ (دین) "توحیدی" می‌شناسد. بر همین اساس بایستی برای مسلمانان همیشه این سؤال تکرار شود، که چرا آنها بر "یگانگی خدا" تأکید داشته‌اند و این تأکید بر علیه چه کسانی تکرار می‌شده؟ چه جریانی ادعا می‌کرده که خدا "یکی" ←

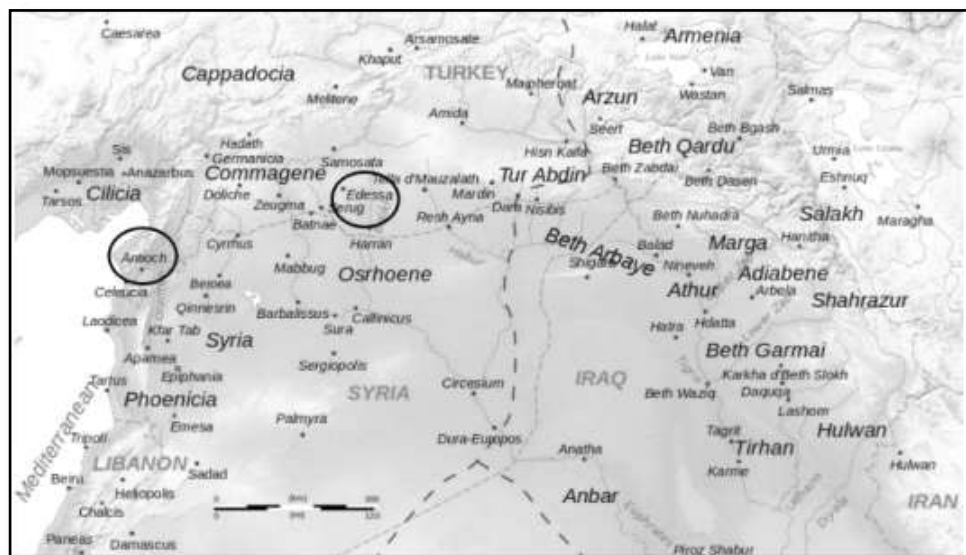
«به غیر از خدای یکتا، خدایی نیست».

«الله اکبر و أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ».

«خدا از همه بزرگ تر است و شهادت می دهیم که او یکی است و هیچ شریکی ندارد».

مسیحیت در سوریه و میانرودان و ویژگی های یهود-مسیحی آن

نفوذ مسیحیت در سوریه در همان سده های اولیه پیدایش آن، به انجام رسید. بخش بسیار زیادی از متون اولیه مسیحی (عهد جدید) برای نخستین بار در همین مناطق و به دوزبان آرامی و یونانی (به دلیل تعلق ادواری این مناطق به امپراتوری روم) به نگارش درآمدند. گفتنی است که استفاده از نام "مسیحی" برای مریدان و پیروان دین عیسی، برای اولین بار در انتاکیه - شهری که در حدود سال سی سد پیش از میلاد توسط "سلوکوس یکم" بنیانگذاری شد - استفاده گردید. در سده دوم میلاد، مسیحیت توانست از طریق شهر "ادسا" (عربی: الرها ar-Ruhā و ترکی: Şanlıurfa) به سمت میانرودان (احتمالاً تا کرانه رودخانه دجله) گسترش پیدا کند. گمان می رود که نخستین مبلغین مسیحی در این منطقه، روحانیون یا تجار فلسطینی بوده باشند که به خاطر وابستگی عمیق خود به ریشه های یهودیت، از همان فرقه "یهودی-مسیحی" بوده باشند. این گروه از مردم



شکل ۲: ادسا و انتاکیه در شمال سوریه

→ نیست؟ این گفته نمی تواند جواب کسانی باشد که خدا را در کل نفی می کنند. همین طور هم نمی تواند جواب کسانی بوده باشد که بر ماهیت خدایی "بت" ها تأکید داشتند.

همان‌گونه که در بالا گفته شد - به علت پافشاری خود به ماهیت "خالص" انسانی مسیح (psilòs ànthropos) در غرب و پس از استیلای مذهب رسمی رومی، به عنوان "مرتد" مورد آزار و اذیت قرار گرفته بودند. شاید خویشاوندی دو فرهنگ یهودی و آرامی، یک دلیل مهم دیگر در رواج برق‌آسای مذهب یهود-مسیحی در این منطقه بوده باشد. فرهنگی که در مقابل ایده‌های یونانی و "خدا-انسانی" عیسی راحت‌تر قابل جذب بود.

یک دلیل دیگر برای چیرگی این جریان کهن مسیحی در این پهنه، همانا وجود زود هنگام (سده دوم میلادی) ترجمه آرامی از کتاب عهد عتیق "پشیطتا" (peschitta) بوده که وجود و گسترش مبانی فلسطینی-یهودی این گرایش را در بین مردم سوریه توجیه می‌کند. این امر زمانی بهتر قابل فهم می‌گردد که بدانیم متون انجیل‌های عهد جدید، تا سده پنجم میلادی عملاً در دسترس نبودند و از این رو نمی‌توانستند گرایش و روح عمیق یهودی در مسیحیت این مردم را تحت تأثیر قرار داده و آن را به راحتی تغییر دهند.

در این میان، قبایل و مناطق عربی نیز - چه در بخش شمالی صحرای عربی، چه در بین عرب‌های فلسطینی (عَسَانیان) و چه در میانرودان (لَحمانیان) - از رخنه مذهب مسیحی مستثنی نبودند. به نظر می‌رسد که ترویج مسیحیت در بین این مردم در طول سده‌های سوم و چهارم میلادی انجام گرفته باشد. از سال ۴۱۰ م. در "الحیرا" وجود یک اُسقف عرب مستند می‌باشد.^(۱) در سال ۵۴۴ م. "یعقوب البرادعی" به مقام اُسقفی عرب‌ها نائل شد. نام مسیحیان مونوفیزیت عرب ایوبی (که سرمنشأ تبار صلاح‌الدین ایوبی نیز بوده‌اند) از این اسقف می‌آید.

اختلاف جریان مسیحی سُریانی-عربی با جریانی که در سده چهارم میلادی به عنوان جریان غالب در روم و بیزانس به رسمیت شناخته شد - آنچنانکه در ادامه این نوشتار به آن پرداخته خواهد شد - همان تفاوت عقیدتی در پیرامون ذات "خدایی و انسانی" عیسی بود که در ادامه به هجرت و تبعید گرایش سوری-عربی (انتاکیایی) به سرزمین‌های دیگر و از جمله ایران انجامید. در کنار این گرایش‌ها، گروه‌های دیگری نیز (مانند جریانات دُکتیستی / الدوسیتیة) یافت می‌شدند که بنا بر خصایص عرفانی خود و اعتقاد به "تناسخ روح"، تحت تأثیر ادیان ایرانی همچون آئین "بودایی" و یا "زروانی" قرار داشتند.^(۲)

1. D. W. Winkler; ostsyrische Christentum.

۲. رک: «چهره‌های سایه‌ای در عالم عرفان» در کتاب چگونه مسلمان شدیم؟

شورای نیکه: ارتداد آریانی، نظریهٔ تثلیث و اختلاف بر سر ذات مسیح

بدون تردید، شورای "نیکه" که به طور سمبلیک تغییرات ژرف حکومتی در امپراتوری روم و در زمان "کنستانتین بزرگ"^(۱) را تبلور می‌داد، از بزرگ‌ترین اتفاقات کلیسای مسیحی است که دست‌آوردهای آن، نه تنها به پایه‌ریزی مذهب مسیحیت امروزی - اعم از کاتولیک یا ارتدکس - منجر شد، بلکه به وقایعی دامن زد که به پیدایش مذهب جدیدی در خارج از مرزهای روم انجامید و ما امروزه آن را با نام "اسلام" می‌شناسیم. "کنستانتین" که پس از

مبارزات سخت داخلی و

موفقیت‌های شخصی‌اش از سال

۳۲۴ م. به مقام قیصر تمامی مناطق

رومی - در شرق و غرب - رسیده بود،

در تلاش بود این یگانگی منطقه‌ای

و سیاسی را در زمینه عقیدتی و

ایدئولوژیکی (مسیحی) نیز به

سرانجام برساند. تلاشی که در

تاریخ، تحت عنوان تغییرات یا

"نقطهٔ عطف کنستانتینی"^(۲) ثبت

گردیده است. اینکه آیا او به طور

واقعی و از روی ایمان مسیحیت را

قبول کرد یا نه، آنچنان روشن نیست

و این موضوع، هنوز هم یکی از موارد اختلاف بین تاریخ‌شناسان و روحانیت غرب است.

ولی آنچه محرز است، این است که مذهب مسیحیت، با این قیصر و از همین زمان، در

کشور و دولت روم شکل رسمی به خود می‌گیرد.

تا به این زمان، همانطور که در آغاز این کتاب و در بخش "مسیحیت یهودی" یادآور

شدیم، مسیحی بودن تنها بنا بر اعتقاد به "مسیح" و به عنوان یک اعتقاد فردی تبیین



شکل ۳: کنستانتین بزرگ به همراه مدل شهر قسطنطنیه که به نام او نامگذاری شد. موزائیک کلیسای ایاسوفیا در استانبول فعلی (تصویر از ویکیپدیا)

۱. "فلاویوس والرئوس کنستانتینوس" (Flavius Valerius Constantinus) از سال ۳۰۶ تا ۳۳۷ م. قیصر روم و

از سال ۳۲۴ م. به عنوان قیصر تمامی مناطق شرق و غرب در امپراتوری.

2. English: Constantinian shift; German: Konstantinische Wende.

می‌شد و با جملاتی همچون «ایمان به عیسی» به عنوان ناجی» و یا «عیسی» همان «مسیح» یا فرزند خداست» (به عنوان شهادتین)، فرموله و با بیان «من مسیحی هستم» بروز داده می‌شد. این فرم ساده اعتقادی، بعدها و در جریان مبارزه علیه «ارتداد» های آغازین، شروع به تغییر و پیچیده‌تر شدن کرد، چرا که در این زمان، دیگر نه تنها بروز یک وابستگی عقیدتی ساده به «مسیح» کافی به نظر نمی‌آمد، بلکه این ایمان می‌بایست رنگ گروهی و یگانه می‌یافت، که نشان‌دهنده وابستگی «مؤمنین» به یک ایده «برحق» و در مرزبندی با دیگر اعتقادات «منحرف» می‌بود. با این تغییر، تشکیلات کلیساهای مختلف نیز شروع به مرکزیت دادن سازمان و دیدگاه‌های خود در شکل فرمول بندی «شهادتین» گوناگون و متناسب با این سازمان‌ها نمودند. نتیجه منطقی این پروسه، همان «قاعده‌مند» نمودن اصول دین^(۱) بود که در خود چیزی بجز زایش عقاید جزمی در جریان تشکیل «شوراهای عقیدتی»^(۲) و قطعنامه‌های قابل اجرای آنها به شکل «دگم‌های کلیسا» نبود. تقریباً همزمان با این شوراهای و قطعنامه‌های فرقه‌ای، یک روش تازه‌ای هم در پروسه مبارزات دسته‌ای پدیدار شد، که همان «تکفیر» و بی‌اعتبار کردن مخالفین بود که به شکل مصوبات و بندهای تکمیلی در قطعنامه‌ها نوشته می‌شد و تمامی شرکت‌کنندگان در شورا، وادار به تأیید آن از طریق امضای آنها می‌شدند. برعکس آنچه که انتظار می‌رود، این قطعنامه‌ها، نه بیان و تشریح اعتقادات ایمانی، بلکه بیشتر در خدمت تبیین جزئیاتی - مثلاً درباره ماهیت خدا - بودند، که خود را نیازمند به متقاعد کردن دیگران از آنها نمی‌دیدند. این «اصول ایمانی»، کمابیش بایدهایی به شمار می‌آمدند که تمامی شرکت‌کنندگان و بالطبع مؤمنین، بدون چون و چرا به تبعیت از آنها وادار می‌شدند. به نظر می‌رسد که این شکل از شوراهای و متعاقباً قطعنامه‌ها و تکفیرها تا قبل از شورای «نیقیه» کمتر و یا دست‌کم به این صورت معمول نبودند.^(۳) تشکیل این شوراهای بایستی از لحاظ اهمیت تاریخی خود، نقطه کمال و یک نوآوری بوده باشد که شکل‌گیری آن، نه مدیون ضرورت‌های مذهبی، بلکه بیشتر مدیون یک ضرورت سیاسی روز قلمداد می‌شود. این الزام سیاسی، چیزی

۱. در ادامه این نوشتار، به اصول جزمی در مسیحیت خواهیم پرداخت. در مورد فرقه شیعه، نگاه کنید به اصول پنجگانه توحید، عدل، نبوت، امامت و معاد، که به عنوان نمونه در آن «توحید» در ردّ تثلیث؛ و «امامت» در ردّ خلفای اولیه به غیر از علی است.

2. English: Synodal Creeds; German: Synodale Glaubensbekenntnisse.

۳. تاریخ جزمیت، ج ۱، ص ۲۵۶.

بجز دستاورد قدرت‌گیری "کنستانتین بزرگ" و تسلط او بر تمامی سرزمین‌های رومی نبود، که در شکل دعوت او از تمامی اسقف‌های شرق و غرب جهت تشکیل یک شورا در محلی به نام "نیقیه" (ایزبیک کنونی در ترکیه) و در نزدیکی قسطنطنیه در جهت کنار گذاشتن اختلافات خود و "تفاهم"^(۱) بر سر یک عقیده واحد انجام گرفت. موضوع اصلی اختلافات کلیسا در این زمان، حول و حوش ایده‌های "آریوس"^(۲) در مورد ماهیت و ذات "عیسی مسیح" می‌چرخید. "کنستانتین" شخصاً در این مشاجره موضعی نداشت و احتمالاً خود، هیچ‌کدام از این جریان‌ها را بر دیگری ترجیح نمی‌داد. خواست او صرفاً سیاسی بود و برایش اهمیت نتیجه این شورا، تنها در امر ایجاد یگانگی در ایدئولوژی حاکم بر امپراتوری نهفته بود. در این راستا مهم‌ترین دستور کار شورا، همان چیزی بود که امروزه تحت عنوان "مشاجرات آریانی" معروف گردیده است.

در واقع شاید "آریوس" که تنها یک کشیش معمولی در اسکندریه بود، هیچ‌گاه وسعت



شکل ۴: شورای نیقیه به رهبری قیصر کنستانتین و آریوس در حال توبه. (تصویر از ویکیپدیا)

دامنه و تأثیر عقاید خود را نمی‌دانست و هرگز هم از آن آگاه نشد. چرا که دامنه مشاجراتی که تحت نام او آغاز شد، در فرای مقام و درجه او در کلیسا، خارج از محیط تحت تأثیر او و حتی پس از مرگ او ادامه یافت. به همین نسبت نیز "مشاجرات آریانی"، نه تنها در جریان شورای "نیقیه" در سال ۳۲۵ م. پایان نیافتند، بلکه ۵۶ سال پس از آن؛ یعنی تا سال ۳۸۱ م. ادامه داشت. برای همین هم تاریخ‌نویسان به هنگام گفت‌وگو درباره "نیقیه" و "آریوس"، نه از یک مشاجره معین در یک

۱. از همین زمان بایستی واژه عربی "اسلام" به معنی "تفاهم" شکل گرفته باشد.

زمان مشخص، بلکه از سه برش زمانی، در طول سال‌های ۳۱۸ (زمان پیدایش نظریات آریوس) تا ۳۸۱ م. سخن می‌گویند. در واقع آنچه را که "آریوس" در آغاز، بر علیه اُسقف خود در اسکندریه بیان داشت، اولاً ایده‌های تازه‌ای نبودند و دوماً در شکل یک بحث در همین منطقه محدود می‌شد. نیروی انفجاری این ایده‌ها اما - بر پایه پتانسیل از پیش فشرده شده در کلیساهای امپراتوری - آنچنان قوی بود که تا سال ۳۲۵ کلیساهای سراسر کشور را به دو تکه شرق (طرفداران "آریوس") و غرب (مخالفین او) تقسیم کرد. همین دوپارگی عمیق، "کنستانتین" را بر آن داشت تا با فراخواندن شورای "نیقیه"، خواهان برطرف شدن اختلاف و تصویب قوانین فراگیر و جزمی، جهت جلوگیری از ادامه این مشاجرات شود.

محتوای عقاید "آریوس"، چیزی نبود مگر تلفیق افکار اسقف انتاکیه "پاول سمستی"^(۱) (منتسب به شهر "ساموساتا" در ترکیه، که امروزه پس از ساخت سد آتاترک به زیر آب رفته است) با آموزش‌های اسقف اسکندریه "دیونسیوس"^(۲) (۲۴۸ م.) و عقاید رایج مسیحیان سوری در مورد "آفرینش". کانون ایده‌های "آریوس" در این نکته نهفته بود که او گفتمان "ذات مسیح" را از مبحث یکتاپرستی خارج کرد و بدین وسیله رابطه خداوند "پدر" و خداوند "پسر" را همانند رابطه خدا و جهان با هم مقایسه کرده و در نهایت در مقابل هم قرار می‌داد. اهمیت و خطر این ایده اما در آن نهفته بود که "آریوس" می‌توانست نظرات خود را با فرازهای بی‌شماری از کتاب مقدس مستدل کند، به حدی که مخالفین او از آوردن اینهمه "نقل قول" در رد نظریات او عاجز بودند.^(۳) افزون بر این، الهیات "آریوس" شامل یک سیستم بود که زنجیره‌های استدلال آن، از ابتدا تا به انتها، به یکدیگر متصل و به طور ناگسستنی وابسته بودند:

- اول اینکه؛ سرشت دست‌نیازیده و یگانه خداوندی، او (خداوند) را در مقابل تمامی مخلوقات جهان قرار می‌دهد؛ بدین معنی که او "ابدی"، "خلق نشده"، "تقسیم‌ناپذیر"، "غیرقابل تغییر" و به همین دلیل غیرقابل تمایز است. چرا که همین خصیصه "تمایز" از چیزهای دیگر برای خدا، دلیلی بر تقسیم اقتدار و نتیجتاً انکار یگانگی اوست و در نهایت به ایده "دوگانگی" یا "سه‌گانگی" خدا می‌انجامد.

1. Paul of Samosata.

2. Dionysius of Alexandria.

۳. برای اطلاع از تعداد و محل این نقل قول‌ها از "آریوس" و مخالفین او، علاقه‌مندان می‌توانند به این منبع مراجعه کنند: کتاب تاریخ جزمیت، ج ۱، زیرنویس ۱۳۳ ص ۲۶۸.

- دوم اینکه؛ کلام (Logos) و درایت، بایستی به مثابه خصایصی دیده شوند که تنها در خدا وجود دارند. جهان، توسط فرزند خدا که همان کلام (Logos) است پدید آمده، اما این فرزند نمی تواند از وجود او پدید آمده باشد، چرا که وجود یک "واسطه" مابین خدا و مخلوق ممکن نیست. بدین ترتیب پسر می تواند در بهترین حالت، اولین مخلوق پدر باشد. در اینجا "آریوس" به تفاسیریهود-مسیحی "تمثیل ها" رجعت می داد که می گوید «خداوند مرا خلق کرد، به عنوان آغاز راه خود. قبل از آنکه چیزی (دیگری) را خلق کند».^(۱) و اگر فرزند، همانند ملائکه دیگر از هیچ پدید آمده باشد، پس آغازی دارد و به همین دلیل، ابدی یا بی انتها نیست. و این خود سندی است برای وجود یک زمانی که در آن هیچ چیز- و از جمله کلام و پسر- وجود نداشت.

- سوم اینکه؛ هیبت زمینی "مسیح"، به عنوان تجسم "فرزند" (incarnated) بر روی زمین و با توجه به خصایص زمینی او- همچون "ضعف روحانی" او و یا "زجر کشیدن" او- به هیچ وجه نمی توانسته ذاتی (یا منشایی) الهی داشته باشد. نتیجه این منطق، در ارتباط با ایده یکی بودن "فرزند" و "کلام" به قبول وجود یک "کالبد بی جان" (روح) می انجامد، که "روح" آن، همان کلام Logos است. بدین ترتیب ایده "انسان شدن خدا" در قالب "مسیح"، به ایده خدایی شدن یک "مخلوق از پیش موجود" (اولین مخلوق) تبدیل می گردد.^(۲)

- چهارم اینکه؛ بنا بر مفاد بالا، "وحدانیت" خدا، اولین اصل ایمان بود و با توجه به رابطه "پدر و پسر" مورد توجه "آریوس"، خصلت "پدر" بودن خدا در رابطه با پسر، کلام و یا روح القدس- همانطور که در بالا گفته شد- جنبه ای جانبی پیدا می کرد، در حالی که مخالفین او، خصلت «پدر، پسر و روح القدس» را، که در شورای پیش از "نقیه" فرموله کرده بودند، اصل کیهانی دین مسیحیت می دانستند.

۱. «و در آغاز کلام بود، و کلام نزد خدا بود و کلام خدا بود» (انجیل یوحنا؛ فصل ۱، آیه ۱). منشأ این آیه در کتاب حبشی "خنوخ" اینگونه آمده است: «و قبل از آنها و خورشید و نشانه به وجود آید و قبل از آنکه آسمان و ستاره ها خلق شوند، نام او از سوی خداوند روح ها برده شده است» (خنوخ حبشی؛ سوره ۴۸، آیه ۳. توضیح درباره این کتاب در بخش سوم این نوشتار و تحت همین عنوان).

۲. ضعف این ایده "آریوس" در آن بود که طبیعتاً در انتها او قادر نبود به وسیله آن راه حلی برای "رهایی بشر" ارائه کند.

محکومیت آریوس، در سه مرحله زمانی پیاپی انجام شد: اول از طریق تکفیر و توسط "آلکساندر"، اسقف اسکندریه در سال ۳۱۸ م.؛ دوم از طریق شورای پیش از "نیقیه" در سال ۳۲۴ م. (که در انتهاکیه انجام شد)؛ و سوم، از طریق شورای "نیقیه" در سال ۳۲۵ م. که توسط شخص "کنستانتین" (قیصر) اداره می‌شد. شورای "نیقیه" این مفاهیم را در مخالفت با گرایشات "آریانی" و به صورت زیر فرموله کرد:

بند دوم قطعنامه:

«ما به یک خدا ایمان داریم،
به پدر (ایمان داریم)، همانی که بزرگ است،
خالق هر آنچه که دیدنی و نادیدنی است،
و همچنین به سرور ما "عیسی مسیح" (ایمان داریم)،
به پسر خدا،
آن که تنها فرزندی است که از خداوند زاده شده؛ یعنی از ذات خدا (به وجود آمده)،
خدایی از خدا، نوری از نور،
خدای حقیقی از خدایی حقیقی،
زاده (نطفه) شده و نه خلق شده،
با ذاتی مشابه پدر،
که از او همه چیز روی زمین و آسمان خلق شده،
همانی که برای ما انسان‌ها و برای رستگاری بشریت نازل و به گوشت (انسان) تبدیل
شد،
زجر کشید و در روز سوم (پس از مرگش) دوباره به پا خاست،
و به آسمان عروج کرد،
(و) دوباره برای قضاوت زندگان و مردگان خواهد آمد،
(و ایمان داریم) به روح القدس.

لعنت و تکفیر

و اما آنهایی که می‌گویند: "زمانی بود، که او نبود"،
و "او قبل از نطفه گذاری وجود نداشت"،
و او از نیستی به وجود آمده،

و یا آنهایی که می‌گویند، پسر خدا از یک موجود دیگر به وجود آمده، یا اینکه او خلق شده، تغییرپذیر و فانی است، همه اینها مورد نفرین کلیسای کاتولیک می‌باشند (لعنت کلیسا بر آنها)». این بیانیه دارای چند نکته پایه‌ای است که شاید در نظر اول به چشم نیاید:

- اول آنکه؛ در اینجا تفاوت "هم جوهری" (Homousie) و "وحدانیت" (Hypostase) بزرگ می‌شود. این "هم جوهری"، دقیقاً همان واژه‌ای است که از زمان "ترتولیان"^(۱)، گنه مفهوم "یکتاپرستی" حاکم در غرب را در مقابله با مفهوم کلی شرقی "وحدانیت" منعکس می‌ساخت. "آریوس"، "هم جوهری" را به مثابه یک ایده "مانوی" رد می‌کرد. به نظر می‌رسد که بیانیه "نیقیه" با این جمله بندی خود، نه تنها "آریوس"، بلکه سایر عقاید مسیحی در شرق امپراتوری - از جمله مانوی - را نیز هدف گرفته بود.

- دوم آنکه؛ ما در اینجا با دو مفهوم "تشابه" و "یگانگی" مواجه هستیم که با وجود همانندی ظاهری، در مورد تبیین ذات خدا در تقابل با یکدیگر قرار می‌گیرند.

- سوم آنکه؛ "کنستانتین" قصد داشت با فراخونی این شورا، اتحاد ایدئولوژیکی امپراتوریش را، که به تازگی یکپارچه گشته بود، شکل دهد. نتیجه این کار اما کاملاً برعکس شد و کشور را در یک بحران مذهبی فرو برد. امری که بر بسیاری از وقایع تاریخی، حتی خارج از مرزهای روم و بیزانس، تأثیر عمیقی گذاشت.

مفاد بیانیه "نیقیه" در جریان شوراها بعدی کامل شد و حتی بندهایی هم به آن اضافه گردید. طبیعتاً اختلافاتی که بر اساس این بیانیه شکل گرفته بودند، نه تنها با پاگیری و صدور این بیانیه پایان نیافتند، بلکه بخشاً چهره‌ای خشونت بار به خود گرفتند. دو سال بعد، برای پایان دادن به این اختلافات "آریوس" بخشیده شد، اما پادرمیانی "قیصر" برای جذب دوباره او در کلیسای اسکندریه به جایی نرسید و دیدگاه‌های او، به عنوان ارتداد در مسیحیت، همچنان سرکوب می‌شدند. بخشش "آریوس" پس از توبه ظاهری او و قبول مفاد بیانیه "نیقیه" از جانب او انجام گرفت. همزمان و در سال ۳۲۸ م. "آناطاسیوس"، که در مبارزه علیه "آریوس" نقش بارزی را بازی می‌کرد، به مقام اسقفی اسکندریه منصوب شد. احتمالاً دلیل عدم بازگشت "آریوس" به اسکندریه، نه اوج‌گیری دعوای شخصی

1. Quintus Septimius Florens Tertullianus (Tertullian).

با او، بلکه مرگ او بوده است، چرا که "اناتاسیوس" در ادامهٔ مجادلهٔ خود بر علیه "آریانی" ها، دیگر هرگز نامی از او نبرد.

همانطور که می بینیم، آریانیسم - بدون "آریوس" و پس از او - همچنان موجب ناآرامی در کلیسای امپراتوری بود. مسیحیت "آریانی" در مناطق کرانه‌ای امپراتوری روم و بیزانس،



شکل ۵: شورای نیکیه، قیصر بیزانس، کنستانتین بیانیهٔ نیکیه را در دست دارد. (تصویر از ویکیپدیا)

همچنان پابرجا و نیرومند ماند، به طوری که طرفداران "آریوس" در شمال آفریقا و در اسپانیا بسیار قوی بوده و بعدها به متحدان عرب‌های مسیحی - که با آنها از نظر اعتقادی نقطهٔ تلاقی‌های بسیاری داشتند - بر علیه بیزانس و روم تبدیل شدند. این اتحاد به باز شدن پای "مروانیان" به شمال آفریقا و بعدها به اسپانیا کمک شایانی کرد. مناطق شرقی امپراتوری همچنان محل مقبولیت این افکار باقی ماندند، به طوری که ادامه‌دهندگان افکار "آریوس" در آنجا اکثریت را شامل می شدند.

ادامهٔ پژوهش دربارهٔ "آریوس"، ما را به "نستوریوس" می‌رساند که این بار مجادلات بعدی در بیزانس (و در ادامه "مشاجرات آریانی") را به خود مشغول کرد.

اندیشکدهٔ انتاکیه

قبل از آنکه به بخش "نستوریوس"، که یکی از مؤلفه‌های پایه‌ای در ارتداد مسیحی و در همین رابطه، در پیدایش اسلام اولیه است پردازیم، بایستی به طور کوتاه، اندیشکدهٔ (مدرسهٔ) انتاکیه را معرفی کنیم. چرا که این اندیشکده، آبخور اندیشه‌های "نستوریوس" در مجادلات خود بر علیه "کیریل" (باز هم یک اُسقف از اسکندریه) بود. مدرسهٔ انتاکیه آموزشگاه تفسیر "تمثیلی" (Allegory) انجیل بود. دربارهٔ مفهوم این نوع تفسیر، شاید بجا

باشد نقل قولی از "باسیلیوس" قیساریه‌ای (Basilus of Caesarea) را که معنی بسیار خوبی از آن ارائه می‌دهد، بیاوریم:

به‌راستی کسانی هستند که معنی جاری نوشته‌ها را به رسمیت نمی‌شناسند، برای آب، که گویا آب نبوده، بلکه یک ماده دیگر است، که در (مفهوم) آن یک گیاه یا یک ماهی می‌بینند، و یا هر آنچه که تخیلاتشان اجازه می‌دهد و با آن، نوع حیوانات خزنده تغییر می‌کند، آنچنان که در تمثیلاتشان بگنجد، همانند مفسرین خواب، که رؤیاهارا در خواب‌انگونه تفسیر می‌کنند که به اهدافشان یاری می‌رساند. برای من سبزه، سبزه و گیاه است، ماهی، حیوان غیر اهلی و یا حیوان خانگی. من (مفهوم) هر چیز را در معنی واژه‌ای آن می‌جویم.

مکتب "تمثیلی" در انتاکیه، از آغاز به عنوان نقطه مخالف مکتب ذهن‌گرایانه اسکندریه شناخته می‌شد که در آن، ایده "دو ذاتی بودن مسیح"، که با هم آشتی ناپذیر انگاشته می‌شدند، در برابر ایده "وحدت‌گرایانه این دو خصلت در مسیح" گذارده می‌شد. یکی از بنیانگذاران مکتب انتاکیه فردی بود به نام "تئودور موپسوئستیایی"^(۱) (أسقف شهر موپسوئستا)، که از شاگردان "دیودور تارسوسی"^(۲) (دیودور، أسقف شهر تارسوس) به حساب می‌آمد. "دیودور" بر این عقیده بود که:

- اساساً از دیدگاه "علم ادیان"، واژه "خدا-انسان"، یعنی تصویر یک ترکیب ذاتی این دو، نمی‌تواند وجود داشته باشد. چرا که ذات "خدا" (خالق و عاری از قابلیت رنج بردن) و انسان (مخلوق و قابل رنج دیدن)، نمی‌توانند یکی باشند. خالق نمی‌تواند خود به عنوان مخلوق، زاده شود.

- به علاوه برای فهم اختلاف دو مفهوم "فرزند خدا" و "فرزند آدم"، بایستی به تعریف "پسر داوود" در انجیل مراجعه کرد که تشریح اختلاف بین دو اصل "فانی" و "ابدی" بودن است:

درباره پسر خود که به حسب جسم از نسل داوود متولد شد، و به حسب روح قدوسیّت، پسر خدا به قوت معروف گردید از قیامت مردگان؛ یعنی خداوند ما "عیسی مسیح" (رومیان؛ فصل ۱، آیات ۳ و ۴).

و چون فریسیان جمع بودند، "عیسی" از ایشان پرسیده، گفت، درباره "مسیح" چه گمان می‌برید؟ او پرسرکیست؟ بدو گفتند، پسر "داوود". ایشان را گفت، پس

1. Theodor of Mopsuestia.

2. Diodoros von Tarsos.

چطور "داوود" در روح، او را خداوند می خواند؟ چنانکه می گوید، خداوند به خداوند من گفت، به دست راست من بنشین تا دشمنان تو را پای انداز تو سازم. پس هرگاه "داوود" او را خداوند می خواند، چگونه پسرش می باشد؟ (متا؛ فصل ۲۲، آیات ۴۱ تا ۴۵).

اینگونه است که بر این اساس، هسته پایه ای مسیح شناسی مکتب انتاکیه ای فرم خود را به شکل زیر می یابد:

- وحدت دو فاکتور "فانی" و "ابدی" نمی تواند "طبیعی" باشد، بلکه از روی "عنایت" خداوندی (و بدین ترتیب یک استثناء) است که بر "سکنی دادن" روح خداوند در کالبد زمینی "مسیح" دلالت دارد. این نظریه، "عیسی" را همچون "معبدی" (به مثابه یک خانه یا ساختمان) فرض می کند که در آن خدا یا کلام، ساکن می گردد. اینگونه است که "عیسی" می تواند تمامی مراحل تکاملی یک انسان را طی نماید و دانش کلام بر او نه یکجا، بلکه متعارف با پله های عمر بشری منتقل می گردد.

- شاید با این تصویر اینطور به نظر آید که "عیسی" تنها ظاهر مادی یک وجود خدایی است؛ یعنی "مسیح" تنها یک "رونمایی" قابل رؤیت خداست. اما "تئودور موپسوئستایی" این تصویر را وارونه می کند، بر این مبنا که این خدایی بودن است که "باطن" نادیدنی "مسیح" می باشد و تنها اینگونه است که ما یک تصویر واقعی از یک "معبد" می یابیم که بدون روحانیت موجود در داخل آن، تنها به یک ساختمان خالی و معمولی تبدیل می گردد.

- بدین ترتیب دو طبیعت (خدایی و انسانی) موجود در "مسیح"، دو ذات مستقل از یکدیگرند که در یک وحدت "فیزیکی" و در شکل "مسیح" تبلور می یابند. در این هیبت، انسان و خدا خصایص مستقل خود را همچنان حفظ می کنند.

- به نظر می رسد این ایده وجود "استیجاری" ذات خدایی در "مسیح"، تبلور "تجسم" خداوند در کالبد انسانی است که هنوز برای مشکل یکی شدن (وحدت فیزیکی) این دو ذات، پاسخی ندارد. پاسخ "تئودور" به این مشکل اما اینگونه است که او سکونت خداوندی را با "مطلوبیت" این عمل یکی می کند: این وحدت، نه تنها از روی عنایت خداوندی - آنگونه که در بالا گفته شد -

بلکه از روی رضایت و خشنودی خداوند هم بوده است،^(۱) به طوری که خداوند نه تنها در این کالبد زندگی کرد، بلکه آن را با لطافت و خواست (اراده) خود "پُر" نمود،^(۲) همچون «در اختیار گرفتن یک ظرف»، به حدی که این یگانگی اولاً جدانشدنی و دوماً استثنائی (غیرطبیعی) بوده است.

- با تئوری "دو ذات" متفاوت و "جدانشدنی" یگانگی مسیح، "تئودور" موفق می‌شود یک توازن مابین "وحدت" و "دوگانگی" بیافریند که گذشته از منطقی بودن خود، این دورا در یکدیگر به راحتی اضمحلال می‌داد. این تصویر اما بیشتر به یک "همکاری" مابین خدا و کالبد "مسیح" می‌ماند، تا وحدتِ دو ذات در موجودیتِ مادی مسیح. جواب به این پرسش، احتمالاً نقطه ضعفِ مکتب انتاکیایی بود که پیچیدگی آن هنوز هم حل نشده، باقی مانده و در دست مخالفین این مکتب به یک آویزه اصلی برای مبارزه با آن تبدیل شد. این اما بدین معنی نیست که "تئودور" برای این پرسش پاسخی نداشت. "تئودور" این "همکاری" را به عنوان یک "پروسه تکمیلی" می‌دید که با ظهور "مسیح" نه تنها به پایان نرسید، بلکه تنها با آن آغاز و تا روز "رستاخیز" دوباره او (بدون آنکه بتواند چرایی این رستاخیز را به طور کافی توضیح دهد)^(۳) ادامه خواهد داشت. البته همانطور که گفته شد، این پاسخ پیچیدگی مخصوص خود را دارد: یگانگی "موضوعی" در یک "فرد"، مشمول دوگانگی هر دو ذات می‌شود، تا جایی که این یگانگی، از یک طرف از کلام (Logos) شروع شده و از طرف دیگر، به یک انسان کامل و صاحب اختیار (homo assumptus) تعلق خواهد داشت.

ارتداد نستوری و تبعید در ایران

وابستگی جغرافیایی-قومی اختلافات اولیه "فقهی" در مسیحیت، همزمان با جنگ‌ها و ناآرامی‌های بی‌شمار درونی در امپراتوری روم، فرازها و نشیب‌های خود را می‌یافت. در سده چهارم میلادی و همزمان با قدرت‌گیری و سقوط "فلاویوس والنس" (Flavius Valens)، ما شاهد رشد و زوال جریان "آریانیسم" در امپراتوری روم هستیم. پس از این کشمکش‌ها،

۱. «آنگاه خطابی از آسمان در رسید که این است پسر حبیب من که از او خشنودم» (متا؛ فصل ۳، آیه ۱۷).

۲. «زیرا خدا، رضا بدین داد که تمامی پُری در او ساکن شود» (کولوسیان؛ فصل ۱، آیه ۱۹).

۳. توضیح بیشتر در این مورد در بخش "تک ذات‌گرایی و مبانی اعتقادی ملقب به منوفیزیتسم".

دوران درگیری با جریان "نستوری" و مجادله بر سر ماهیت "مسیح" در سده پنجم میلادی آغاز می‌گردد: خداگونه بودن مسیح در کنار ذات انسانی او و اینکه مریم همزمان حامل (نگهدارنده) خدا (Theotokos) و حامل "مسیح" به عنوان انسان (Christokos) بوده است. در مقابل این ایده اِنتاکیایی، همچنان ایده اسکندریه‌ای قرار داشت که بر مبنای آن، در "مسیح" ذات خدایی و انسانی درهم آمیخته می‌شد.

پایه‌های مکتبی دیدگاه‌های "نستوریوس" در آموزشکده اِنتاکیه استوار بود. او که در جوانی به این مکتب پیوسته، شاگرد "تئودور" یاد شده در بالا بود. گفته می‌شود که او در فن سخنوری بسیار کارآمد بوده است و همین امر، توجه قیصر بیزانس "تئودوسیوس"^(۱) را - پس از مرگ اُسقف قسطنطنیه "سیسینیوس"^(۲) و در هرج و مرج جاری در جریان انتخاب یک جانشین برای او - جلب کرده بود. بدین ترتیب "نستوریوس" در سال ۴۲۸ م. بنا بر پیشنهاد "قیصر بیزانس" به مقام اُسقفی پایتخت انتخاب شد. با این انتخاب اما، پای "نستوریوس"، بدون آنکه خود بخواهد، به مناقشه‌ای باز شد که این زمان در بین مسیحیان جریان داشت. او اگرچه خود در زمینه فقه مسیح‌شناسی، فردی کارآزموده می‌نمود، اما بنا بر طبیعت فروتنانه خود، کسی نبود که خواهان دامن زدن به مجادلات اینچنینی و در این سطح عمومی و بالا باشد. به عبارتی دیگر، اگرچه او یک "سرباز" شایسته مکتب خود به شمار می‌آمد، اما کسی نبود که به دنبال "دردسر" بگردد! در ابتدا به نظر می‌آمد که موضوع این جدال، کاملاً ساده و سطحی باشد. ولی با ادامه آن، این اختلاف به مباحثی کشانده شد که حتی "نستوریوس" نیز نمی‌توانست نسبت به آن بی‌اعتنا بماند و این همان موضوع "ذات مسیح" بود.

به طور کلی می‌توان ادعا کرد که جنجال بر سر ارتداد "نستوریوس"، شاید نتیجه یک بدشناسی و به هم رسیدن سه فاکتور مختلف بود که در شرایطی دیگر، احتمالاً قابل اجتناب می‌نمود و یا حداقل راه دیگری را می‌پیمود:

فاکتور اول: بی‌کفایتی پاپ "کولستین اول"^(۳) در مدیریت بحث‌های تئولوژیک
زمان خود؛

فاکتور دوم: هم‌مسلمان غیرقابل اعتماد در اِنتاکیه، که او را در لحظات حساس تنها گذاشتند؛

1. Theodosius II.

2. Sisinnius.

3. Coelestin I.

و فاکتور سوم: یک رقیب بسیار توانا و در عین حال زیرک در اسکندریه (کیریل)، که مبارزه بر علیه "نستوریوس" را در دستور زندگی خود قرار داده بود.

همانطور که تا به حال نیز به آن پرداخته‌ایم، بر اساس دیدگاه کلیسای رسمی، "مسیح" دارای دو ذات مختلف خدایی و انسانی بود که هر دو، در شخص "عیسی" و در یک "مایه" یکی گشته‌اند. برخلاف این ایده اما، "نستوریوس" اعتقاد داشت که دو ماهیت "عیسی" نمی‌توانند خود را در او یکی کنند. آغاز این دگراندیشی به مجادله‌ای بازمی‌گشت که پیش از "نستوریوس" در مقام اسقف قسطنطنیه وجود داشت و بر طبق آن، گروهی مریم را به عنوان "مادر خدا" (Theotokos) و دیگری (همانند آریوس) او را تنها "مادر انسان" (Anthropotokos) می‌نامیدند. "نستوریوس" برای پایان دادن به این مناقشه، پیشنهاد کرد که مریم، بر طبق داده‌های انجیلی، "مادر مسیح" خوانده شود. این امر اما به این مناقشه بیشتر دامن زد، چرا که "نستوریوس" متهم شد که با این پیشنهاد، جانب مخالفین کلیسای ارتدکس را گرفته است. عمق این اتهام هم آنچنان بی‌اساس نبود، چرا که "نستوریوس" نیز به "انسان" بودن "عیسی" باور داشت، اگرچه ذات الهی او را نیز کتمان نمی‌کرد. ارتباط این دو ذات اما در نظراو، در وجود "مسیح" به عنوان "بشر" قرار داشت.

بدین ترتیب کالبد "مسیح" - همانطور که در بخش "آموزشکده انتاکیه" دیدیم - چیزی نبود مگر یک "معبد" که در آن ذات الهی "مسیح" زندگی می‌کرد، بدون آنکه با او مخلوط شود. با این ایده، "نستوریوس" هنوز خود را با بیانیه "نیقیه" همسومی دید و در دفاع از آن (شورا) این مجادله را در شکل یک نامه به پاپ "کولستین اول" گزارش کرد. همین کار اما او را در موقعیت نامطلوبی قرار داد، چرا که نظریات او آنچنان هم در راستای دیدگاه رُم درباره بیانیه "نیقیه" نبودند.

همانطور که در آغاز این کتاب عنوان شد، مرزبندی‌های اولیه جریانات مختلف مسیحی، بر سر مطالب کلی بودند. با واضح‌تر شدن موضوعات مورد بحث اما، این جدایی شکل مشخص‌تری به خود می‌گرفت، به گونه‌ای که این صف‌آرایی‌ها، در طول زمان همواره تغییر کرده و در طی آن، هم‌سنگران دیروزی به دشمنان امروزی تبدیل می‌گردیدند. در واقع شاید انگیزه اصلی "نستوریوس" برای گسترش دامنه این مناقشه از طریق مرکزیت کلیسا، نه جدال بر سر نامگذاری "مریم" به عنوان مادر خدا و یا انسان، بلکه نارضایتی عمیق او از رفتار ناخوشایند کلیسای روم با اسقف‌هایی بود که پس از

"مناقشات آریانی" به اُسقف‌های شرقی معروف و به‌طور گسترده‌ای طرد شده بودند.^(۱) پاپ اما با تعبیر "نستوریوس" درباره نام "مریم" آنچنان مخالف بود که نمی‌توانست به این مشکل بی‌اعتنا بماند. در شورایی که پاپ در سال ۴۳۰ م. به همین مناسبت برگزار کرد، ایده‌های "نستوریوس" به‌عنوان "ارتداد" محکوم گردیدند و از او خواسته شد تا از این کجروی استغفار کند. اما "نستوریوس" با جمله «من نمی‌توانم خدا بودن یک کودک چند ماهه را قبول کنم» - که اشاره به همان «انتقال دانش کلام بر عیسی نه یکجا، بلکه متعارف با پله‌های عمر بشری» در اصول مکتبِ انتاکیایی است - به این درخواست دست رَد زد.

برای پیشبرد مبارزه با ایده‌های "نستوریوس"، پاپ، اسقف اسکندریه "کیریل"^(۲) را مأمور به پیشبرد قطعنامه شورای رُم کرد. "کیریل" خود شخصاً رهبری مبارزه با "نستوریوس" را بر عهده گرفت و در جریان شورایی که او خود در اسکندریه فراخوانده بود، با نوشتن یک استغفارنامه، از "نستوریوس" خواست تا آن را بپذیرد، که با مقاومت او روبه‌رو شد. در ادامه این مشاجره، "نستوریوس" از مقام اسقفی خود خلع شد.

در سال ۴۲۸ م. "نستوریوس"، یکی از طرفداران فرقه انتاکیه‌ای به مقام اسقفی قسطنطنیه رسید و شروع به ترویج ایده‌های این فرقه از این مقام بلندپایه کرد. در مقابل او، اسقف اسکندریه "کیریل" که نه تنها یکی از فقیهان قدرتمند، بلکه از نظر سیاسی نیز بسیار بانفوذ می‌نمود، قرار داشت. پشتیبانان "کیریل" تمامی روحانیون مصر، که در امپراتوری روم نفوذ پُرتوجه‌ای داشتند، بودند. در این دعوا رُم نیز به طرفداری از "کیریل" پرداخت. هرچند "نستوریوس" از پشتیبانی قسطنطنیه برخوردار بود، ولی در شورای سوم "اِفِسُس" (Ephesos) در سال ۴۳۱ م. در این مجادله شکست خورد و به‌عنوان "مرتد" نفرین گردید.^(۳)

مبانی اعتقادی جریان نستوری (دو ذات‌گرایی)

بنا بر عقیده "نستوریوس"، "مریم نه" کلام (خدا) را در خود داشت و نه یک "انسان" ساده، یعنی "عیسی" را. آنچه مریم در خود حمل می‌کرد، "عیسی" «در شکل جدانشدنی یک

1. Hermann-Josef Vogt: Papst Cölestin und Nestorius. In: Georg Schwaiger (Hrsg.): Festschrift für Hermann Tüchle. 1975, S. 92 f.

۲. Kyrill؛ مرگ ۴۴۴ م.

۳. تاریخ کشور بیژانس، گئورگ اُستروگرسکی، انتشارات بک، مونیخ، ۱۹۶۳، ص ۳۴.

کالبد جسمانی حامل خدا» (به همان معنی استیجاری معبد) بود. این بدان معنی است که مریم در نهایت یک انسان را به دنیا آورد و از این لحاظ نمی‌توان او را "مادر خدا" نامید. در توجیه این مکانیزم پیچیده، او می‌گفت «نمی‌تواند باور کند که خالق جهان بتواند، خود به شکل یک مخلوق زاده شده، زندگی کرده و بمیرد». ^(۱) بر همین اساس "مسیح" نه Theotokos و نه Andropotokos، بلکه Christotokos است. این واژه خود، گویای ذات دوگانه "عیسی" به عنوان "انسان" است، چرا که بخش اول این نام Kyrios به یونانی معنی "پروردگار" و بخش دوم (ΥΙΟΣ) به معنی پسر می‌باشد. همین‌طور تولد انسانی "عیسی" از بدن مریم، نشان‌دهنده آن است که این "پسر" به مفهوم زمینی آن فهمیده می‌شود. ^(۲) او معتقد بود که:

مفهوم نام مسیح "کیریوس" و "گیوس" بایستی با مراجعه به انجیل و تلفیق آیات آن تفسیر گردد، چرا همان‌طور که در انجیل آمده، اختلاف در این یگانگی باقی می‌ماند: «در باره پسر خود که به حسب جسم، از نسل داوود متولد شد» (رومیان؛ فصل ۱، آیه ۳). «پس همین فکر در شما باشد که در "مسیح عیسی" نیز بود، که چون [اگرچه] در سیمای خدا بود، با خدا برابر بودن را غنیمت نشمرد، لیکن خود را خالی کرده، صورت غلام (عبدالله) را پذیرفت و همسان مردمان شد؛ و چون در شکل انسان شد، خویشتن را فروتن ساخت و تا به مرگ بلکه تا به مرگ [بر روی] صلیب مطیع گردید. از این جهت خدا نیز او را به غایت سرفراز نمود و نامی را که فرای همه نام‌هاست، بدو بخشید تا به نام "عیسی" هرزانویی از آنچه در آسمان و بر زمین و زیر زمین است خم شود، و هرزبانی اقرار کند که "عیسی مسیح"، خداوند است برای تمجید خدای پدر» (فیلیپیان؛ فصل ۲، آیات ۵ تا ۱۱).

"نستوریوس" این ایده را اینگونه بازگویی کرد:

من ذات را جدا می‌کنم، ولی پرستش را یکی.

شاید بتوان به طور ساده گفت که از نظر "نستوریوس"، مسیح یک پدیده بغرنج و پیچیده انسانی است که با ذات خداوند اشباع شده و علی‌رغم جدایی ذاتی، بایستی به طور یگانه دیده شوند.

1. Ego natum et mortuum deum et sepultum adorare non queo.

۲. همین مسئله به آنجا انجامید که مخالفین "نستوریوس" او را به اعتقاد داشتن به دو عیسی: یکی پسر خدا و دیگری پسر مریم، متهم می‌کردند.

«آنجا که سه خدا وجود دارد، خدایان هستند و آنجا که "دو"، "یکی" می‌شود، من خواهم بود» (انجیل توماس؛ آیه ۳۰).

در این ایده شاید هیچ "ارتدادی" موجود نباشد. ولی همانطور که گفته شد، شدت این بحث چنان بالا گرفته بود که برای ناظرین، چاره‌ای نماند جز اینکه تأیید نمایند "نستوریوس"، "عیسی" را به مثابه یک انسان می‌بیند. بخصوص اینکه بدون تصور "نهفته" بودن خدا در انسان، "مکاشفه" ای هم در کار نخواهد بود!^(۱)

محتوای مجادلهٔ "کیریل" با "نستوریوس"، همانطور که دیده می‌شود، نه در مورد پرسش آغازین این بحث و دربارهٔ "مقام" مریم، بلکه ذاتِ خدایی "مسیح" بود. در آخر اما به عنوان نتیجه تثبیت ذاتِ خدایی "مسیح" در شورای کلیسا، مقام مریم نیز به عنوان "مادر خدا" تثبیت شد.

پس از تأیید مفاد شورای سراسری رُم و شورای منطقه‌ای اسکندریه، شورای "کالسدون" در سال ۴۵۱ م. نیز ایده‌های "نستوریوس" را مجدداً محکوم کرد. البته این پیروزی اسقف اسکندریه در مقابل "نستوریوس" نیز دوام چندانی نداشت و در همان سال قیصر جدید بیزانس "مارکیان" (Flavius Marcianus)، با فراخواندن شورای "کالسدون" دگم جدید کلیسای روم، مبنی بر «دو مفهوم جدانشدنی و در عین حال مخلوط نشدنی مسیح» را فرموله کرد. بدین وسیله همچون "نستوریوس"، "کیریل" نیز در همان شورا به ارتداد محکوم گردید. پس از تکفیر "کیریل" و شاید عقب‌نشینی ظاهری "نستوریوس"، "نستوریوس" دوباره به مقام قبلی بازگردانده شد، اما وی دوباره در شورای قسطنطنیه دوم^(۲) (در سال ۵۵۳) محکوم گردید.

ارتداد "کیریل" نیز به نقطهٔ آغاز اختلافات مسیحیت شمال آفریقا - که جزو جدایی‌ناپذیر امپراتوری روم و بیزانس بود - با بیزانس انجامید که بعدها به زمینهٔ همکاری مسیحیان شمال آفریقا با اعراب مسیحی (مروانیان) بر علیه بیزانس تبدیل شد.^(۳)

۱. انجیل توماس؛ آیه ۵.

2. The Council of Constantinople II.

۳. دربارهٔ این همکاری و همچنین چگونگی اتحاد آنها در پشتیبانی از مسیحیان "آریانی" و "مانوی" اسپانیا در مبارزه بر علیه کلیسای کاتولیک، مراجعه شود به بخش "تاریخ دروغ و دروغ‌های تاریخی" در کتاب چگونه مسلمان شدیم؟ نوشته نگارنده.

تک‌ذات‌گرایی و مبانی اعتقادی ملقب به مُنوفیزیتسم^(۱)

برای به دست آوردن یک تصویر عمومی از مجادلات موجود در جریان شوراهاى "نیقیه" و "کالسدون"، شاید بایسته باشد کمی هم به معرفی جریان مخالف "نستوریوس"، یعنی "تک‌ذات‌گرایی" پردازیم، اگرچه شناخت اختلاف این دو، به معنی شناخت درگیری‌های کلیسا در آن زمان نیست، چرا که این درگیری اکنون به فازهای دیگری وارد شده بود که دیگر وجهه "اعتقادی" خود را از دست داده بودند. ما می‌بایستی به یک نکته مهم دیگری در این زمینه توجه کنیم و آن اینکه، در این زمان "تک‌ذات‌گرایی" هنوز یک ایدئولوژی تثبیت شده در کلیسای روم نبود، بلکه در جریان همین جدال‌ها، در حال شکل دادن به چارچوب مسیح‌شناسی خود بود. ویژگی‌های این گرایش به طور کلی به شرح زیر است:

برای تجسم این چارچوب شاید بجا باشد که در اینجا گفته‌های یکی از اُسقف‌های طرفدار آن را - اُسقف "یوهانس (یحیی) روفوس" از شهر "مایوما"^(۲) (در کرانه غزه فعلی) - بیاوریم:

لعنت بر کسی که می‌گوید: دو ذات!

این حکم از آسمان آمده است،

که شورای "کالسدون" ملعون است

و تمامی آنچه که بر پایه آن شکل گرفته است،

با تمامی تفکرات و آموزش‌هایش.^(۳)

بیانیه‌های اینچنینی در آن زمان کم نبودند، ولی آنچه که در این یادداشت به چشم می‌خورد، برخورد خشن آن است که نه تنها عقاید "کالسدون" را رد می‌کند، بلکه هر آنچه که با آن پیوند می‌خورد را هم ملعون می‌شناسد و افزون بر آن، این حکم را نیز "الهی" می‌داند. این موضع‌گیری بر علیه یک شورای رسمی در امپراتوری، هم‌زمان به معنی مخالفت با امپراتوری هم بود، چرا که این شورا، تحت سرپرستی "قیصریانس" پا گرفته بود. این جهت‌گیری همچنین نشان از بیرون رفتن فکری مسیحیت محلی یک منطقه،

۱. اعتقاد به طبیعت واحد الهی در مسیح: Monophysitism.

2. Maiuma.

۳. "شالوده"؛ ص ۱۶۵.

از محدوده مسیحیت مرکزی و رسمی را داشت که همین "گذار" در عین حال ویژگی مهم این گرایش را برجسته می‌سازد.

ویژگی دوم این جریان، نمایندگان بسیار توانای آن بودند که در تبیین، مجادله و پیشبرد آن به نحو کوشایی فعالیت می‌کردند. فلسفه وجودی این جریان و نمایندگانش، مخالفت به "تجدید نظر طلبی" در مورد مفاد شورای "نیقیه" است. چرا که آنها از شورای "کالسدون"، ادامه "مثبت" راه "نیقیه" به نفع خود را انتظار داشتند و نه "تصحیح" آن را. آنگونه که از بیانیه "کالسدون" در محکوم کردن "کیریل" برمی‌آمد، این نظریه معتقد بود که مسیح شناسی منوفیزیت، نتیجه طبیعی یک تکامل نظریه "تثلیث" است که بر پایه ذات خدایی (کلامی) "مسیح" پامی‌گیرد و این یگانه "ذاتی" است که لایق "مسیح" می‌باشد. این اما یک برداشت جدید از ایده‌های "کیریل" بود. بر این پایه، ذات خدا-انسانی "مسیح" نمی‌تواند "دو ذاتی" باشد، حتی اگر تصور خدا و انسان خلاف آن را تجلی دهد. این دقیقاً همان چیزی است که این جریان به عنوان "معجزه" در مسیح می‌دید که آن را تنها از طریق "ایمان" می‌توان درک کرد و این دلیلی است که چرا این ویژگی از سوی کسانی که به ذات خدایی "عیسی" اعتقاد ندارند، قابل فهم نیست:

«او در جهان بود و جهان به واسطه او آفریده شد و جهان او را شناخت. به نزد خاصان خود آمد و خاصانش او را نپذیرفتند؛ و اما به آن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند، یعنی به هر که به اسم او ایمان آورد...» (یوحنا؛ فصل اول، آیات ۱۰ تا ۱۲).

این به معنی «وجود واقعی و نجات دهنده خدا در شمایل انسان است». یعنی به سرانجام رسیدن یک حرکت خدایی از بالا، که با استفاده از پیش وجود ازلی (همیشه موجود؛ از ازل تا به ابد) "کلام" (Logos)، خود را در کالبد "مسیح" وارد کرد تا به اهداف رستاخیزی خود جامه عمل بپوشاند.

«بدون شک این پاهای انسانی "عیسی" هستند که او را بر روی آب، خرامانه حمل می‌کنند (متا؛ فصل ۱۴، آیه ۲۵ به بعد). ولی این کلام است که خود را بدین طریق آشکار می‌سازد. این دستان انسانی "مسیح" هستند که بیمار را لمس می‌کنند (متا؛ فصل ۸، آیه ۳؛ و فصل ۹، آیه ۲۵)، ولی این دست خداست که آنها را شفا می‌دهد.»

نمایندگان قدرتمند این ایده، بر این نظر بودند که هرگونه مخالفت با آن، تأیید ایده‌های دو ذاتی "نستوریوس" می‌باشد. تنها بر پایه همین استدلال است که مفهوم

انجیلی "امانوئل" خود را آشکار می‌کند:

«که اینک، باکرهٔ آبستن شده پسری خواهد زایید و نام او را "امانوئل" خواهند خواند که تفسیرش این است؛ "خدا با ما"» (متا؛ فصل ۱، آیه ۲۳؛ و اشعیا؛ فصل ۷، آیه ۱۴).

با این نظر نمی‌توان به "عیسی" به عنوان انسان نگریست، بلکه او همان است که همیشه به او به چشم "امانوئل" (خدا با ما) نگاه می‌شد، چرا که مسیح "خدا-انسان" است و این همان معنی رستاخیزی "انسان نوین" است که در انجیل از آن یاد گردیده:

«و عداوت، یعنی شریعت احکام را که در فرایض بود، به جسم خود نابود ساخت تا که مصالحه کرده، از هر دو، یک انسان جدید در خود بیافریند» (افسیان؛ فصل دوم، آیه ۱۵).

این امر نیز، یعنی نوع تفسیر ایده رستاخیز، یک نقطهٔ اختلاف اساسی مسیح شناسی منوفیزیستی با مسیح شناسی "نستوریوس" بود.

رواج مسیحیت در ایران و آسیای میانه

احتمالاً "نستوریوس" در جریان مناقشات آریانی، شورای "نیقیه" و همین‌طور به‌هنگام انتخاب خود به مقام اسقفی، حتی به خواب هم نمی‌دید که روزی چوب ارتداد را بر بدن خود تجربه کند. طرد "نستوریوس" از روم و بی‌زانس به مهاجرت این فرقه به مناطق ایران منجر شد.^(۱) البته ورود این گرایش از مسیحیت به ایران، پیش از این و از طریق کوچ اجباری مردم مناطق میانرودان و سوریه توسط شاهان ساسانی آغاز گردیده بود. نقل مکان اجباری اقوام مسیحی عرب به ایران یکی از منس‌های متداول در زمان ساسانیان بود. شاهان ساسانی پس از فتح سرزمین‌های تازه، اقدام به سکنی دادن بخشی از مردم این مناطق به عنوان برده یا کارگران روزمزد^(۲) در ایران می‌کردند. به عنوان مثال، "شاپور اول" پس از پیروزی در سرزمین‌های کرانه غربی ایران در سال ۲۶۰ م. و غارت شهر انتاکیه، تمامی شهروندان و اسقف آن را به شهر "جندی شاپور" در خوزستان که در آن زمان تازه بنیاد شده بود، کوچ داد. نقل مکان اجباری مردم این سرزمین‌ها در زمان "شاپور اول" با فتح شهر

۱. برای تجسم بهترینکه، چگونه رهبریک جریان مسیحی در سرزمین "دشمن" پناه بسته و از آنجا به تبلیغ ایده‌هایی می‌پردازد که در نزد حاکمان سرزمین میزبان، هیچ ارزشی ندارند، نگاه کنید به فرار "ادوارد اسنودن" (Edward Snowden)، به دلیل مبارزه با سوءاستفاده از اطلاعات خصوصی در جهان مجازی، از آمریکا به روسیه، در حالی که کشور میزبان اساساً برای اینگونه ایده‌ها ارزشی قائل نیست!

۲. کلمه "روزی" در قرآن، از همین واژه پارسی برای کارگران روزمزد گرفته شده: پاداش کار در پایان روز.

"هرتا" (Harta) در سال ۲۴۱ م. آغاز شد و بعدها به سایر مناطق عربی گسترش یافت. در سال ۵۴۰ م. بار دیگر "خسرو دوم" (خسرو پرویز) تمامی ساکنین انتاکیه را (که دوباره بازسازی شده بود) به منطقه بین‌النهرین کوچ داد و توسط آنها شهر جدید "وه‌انتاکیه خسرو" (شهر [ساخته] خسرو بهتر [از] انتاکیه [اصلی]) را بنیان نهاد.^(۱) توجه داشته باشیم که انتاکیه، مرکز ترویج مکتب "انتاکیایی" و بستری‌پدایش فرقه "نستوری" بود و این مکتب از همان آغاز رابطه بسیار نزدیک و همه‌جانبه‌ای با مسیحیان ایرانی داشت.

شورایی که در سال ۴۲۴ زیر نظر اسقف اعظم "دادیشو"^(۲) و با حضور ۳۶ اسقف تشکیل گردید، حکمی صادر کرد مبنی بر اینکه "جائلیق" (سراسقف) ایرانی، تنها باید تابع هیئت داوری مسیحی باشد. این بیانیه صریح در رابطه با عدم وابستگی به کلیسای غرب، در سال‌های بعد با تصویب آموزه‌های بنیادین مسیح‌شناسی "تئودور مویسوئستایی" و "نستوریوس" تداوم یافت. در مدرسه "ادسا" که کشیش‌های ایرانی در آنجا آموزش داده می‌شدند، تعالیم مربوط به مسیح اصولاً انتاکیه‌ای بود؛ در زمان تکفیر "نستوریوس"، "رابولا"^(۳) مخالف سرسخت وی، اسقف "ادسا" بود. در پی مرگ "رابولا" در سال ۴۳۵، "ایباس"^(۴) رئیس مدرسه‌ای در "ادسا" و حامی وفادار "تئودور مویسوئستایی"، جانشین وی گردید.^(۵)

همزمان پس از تعطیل نمودن آموزش‌کده روحانیون شهر "ادسا" در سال ۴۸۹ م.، تمامی مدرسین روحانی و طلبه‌های مسیحی این مدرسه نیز - که گفته می‌شد تعدادشان بیشتر از هشت صد نفر بوده است - به ایران مهاجرت کردند و این به نوبه خود به معنی تقویت بیش از پیش فرقه "نستوری" در ایران بود.

در نتیجه این مهاجرت‌ها و در سال ۴۸۴ م. با تشکیل کلیسای "نستوری" در ایران، کلیسای شرق در امپراتوری ساسانی بنیان گذاشته شد که بازمانده آن امروزه با عنوان "کلیسای آسوری شرق" شناخته می‌شود. در اینجا می‌بایست یادآور شد که در سده هشتم میلادی و در زمان حاکمان عباسی، در شرق ایران و مناطق خراسان هنوز کلیسا ساخته می‌شد و ما هیچ بنایی که به عنوان "مسجد"^(۶) شناسایی شده باشد، در این دوران

۱. مراجعه شود به "کوچ‌های اجباری عرب‌های مسیحی به ایران" در کتاب چگونه مسلمان شدیم؟، نوشته نگارنده.

2. Dadisho.

3. Rabbula.

4. Ibas.

۵. سایت ایرانی "کانون فرهنگ و اندیشه مسیحی".

۶. "مسجد" در زبان سُرّیانی به معنی "سجده کردن یا بزرگ داشتن" است.



شکل ۶: کتیبه نستوری به زبان چینی در شی آن
(تصویر از ویکیپدیا)

نمی‌شناسیم. گسترش این مسیحیت در ایران و شرق آسیا به حدی گسترده بود که آثار آن به شکل کتیبه‌های سنگی از سدهٔ هشتم میلادی در چین هنوز در دست است. در ترجمهٔ یکی از این کتیبه‌ها می‌خوانیم:

در سوریه یک اُسقفی به نام "آلوپن" زندگی می‌کرد. [...] با به خطر افتادن جاننش در سال نهم به "چنگ-کوان" در "چنگن" آمد. پادشاه چین به او در قصرش خوشامد گفت. کتاب مقدس در کتابخانهٔ سلطنتی ترجمه شد و آموزش‌های آن توسط پادشاه مورد تأیید قرار گرفتند. از آنجا که پادشاه محتوای آن را درست تشخیص داد، دستور داده شد که به ترویج آن دامن زده شود.

در اینجا فرازی از سایت ایرانی "کانون فرهنگ و اندیشهٔ مسیحی" در این باره می‌آوریم:

اولین مبلغان آشوری در سال ۶۳۱ با چین ارتباط برقرار نمودند. چهار سال بعد، یکی از آنها به نام "آلوبن" (آلوپن)، امپراتور "تای زونگ" را در پایتختش "چنگن" که اخیراً "سیان" نامیده می‌شود، ملاقات کرد. او اجازه داشت تا "تعالیم لومیناوس" را که از آن پس در چین به عنوان تعالیم مسیحیت شناخته شد، تبلیغ کند. طی قرن بعد تعدادی صومعه و یک سرآسقفی در آنجا نیز تشکیل گردید. تاریخچه اولیهٔ این

هیئت‌های تبلیغی در بنای معروف به "بنای یادبود نستوریان" که توسط "سیانفو" در فوریه سال ۷۸۱ بنا نهاده شد و در سال ۱۶۲۵ کشف گردید، به ثبت رسیده است. فرمان امپراتوری سال ۸۴۵ که عمدتاً علیه بودایی‌ها بود، همچنین آسیب جدی به مسیحیان آشوری در چین وارد کرد، به طوری که در قرن دهم، مسیحیت به طور کامل از سرزمین امپراتوری محو شد.

همچنین در راستای این شواهد می‌بایست گفته شود که کهن‌ترین انجیل شناخته شده به زبان پهلوی میانه نیز در مناطق ترکستان و درویرانه‌های صومعه نستوریان در "بولایق" (Bulayiq) نزدیک به "تورفان" (تورپان، ایالت ژینگ‌ژیانگ) یافت شده است که



شکل ۷: انجیل نستوری، یافت‌شده در بولایق - چین.

پیشینه‌ای نستوری داشته و به عنوان تنها نسخه باقی مانده از کتاب مقدس به زبان پهلوی میانه شناخته می‌شود. در این برگ‌ها می‌توان بخش‌های مزامیر؛ فصول ۹۴ تا ۹۹، ۱۱۸ و ۱۲۱ را دید. قدمت این نسخه احتمالاً به سده ششم می‌رسد که خود نشاندهنده این نکته است که کار ترجمه این انجیل سُریانی به پهلوی، بایستی سدها سال پیش از این زمان انجام گرفته باشد.^(۱)

در اینجا و با تکیه بر اسناد به جا مانده از شرق ایران (یعنی مناطقی که با نام خراسان شناخته می‌شدند) و آسیای میانه، باید گفت که گسترش مسیحیت نستوری بسیار وسیع‌تر از آنچه که امروزه ما از آن می‌شناسیم بوده است. بنا بر آنچه که با پیدایش اسلام در ایران اتفاق افتاد و با تحریفات عمیقی که در جهت گم کردن جای پای مسیحیت در اسلام انجام شد، تلاش بر آن بود که تأثیر بنیادین این جریان در تاریخ پیدایش اسلام کتمان گردد.

۱. در این باره، رک:

BIBLE iv. Middle Persian Translations; ENCYCLOPÆDIA IRANICA, Vol. IV, Fasc. 2, pp. 206-207.

ایران در آن زمان پذیرای بسیاری از متفکران و رهبران مذهبی ای بود که در نتیجه سرکوب قیصران بیزانس جلای وطن می‌کردند. از جمله این افراد می‌توان از "داماسکیوس" (Damaskios)، "سیمپلیکیوس" (Simplikios) و پنج متفکر مدرسه "نوافلاطونی" دیگر یاد کرد که پس از بستن مدرسه فلسفی آنها در آن به سال ۵۳۱ م. توسط "یوستینیان"، تصمیم گرفتند به ایران مهاجرت کنند. امری که به خوشآمد مزاج "خسرو انوشیروان" و دادن پناهندگی و اجازه کار و تبلیغ به آنان انجامید.

در اینجا می‌بایست به نکته دیگری هم اشاره کنیم و آن اینکه، در مناطق شرقی سوریه و میانرودان تا سده ششم میلادی، انجیل "دیاتسارون" (انجیل "آمیخته" نوشته تاتیان سُرّیانی) رواج داشت و انجیل‌های چهارگانه ناشناخته بودند. احتمالاً اشاره مداوم اسلام به جعل "انجیل" توسط "گمراهان"^(۱) نیز اشاره به فراگیری انجیل‌های چهارگانه پس از این دوران است که در سده‌های بعدی، به کنار زدن انجیل "دیاتسارون" انجامید. ایده‌های "تاتیان"، ایده‌های ضد یونانی بودند که در یک نوشته مهم او به نام "خطاب به یونانیان" انعکاس یافت.

با بالا گرفتن فشار کلیسای روم بر مخالفینش و افزایش کوچ اجباری عرب‌های سوری به ایران توسط شاهان ساسانی، گرایش مسیحی-عربی نیز به ایران انتقال یافت و بیشتر در مناطق شرقی ایران (خراسان) سکنی گزید.^(۲) همانگونه که گفته شد، مهاجرت این مردم در سده سوم (۲۶۰ م. توسط شاپور اول) و پیش از شورای "نیقیه" آغاز شد. آنچه که در این شورا گذشت، برای مردم پنهان نماند. اما آنچه که بعدها و پس از سال ۴۱۰ م. در شورای سلوکیه-تیسفون (مدائن) اتفاق افتاد، از چشم آنها دور ماند. پس از این شورا، اعراب باقی مانده در مناطق سوریه و غرب ایران، نظریه "تثلیث" را پذیرفتند و بدین ترتیب، تنها عرب‌هایی که فعالانه علیه نظریه "تثلیث" مبارزه می‌کردند، عرب‌های ساکن ایران (یعنی عرب‌های ایرانی) بودند. البته این عرب‌های ایرانی در طول اقامت طولانی مدت خود در ایران، عقاید خود را در شابلون‌های موجود باورهای ایرانی ریخته و از این طریق آن را به نوعی به یک مذهب "جدید" تبدیل کرده بودند. با این حال در آن زمان، این دین هنوز خود را از دین "مسیح" تمییز نمی‌داد.

۱. قرآن؛ سوره ۶، آیه ۲۱؛ و حدیث‌های منتسب به "ابن عباس" و... درباره "جعل عمدی" تورات و انجیل توسط یهودیان و مسیحیان.

۲. رک: بخش "کوچ‌های اجباری عرب‌های مسیحی به ایران" در کتاب چگونه مسلمان شدیم؟، نوشته نگارنده.

از آنجا که مسیحیت از بطن یهودیت برخاسته بود، می‌توان این تصور را کرد که در دو سده اولیه خود، با تعدد جریانات متنوعی از این آئین همراه بوده باشد. مسیحیت اولیه، زاده از یهودیت، با رنگ و بوی یونانی و تحت تأثیر سمبل‌های ایرانی و دوآلیستی "نیکی و پلیدی" قرار داشت. بنابراین جای تعجب نیست که اسلام اولیه هم ترکیبی از مذهب یهودی، عربی-مسیحی و فرهنگ‌های پارسی (زُرروانی، زرتشتی و بودایی) بوده باشد. درباره تأثیر "زروانیسم" بر مسیحیت در ادامه این نوشتار و تحت عنوان "عرفان در مسیحیت"، بیشتر سخن خواهد رفت.

جای پای مجادلات دوران پسا-نیقیه در قرآن^(۱)

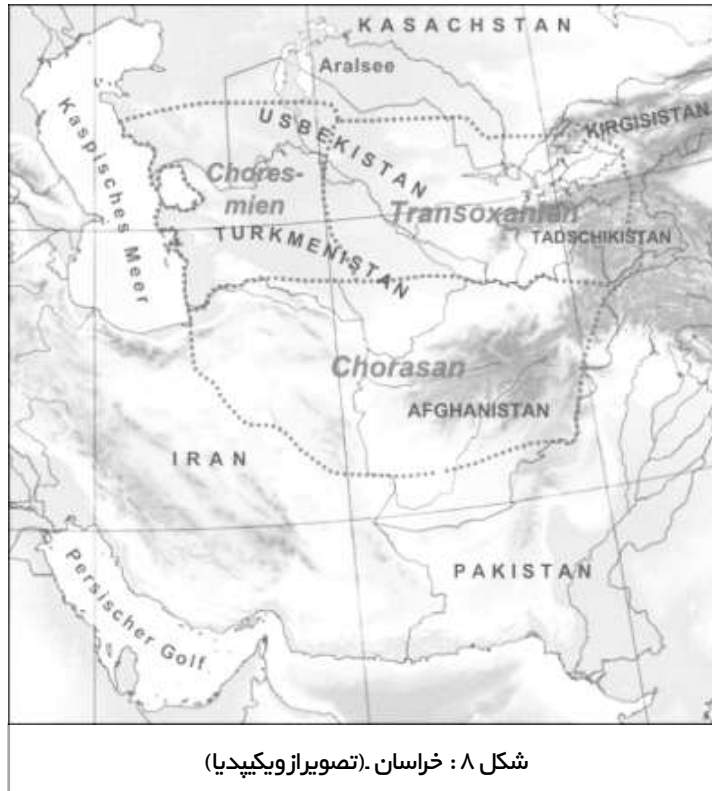
اگر ما تربیت اسلامی خود و آموزش‌های برآمده از این فرهنگ را برای مدتی به کناری نهاده و بخواهیم با دیدی ناوابسته، به درک دوباره آنچه که ما درباره اسلام می‌شناسیم اقدام نماییم، بایستی بپذیریم که قرآن به شکل یک "سند" موجود برای این کار کاملاً بی‌فایده و ناکارآمد به نظر می‌آید. به عنوان نمونه، داستان‌های مربوط به مبارزه محمد با بت‌های کعبه، همگی کپی‌برداری از داستان‌های تورات و انجیل است که به ابراهیم و عیسی نسبت داده می‌شوند^(۲) و در خود هیچ پیام گواه‌مندی درباره محمد و اسلام ندارند. به علاوه روایات اسلامی در تشریح "بت پرستی" در آن زمان از خود صداقتی نشان نمی‌دهند، چرا که آنها مفهوم بت پرستی آن دوران را صرفاً به پرستش "مجسمه‌ها" به عنوان "خدا"، و نه به مثابه سمبل‌های آن، محدود می‌کنند (آیا بت‌های شما می‌توانند حرف بزنند؟ غذا بخورند؟ بشنوند؟). در حالی که ما می‌دانیم این پیکره‌ها، تنها نماد خدایانی همچون "خورشید"، "ماه"، "آسمان" و غیره بودند، چیزی که ما در مسیحیت امروزی نیز در مورد نماد "صلیب" شاهد هستیم که نمایش رنج "مسیح" برای رهایی بشر است. دقیقاً همین نماد صلیب و پرستش تقدس و یا تکفیر آن، یکی از نکات مورد مشاجره در بین گرایش‌های مختلف مسیحی بود.^(۳)

۱. برای توضیح بیشتر رک: بخش پنجم کتاب چگونه مسلمان شدیم؟ تحت عنوان "اسلام؛ یک مذهب جدید".

۲. به عنوان نمونه، نک: قرآن؛ سوره ۲۶، آیه‌های ۶۹ تا ۷۷ و آیه ۹۴؛ و کتاب دوم پادشاهان؛ عهد عتیق؛ فصل ۲۳، آیات ۱ تا ۷.

۳. برای مثال، یکی از بنیانگذاران کلیسای شرق، "یحیای دمشقی" (با نام عربی "یحیی ابن سرجون ابن منصور"؛ مرگ ۷۵۴ م.) که اسلام اولیه را به عنوان "ارتداد مسیحی" می‌انگاشت، در بحثی در زمینه ←

افزون براین - برخلاف آنچه که امروزه ادعا می‌شود - مفهوم مبارزه با "بت"، ریشه‌ی اسلامی ندارد و در مناطق شرقی ایران به معنی کاملاً متفاوتی استفاده می‌شد: در خراسان آن زمان، منظور از بت، همان "بودا" بود. ایرانیان بودایی معابد خود را "بُدخانه" می‌نامیدند و همانطور که می‌دانیم این مفاهیم هیچ ربطی با "بت پرستی" مورد نظر اسلام نداشت.^(۱)



به علاوه محدود کردن مفهوم "بت پرستی" رایج در اسلام، تنها به پیکره‌های سنگی، امری اشتباه است. در اینجا می‌بایست سایر اشیاء تجسمی همچون تصاویر را نیز به این نمادها اضافه کرد. از دیدگاه تاریخی، مبارزه با این نمادها ایده‌ی اسلام و یا منحصر به اسلام نبود و قبل از پیدایش آن نیز به شکل گسترده‌ای جریان داشت. بسیاری از جریان‌های مسیحی اولیه نیز که از جانب کلیسای روم و بیزانس به عنوان "مرتد" شناخته می‌شدند، تقدس

→ تقدس "صلیب" خطاب به آنان می‌نویسد: «مگر عرب‌ها سنگ را پرستش نمی‌کنند؟». به نقل از "کارل هینریخ بکر" از مقاله: [تأثیر] مجادلات مسیحی و [در] پیدایش دگم‌های اسلامی: Christliche Polemik und islamische Dogmenbildung. Zeitschrift für Assyriologie und Vorderasiatische Archäologie 26 (1912), S. 175-195.

۱. بزرگ‌ترین معبد بودایی آن زمان یعنی "نوبهار" (Vihara Nava) در افغانستان امروزی قرار داشت؛ بهار = بُتخانه، بُتکده [فرهنگ فارسی معین]؛ همچنین نام شهر "بخارا" - پایتخت فعلی ازبکستان - نیز از همین مفهوم می‌آید.

اشیاء و پیکره‌های تجسمی (همانند تصویر، مجسمه و حتی صلیب) راهمسان "بت پرستی" دانسته و آن را رد می‌کردند.^(۱) این امر حتی یکی از نکات اختلاف و نیز برای مدت‌ها موضوع کشمکش‌های درون‌دینی در کلیسای بیزانس هم بود که در جریان آن تصاویر کلیساهای بیزانس و حتی "ایاصوفیا" در قسطنطنیه چندین بار رومالی شده و از دید عموم مخفی گشتند.^(۲)

بنابراین مخالفین و دشمنان اصلی در قرآن، نه نمادها، بلکه خاستگاه آنها یعنی "کفار و مشرکین" هستند و اینها - بنا بر محتوای قرآن - نه بت پرستان، بلکه کسانی هستند که برای خداوند "شریک" قائل شده و رسالت پیامبران پیشین را به اشتباه فهمیده و به همین دلیل به "گمراهه" رفته‌اند. دعوی اصلی قرآن - همانند سلف خود؛ یعنی یهود- مسیحیان - "وحدانیت" خداوند است و این اشاره به همان جدالی است که ما از مبانی اعتقادی کلیسای شرق، تحت عنوان Hypostase در مقابل "هم جوهری" (Homousie) کلیسای غرب می‌شناسیم. در بسیاری از ترجمه‌های رایج قرآن، کلمه "مشرک" با "بت پرست" جایگزین می‌گردد، بدون آنکه درباره دلیل و انگیزه این دستبرد، توضیحی داده شود. منظور از "دوران جاهلیت" نیز نه در ارتباط با دوران بت پرستی، بلکه اشاره مستقیم به مردمان "اهل کتاب" است که با وجود آشنایی با این کتاب‌ها به "شرک" روی آوردند:

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ»
(آل عمران، آیه ۶۴).

[بگو؛ ای اهل کتاب [با توجه به آیه بعدی [۶۵]: تورات و انجیل] بیایید به [سوی] کلمه‌ای که بین ما [و شما] توافق ایجاد می‌کند که دلالت بر یگانگی خدا دارد و چیزی را شریکش نکنیم و اینکه ما کسی را به غیر از "الله" به خدایی نپذیریم و اگر آنها [مشرکون] چنین کردند، بگویید شهادت می‌دهیم که ما تنها به او [خدا] گردن نهاده‌ایم».

۱. در زمان "عبدالملک مروان"، بنیانگذار حکومت مروانیان پس از معاویه، نماد صلیب بر روی سکه‌های رایج هم حذف شد و با شکلی شبیه به T بر روی یک تپه سنگی (یَجْرَسَهُدُو) جایگزین گردید. برای اطلاع بیشتر رک: کتاب چگونه مسلمان شدیم؟، بخش "پایه‌های ایدئولوژیک حکومت عبدالملک".
۲. در بخش‌های بعدی این نوشته، بخصوص در قسمت‌های مربوط به "مسیحیت مانی" و "عرفان"، توضیح بیشتری در این مورد خواهد آمد.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا» (سوره ۴، آیه ۱۱۶).

«و خداوند کسانی را که برای خدا شریک می گیرند نمی بخشد...».

در سراسر قرآن، ما هیچ نشانی درباره شخصیت محمد، بت پرستی رایج و حتی نشانه‌ای از بت‌های آن زمان - و اینکه "الله" به عنوان بزرگ‌ترین بت در کعبه مورد ستایش بوده است - نمی‌یابیم. بلکه برعکس؛ "ابن اسحاق" نه از "الله"، بلکه از "هبل" به عنوان قدرتمندترین بت در کعبه نام می‌برد^(۱) و این هم - همان‌طور که در بخش "ایده وحدانیت در عقاید یهود - مسیحی" توضیح داده شد - یادآور رقابت "یهوه" است با "بعل".

در تعریف کفار که از راه "وحدانیت" بازآمده‌اند، در قرآن چنین آمده است:

«... لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثُ ثَلَاثَةٍ» (سوره ۵، آیه ۷۳).

«و کافران آنانی هستند که می‌گویند: خداوند یکی از سه است!».

«لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ قُلْ...» (سوره ۵، آیه ۱۷؛ و ۷۲).

«و کافران آنانی هستند که می‌گویند: خداوند همان مسیح، پسر مریم است؛ بگو...»

در واقع، هسته اصلی قرآن، توضیح ریشه‌های یهود-مسیحی خود می‌باشد و کلیت آن، ترویج و بازگویی (هر چند شکسته و ناقص) آن چیزی است که در تورات و انجیل آمده است. ناهمگونی، گسستگی و نارسا بودن این بخش‌ها در قرآن (در مقایسه با قسمت‌های مشابه در انجیل یا تورات) نیز می‌تواند یک دلیل مؤجّه داشته باشد؛ چرا که مردم مورد خطاب قرآن، کسانی بودند که این روایات را به خوبی می‌شناختند و به همین سبب، قرآن، تنها آنها را به این متون رجوع داده و خود را مکلف به بازگویی دوباره و کامل آنها نمی‌بیند. به علاوه بایستی به این موضوع توجه کرد که قرآن در بیشتر موارد، نه مستقیماً از کتاب‌های "اصلی"، بلکه از تفسیرهای دستچین شده مرتبط با آنها - که در آن زمان و در جریان جدل‌های گروهی به وجود آمده بودند - نقل قول می‌کند:

«آنانی که ما به آنها کتاب داده‌ایم، آن را [کتاب را] به اندازه پسران خود خوب

می‌شناسند»^(۲) (سوره ۶، آیه ۲۰).

۱. سیره پیامبر؛ نوشته ابن اسحاق، چاپ آلمانی، ص ۵۳.

۲. در تفاسیر اسلامی، ضمیر اشاره‌ای "آن" (کتاب)، با ضمیر غایب "او" و به معنی اشاره به "محمد" جایگزین شده است.

بدین ترتیب، مبلغان مسیحی در درجه اول قاریان و نقالان کتاب مقدس بودند که بعضاً به خواندن آن نیازی نداشتند، چرا که آنها متن انجیل را به خوبی می شناختند (حافظان) و مضافاً حتی به تفسیر، تعبیر و تکمیل آنها می پرداختند. به همین خاطر، نام این متون "قرآن" و در زبان سوری به معنی "بازگویی-نقالی" بود. قرآن خود، سرچشمه آیاتش را در سوره های زیر اینگونه توضیح می دهد:

«الرَّتْلِكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ» (سوره ۱۲ "یوسف"، آیه ۱ و ۲).

«این آیه های کتاب روشنگر [انجیل] است».

«إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ».

«ما آن را به طریق [گفتار] عربی آوردیم که برایتان قابل فهم شود».^(۱)

برای کسانی که در معنی "انجیل" به نام "کتاب مقدس" شک می کنند، در سوره ۳ (آل عمران) آیه ۳ قرآن، این منابع با ذکر نام آن یادآور می شود:

«نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ».

«او کتاب واقعی [اصلی] را بر شما نازل کرد که همانا تورات و انجیل است».

در همان سوره، آیه ۷، قرآن از "أم الكتاب" یا به عبارتی کتاب اول (مادر) که همان انجیل است سخن می گوید:

«هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ...».

«او که آیاتی از کتاب مادر را دقیقاً آن طور که هستند [بدون تغییر] و آیات مشابه را بر تو نازل کرد».

تغییر مفهومی "أم الكتاب" از انجیل به کتابی موجود در بهشت، تفسیری است از سوره ۹۷ (آیات ۱ تا ۵) که بعدها از شخص "طبری" برآمده است. این سوره در واقع تولد "عیسی مسیح" را به تصویر می کشد که "طبری" در آن، ضمیر اشاره به "عیسی" را به "قرآن" منتسب می کند.

همچنین در سوره ۵ (المائده) آیه ۴۴ از "تورات" به نام "کتاب الله" نام برده می شود:

«إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّانِيُّونَ

۱. این آیه همچنین بر ترجمه قرآن به "عربی" تأکید دارد.

وَالْأَخْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاخْشَوْنَ وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ».

و در آیه بعدی (۴۵) قوانین برشمرده شده در تورات را - همچون مسیحیان ناصری - لازم الاجرا می خواند و از آنانی گله دارد که این قوانین را فراموش کرده اند:

«وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ».

«ما در این کتاب [تورات] به آنها [این قوانین را] یاد آور شدیم: جان در برابر جان؛ چشم در برابر چشم؛ بینی در برابر بینی؛ گوش در برابر گوش؛ دندان در برابر دندان و برای سایر مصدومیت ها، مجازاتی کمتر». (در ادامه این آیه، مردمی که این قوانین [الهی] را ندیده می گیرند سرزنش می شوند).

در آیه بعدی (۴۶)، به فرستادن "عیسی" اشاره می شود که برای ادامه راه "تورات" آمد، تا گمراهان را از ادامه کارشان نهی کند. در میان این آیات، آیه ۵۱ همان سوره، که مؤمنین را از دوستی با مسیحیان و قوم یهود برحذر می دارد، آشکارا به یک وصله ناجور می ماند که گویی برای کمرنگ کردن سرشت مسیحی، این سوره در آن گنجانده شده است. این ویژگی به مراتب زمانی روشن تر دیده می شود که به مفهوم سراسری این سلسله آیات توجه شود، چرا که این آیه در محتوا هم هیچ همبستگی ای با آیات پیش و پس از خود ندارد. این خصیصه «بازگویی کتاب اصلی به زبان عربی» در سوره ۲۶ (الشعراء) آیات ۱۹۲ تا ۱۹۷ به صورتی خلاصه چنین آمده است:

«وَإِنَّهُ لَنَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ - نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ - عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ - بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ - وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ - أَوْلَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةٌ أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ».

«و او را خداوند برای مردم عالم فرستاد - توسط یک روح مورد اطمینان [روح القدس]؟ - برای قلب هایتان تا شما در او هشدارها [علایم]؟ را ببینید - و [اینک] به زبان قابل فهم عربی - آنچه که در کتاب های اول [اصلی-قبلی] [موجود] است - آیا [این] برایتان نشان آن چیزی نیست که علمای بنی اسرائیل نیز آن را می دانستند؟».

«فَإِنْ كُنْتَ فِي شكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَاسْأَلِ الَّذِينَ يُقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ» (سوره ۱۰، آیه ۹۴).

«و اگر توبه آنچه که ما فرستادیم شک داری، پس از آنهایی که کتاب [اصلی؟] قبلی را خوانده‌اند بپرس؛ برای تواز طرف خدایت تنها درستی [حق] آمده است که برایت جای تردید نماند».

ایده "آسمانی" بودن قرآن و اینکه گویا نسخه اصلی آن در بهشت وجود دارد نیز یک پیش‌زمینه یهود-مسیحی - و مشخصاً از فرقه الخسائیه و صایبان - داشته است. در کتاب داروهای برعلیه هرارتدادی، از "اریگنس" (Origines) برعلیه نوشته‌های "ایپفانیوس" (Epiphanius) به نام "در ابطال هرارتدادی" آمده است:

آنها [یهود-مسیحیان الخسائی] همچنین کتابی [از پیامبر خود "الخسای" از سرزمین پارس] دارند که ادعا می‌شود از آسمان به زمین نازل شده است. هر که به آن "گوش" دهد و به آن ایمان داشته باشد، به او بخشش عطا خواهد شد و آن چیزی افزون است بر بخششی، که از جانب "عیسی مسیح" به او عطا می‌گردد. [...] (بخش ۱۳) "الکیبیادس" (Alkibiades) از "آپامئا" در سوریه، مردی بود خام و پُرمدها (سرشار از نادانی) [...] او به رُم آمد و کتابی با خود داشت که مدعی بود از فردی است عادل به نام "الخسای" (به زبان آرامی: نیروی پنهان)، از شهری به نام "سیرس" از پارس^(۱) و [این کتاب] به "صایبان" (خودشویان) داده شده است. کتاب گویا از طریق یک فرشته به او نازل گشته که بلندی قدش ۲۴ شوئین که برابر با ۳۶ مایل است (هر مایل رومی برابر با ۱/۵ کیلومتر بوده است)، قطر کمرش برابر ۴ شوئین و پهنای دوش او به اندازه ۶ شوئین بوده است. جای پای او به اندازه ۳/۵ شوئین بوده است که این معادل ۱۴ مایل است.^(۲) [...] این فرشته مرد، "مسیح" بوده است که از چشم فرزندان انسان پنهان است.^(۳)

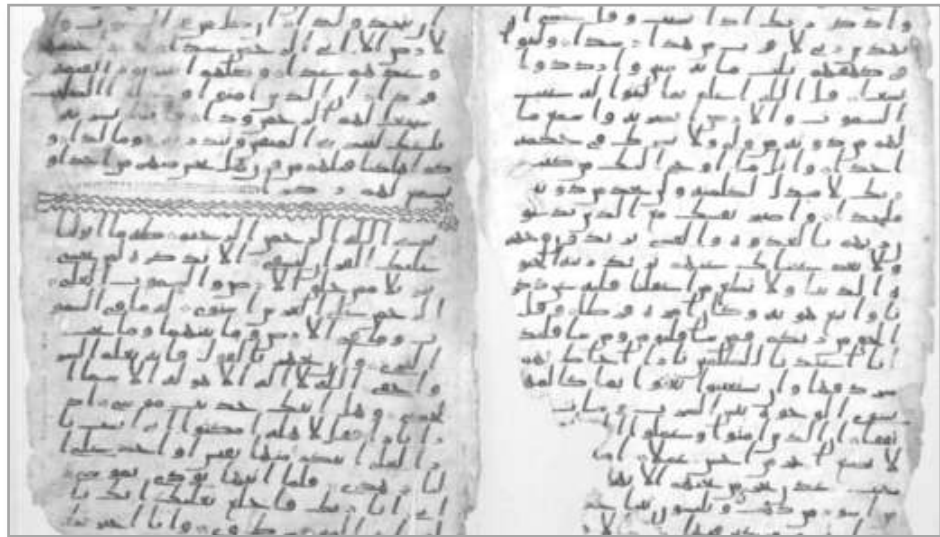
در اینجا لازم به ذکر است، که قریب به اتفاق قوانین شریعت اسلامی، منشأ خود را از یهودیت و تورات می‌گیرند (آیه یاد شده بالا). همین‌طور قوانین مربوط به "بهره پولی" که در سوره ۲ (البقره) آیه‌های ۲۷۸ و ۲۷۹ ذکر می‌شوند. در ادامه و در سوره ۴ (النساء) آیات ۱۶۰ و ۱۶۱ از یهودیانی شکوه می‌کند که (علی‌رغم قوانین تورات) به این کار ادامه می‌دهند.

۱. بایستی شهری بوده باشد در نواحی ترکمنستان. گویا نام آن از واژه لاتین برای "ابریشم" (sericum) آمده و "سیرس" به معنی "سرزمین ابریشم" بوده است.

۲. این اندازه‌ها ما را به یاد احادیث اسلامی درباره قامت حضرت "آدم" می‌اندازد که گویا سر او ابرها را نوازش می‌کرده و به همین خاطر "تاس" بوده است! (تاریخ طبری؛ ج ۱، ص ۷۸).

۳. از مسیحیت آغازین تا کلیسای جهانی؛ بخش اول، سده دوم میلاد، ص ۸۶.

اگرما، قرآن مسیحی اولیه را "قرآن ۱" و قرآن اسلامی بعدی (فعلی) را "قرآن ۲" بنامیم، می‌توانیم میزان تعجب مردم آن دوران را، در زمانی که "قرآن ۲" به آنان به عنوان کتاب دینی یک "پیامبر جدید" عرضه می‌شد درک کنیم و نشانه‌های این بیگانگی را - که حتی در



شکل ۹: یکی از قدیمی‌ترین نسخه‌های قرآن مربوط به قرن ششم میلادی، در بیرمنگام

قرآن و احادیث نیز موجودند - بهتر بفهمیم. آنچه مسلم است، "قرآن ۱" برای مؤمنین مسیحی غریبه نبود. حال به همین مردم گفته می‌شد که پیامبر [نادیده] جدیدی [در صحرای عربستان و سدها سال پیش از نگارش احادیث]، این متن‌های آشنا را به عنوان یک دین جدید - این بار اما از زبان خدای عرب‌ها و به صورت وحی - تکرار می‌کرده است. بدیهی بود که مسیحیان و یهودیان با تکرار آیات انجیل و تورات مخالفتی نداشتند، اما این آیات را دلیلی برای تأیید یک دین جدید، که خود را بهتر از دین آنها معرفی می‌کرد، نمی‌دیدند:

«وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَفْرَحُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمِنَ الْأَحْزَابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَلَا أُشْرِكَ بِهِ إِلَيْهِ أَدْعُو وَإِلَيْهِ مَآبٌ» (سوره ۱۳، آیه ۳۶).

«و آنانی که ما برایشان کتاب فرستادیم [یهودیان، مسیحیان و ...] درباره آنچه که برای تو فرستادیم شادی می‌کنند، ولیکن کسانی (گروه‌هایی) هستند که بخش‌هایی از آن را به رسمیت نمی‌شناسند. به آنها بگو: من وظیفه دیگری ندارم مگر خدمت به خدا و برای او شریکی قائل نیستم».

یک عکس‌العمل طبیعی اجتماعی در مقابل این داستان‌ها، به این صورت بود که

این مخاطبین، این پیامبر جدید را به دزدیدن ایده‌های یهودی، مسیحی و یا سایر ادیان غیر عرب متهم می‌کردند:

«وَلَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ» (سوره ۱۶، آیه ۱۰۳).

«ما می‌دانیم که آنها می‌گویند که این چیزها را یک نفر به او آموخته است. ولی زبان کسانی (که منظور آنهاست) خارجی (عجمی) است، در حالی که این زبان (قرآن) عربی خالص (مبین) است.»

منظور از زبان خارجی، کدام زبان بود: آرامی؟، پارسی؟ در احادیث، ما رهنمودهایی به این زبان‌ها می‌یابیم که نمونه زیر یکی از آنهاست:

ما در مکه دو برده به نام‌های "یسار" با لقب ابوفقیه (عالم؟؟) و "جبر" از شهر "عین‌التمر" داشتیم. آنها شمشیرساز بودند و همیشه تورات و انجیل قرائت می‌کردند. پیغمبر هرگاه که فرصت می‌یافت به نزد آنان می‌رفت و به قرائت آنها گوش می‌داد.^(۱)

شهر "عین‌التمر" در ۱۳۰ کیلومتری جنوب غربی کربلا قرار داشت. مردم آن مسیحی و یهودی بودند و دارای یک کلیسا و کنیسه بود. طبیعتاً بایستی زبان این شهر "آرامی" بوده باشد. همچنین توجه شود به آیات دیگر (مانند آیات ۴ و ۵ از سوره ۲۵) که در ردّ تکرار آموزش‌های سایر ادیان توسط "محمد" اصرار دارند. و نیز از کسان دیگری همچون "زید ابن ثابت" که گویا نویسنده و منشی "محمد" بوده است و یا "سلمان فارسی" به عنوان آموزگاران محمد یاد می‌شود. توجه داشته باشیم که واژه "سلمان" به معنی «تفسیر، روشنگری و بازگشایی» است. بدین ترتیب "سلمان فارسی" همان روشنگری و تفسیر انجیل برای پارسیان است. در روایات سنتی اسلامی همچنین گفته می‌شود که "زید ابن ثابت" به زبان "عبری" و "آرامی" مسلط بوده و این زبان‌ها را "بنا به دستور محمد" آموخته است. البته این وارونه‌سازی دلیل روشنی دارد که در اینجا لازم به ذکر و تشریح آن نیست. با توجه به اینکه این روایات، سدها سال پس از زمان فرضی "محمد" ساخته شده‌اند، این طرز واکنش مردم تنها به گفتن «این چیزها تکراری است و حتماً محمد شما، آن را از سُرّیانیان یا ایرانیان آموخته» خلاصه می‌شد.

۱. طبری، تفسیر، ج ۶، صص ۴۳-۴۴. این روایت از بسیاری از حدیث‌نویسان دیگر نیز تکرار شده است.

و اما هسته مسیحی قرآن (کهن / قرآن ۱) را - همانطور که در آغاز بدان اشاره شد - نیز می‌توان از نظر محتوا به دو بخش تقسیم کرد:

- بخش اول (بخش عتیق): شامل سوره‌های ماقبل انشعاب مسیحیت تا "شورای نیقیه" می‌باشد. همانطور که تا به حال دیدیم، این شورا نقطه عطفی در مبداء و تکامل یک انشعاب تاریخی در این مذهب به شمار می‌آید. مبحث اصلی این بخش، ترویج دین مسیحیت است با "بازخوانی" دقیق انجیل (عهد جدید) و داستان‌های تورات (عهد عتیق).

- بخش دوم این هسته، به دوران پس از این شورا و انشعاب در مسیحیت بازمی‌گردد. یعنی زمانی که اعراب مسیحی تمامی توان خود را برای تصحیح و رفع مفاد انشعاب گرایانه (سپراتیستی) این مجمع و اتحاد دوباره مذهب دوپاره شده به کار گرفتند. این دوران - که با حکومت "معاویه" و "عبدالملک مروان" مترادف است - با دوران تلاش برای "آشتی" مجدد شاخه‌های مسیحی همزمان است و واژه "اسلام" به معنی "تفاهم" ریشه خود را در این مقطع می‌یابد. مبحث این قسمت، مبارزه با "گمراهانی" است که به تئوری "مسیح، پسر خدا" روی آورده‌اند. ماهیت این بخش عمدتاً جدلی، بر علیه کلیسای رومی، ولی همچنان صلح طلبانه و به دور از خشونت می‌باشد. در اینجا، هر زمان که صحبت از "دعوت به اسلام" به میان می‌آید، منظور دعوت از برادران مسیحی برای تفاهم پیرامون باور به "وحدانیت خدا" است. دعوت از آنهایی که به بیراهه (راه تثلیث) رفته و از "راه درست" دور گشته‌اند.

فصل دوم

عرفان در مسیحیت

مغان می گویند، پیش از آنکه چیزی موجود باشد؛ نه آسمان و نه چیزهای آفریده دیگر که در آسمان و زمین هستند، یک زُروان ویژه‌ای وجود داشت که به معنای سرنوشت (بخت) یا درخشش نیرو (فریا فرنه) است. هزار سال او قربانی کرد تا دارای پسری شود و او را می خواست "اورمزد" (اهورامزدا) نامد که می بایست آسمان و زمین و هر چیزی که در آنهاست را می آفرید. پس از اینکه وی هزار سال قربانی کرد، نشست تا بیندیشد. او گفت «قربانی که من پیشکش می کنم مگر به چه کار باید بیاید؟ به راستی من فرزندی به نام "اورمزد" دارا خواهم شد یا آنکه تلاش های من بیهوده خواهند بود؟». وی در اندیشه فرورفته بود که "اورمزد" و "اهریمن" در زُهدان به وجود آمدند. "اورمزد" در پی قربانی هایی که "زروان" پیشکش کرده بود و "اهریمن" در پی تردیدش. "زروان" چون از این آگاهی یافت گفت «دو پسر به دنیا خواهند آمد، نخستین را که به پیش من درآید، پادشاه خواهم کرد». همین که "اورمزد" از این اندیشه پدر آگاهی یافت، نزد "اهریمن" آن را آشکار کرد. "اهریمن" تا این سخن را شنید،

زهدان را شکافت و رفت تا به پیش پدر درآید. پدر پرسید «تو کیستی؟» «اهریمن» گفت «من فرزند تو هستم». «زروان» پاسخ داد «فرزند من دارای بوی خوش و روشن است، (ولی) تو (به دلیل تولد زودرس) تاریک و بد بویی». هنگامی که این دو با هم سخن می‌گفتند، «اورمزد» به هنگام درست زاییده شد، روشن و خوشبو و رفت پیش پدر خود درآید. پس «زروان» دانست که این فرزندش «اورمزد» است که برایش قربانی کرده بود و شاخه‌های قربان (برسم) را که در دست داشت و با آن قربانی می‌کرد، گرفت و با این سخنان به «اورمزد» داد و گفت «تاکنون من برای تو قربانی می‌کردم، از این پس تو باید برای من قربانی کنی». در حالی که شاخه‌ها را به «اورمزد» می‌داد، «زروان» او را آفرین کرد. در این هنگام «اهریمن» به پیش «زروان» درآمد و گفت «آیا تو این را پیمان نکرده بودی: هر یک از فرزندان من که نخست پیش من آید او را پادشاه خواهم کرد؟». «زروان» برای آنکه پیمان خود را نشکند، گفت «تو ای هستی پلید، به تو شهریاری نه هزار ساله داده خواهد شد و «اورمزد» باید سرور تو باشد. پس از نه هزار سال باید که «اورمزد» شهریاری کند و هر چه که او می‌خواهد باید که روی دهد». پس «اورمزد» و «اهریمن» در کار پدید آوردن هستی‌های آفریده شدند و هر چه که «اورمزد» می‌کرد همه خوب بود و راست و هر چه «اهریمن» می‌کرد پلید و وارونه.^(۱)

زمینه‌های عرفانی مسیحیت اولیه

به‌طور کلی شاید پیدایش و رشد «عرفان»، نتیجه دوران سرکوب و فلاکت اقتصادی و اجتماعی انسان‌ها در تاریخ و بخصوص در دوران پس از میلاد «مسیح» در روم و ایران باشد: فرار از زندان بیرونی (جهان) و درونی (انسانی) و پناه بردن به عالم تصوف، خودفراموشی، رمزها و رازها.

پیدایش ادبیات عرفانی هم‌زمان است با دوران آغازین مسیحیت و ساختار آنها معجونی از جهان‌بینی و مفاهیم شرقی (تاریکی و روشنایی، خوبی و پلیدی و...) و فلسفه‌های یونانی.^(۲) از این دیدگاه، «عرفان» یک فلسفه ترکیبی بود و از نظر محتوایی، خود را به جریان‌های مختلفی، از جمله به منابع یونانی، یهودی، مانوی، مندایی، ولی در کلیت

۱. دین‌های ایران باستان، هنریک ساموئل نیبرگ، ص ۳۷۴. (بنابر گزارش «یزنیک کوغباتسی» یا «یزنیک کلبی» پدر کلیسای ارمنی).

۲. «هرمیتیک» Hermetik: منسوب به «هرمس»، که هم‌زمان در مصر به «هرمس» سه‌گانه (فلسفه، جادو و ستاره‌شناسی) شناخته شده بود.

به جریانات مسیحی ارتباط می‌داد. به خاطر همین خصیصه است که "نُبرت برُگس" (Norbrt Brox) آن رایج گرایش پارازیتی (انگلی به معنای ساختاری) می‌خواند. چرا که عرفان برای تجلّی خود، از سنن مذهبی ادیان دیگر سود می‌برد. اگرچه عرفان در اشکال بسیار متنوعی آشکار می‌گردد، ولی در خود یک سازمان واحد را تبلور بخشیده است.^(۱) آنچه که در آغاز به عنوان ارتداد در مسیحیت به نظر می‌آمد، بعدها خود را در سایر گرایشات اسلامی، بخصوص گرایشات اسلامی متأثر از "بودیسم" نیز آشکار کرد.



شکل ۱۰: تصویر "هرمس سه‌گانه" بر روی زمین. درب ورودی کلیسای سینا در ایتالیا. در سمت چپ: سمبل اعطای حکمت شرق و غرب

تمامی مذاهب جهان دارای دو پایه اسطوره‌ای و فلسفی هستند:

- داستان خلقت بشر و نقل دقیق و افسانه‌گونه چگونگی اتفاق آن، چهره اسطوره‌شناسی یک دین؛ و
- توجیه چرایی این خلقت، حکمت پشت پرده آن و چگونگی ضرورت به انجام رسیدن عدالت، سیمای فلسفی آن هستند.

بدون شک، شکل‌گیری این دو پایه از همان آغاز موجود نبوده و به یکباره، و از امروز به فردا شَدنی نیست. معمولاً هر دینی در آغاز با وام گرفتن بسیاری از ایده‌های ادیان پیشین،

۱. چه تدبیرای مسلمانان که من خود رانمی دانم. نه ترسانه یهودم من، نه گبرم نه مسلمانم. (مولوی)

رنگ و بوی بیشتری از آنها را با خود دارد، امری که به مرور زمان و در مجادله با دیگر ایدئولوژی‌های رقیب و در جریان تنازع بقای آن تغییر می‌کند.

برخلاف آنچه که امروزه تصور می‌شود، بنیانگذاران مسیحیت آغازین - که به پدران کلیسا مشهورند - با وجود اهمیت جایگاه مذهبی خود، توانایی پاسخگویی به بسیاری از پرسش‌های بنیادین "الهیات" این دین نخواستند. به عنوان نمونه، رهایی و دوری از گناهان، بخشی از اولین ایده‌های این روحانیون بود. ولی آنها در ابتدا از توضیح ریشه و منبع تغذیه‌کننده این گناهان ناتوان بودند. پدر اولیه ایده "گناه اول" در کلیسای رومی؛ یعنی "آگوستین"^(۱)، خود تا پایان سده چهارم میلاد از پیروان مسیحیت "مانی"؛ یعنی یک مسیحیت عرفانی، به شمار می‌آمد و تا آن زمان هنوز به ایده مانوی "سرنوشت" اعتقاد داشت.^(۲) بنا بر همین نمونه آگوستین، می‌توان ادعا کرد که الهیات مسیحی، هرگز بدون (آموزش‌های) ارتداد عرفانی، به یک مجموعه منسجم تبدیل نمی‌شد.

بدین ترتیب عرفای اولیه، جزو نخستین انسان‌های اندیشگری بودند که به نارسایی‌های جهان بینی مذهبی و بخصوص مسیحی در توضیح جهان و کیهانشان واقف بوده و با دیدگاه‌های عجیب و غریب و بخشاً ماجراجویانه خود، تلاش در تکمیل این کاستی‌ها داشتند. شاید نکته اختلاف این عرفا با مفسرین مذهب "مسیح" در این نکته نهفته بود که آنها خود را با تلاش در قابل فهم کردن آموزش‌های "کلی" مسیحی برای توده مردم (تئولوژی) مشغول نمی‌کردند، بلکه از نارسایی‌های تئولوژیک مسیحیت برای آفرینش سیستم پُر "راز" و بخشاً مخوف خود (تئوصوفی: عرفان) استفاده می‌نمودند. در این راستا، پرسش‌های پایه‌ای عرفان که دارای ماهیتی دوآلیستی بودند، ساختاری اینگونه داشتند:

- آغاز شرّاز کجاست و دلیل وجودی اش چیست؟
- آغاز بشر و چگونگی پیدایش آن؟
- اما از همه مهم‌تر: چیستانی ذات پروردگار؟

۱. "آگوستین" (Augustinus): یکی از بنیانگذاران اولیه کلیسای لاتین، خود بین سال‌های ۳۷۳ و ۳۸۲ م. از پیروان "مانی" بود که بعد از ترک آن، مهم‌ترین بحث جدلی را بر علیه او آغاز نمود. ایده مسیحی "گناه اول" آگوستین، در آغاز، خود ایده‌ای "مانوی" بود که در این مذهب به عنوان "سرنوشت" فهمیده می‌شد.

۲. به معنی اینکه تمام اعمال بشر بر آینده او تأثیرگذار است، حتی اگر این آینده در یک زندگی دوباره به وقوع بپیوندد (Karma).

این پرسش‌ها در جملات "کلیمنس" اسکندریه اینگونه بازگفته شدند:

- ما که بودیم؟ و چه شدیم؟
- به کجا پرتاب شدیم؟
- به کجا تلاش می‌کنیم؟
- با چه چیزی نجات خواهیم یافت؟
- تولد چیست؟ و بازتولد کدام است؟^(۱)

اگر کلیسای رسمی با توسل به رساله اول "پاول" [پولس] رسول به "قرنتیان"^(۲)، این پرسش‌ها را با مفهوم "ژرفای خدایی" پاسخ می‌داد، عرفان با توسل به انجیل "توماس" (آیه ۲) و در تکمیل آنها، پاسخ زیرارائه می‌کرد:

- جوینده، در کنکاش خود آرامش ندارد؛
- تایباید، و با یافته خود؛
- سردرگم خواهد شد، و با سردرگمی خود؛
- حیران گشته و به حاکم کهکشانش تبدیل می‌گردد.^(۳)

در این جمله‌ها مفهوم افلاطونی آفریدگار پنهان است، که برخلاف ایده وجود خدا در تمامی مخلوقات، بر این عقیده بود که یافتن آفریدگار کهکشانش "سخت" است و گفت و گو با او و به زبانی قابل فهم غیرممکن. اگر کسانی بودند که وجود خدایی را در همین جهان می‌دانستند، ایده افلاطونی بر این باور بود که "خداجویی" معنوی، خود به خدایی شدن می‌انجامد.

کنکاش در زمینه خدا، جهان، نقش و کردار انسان در شکل دادن هستی و در آخر، گناه و مجازات آن، بشریت را به سوی گفتمان "جبر و اختیار" رهسپار می‌کرد: آیا انسان قادر به پذیرش مسئولیت کردار- و در نتیجه گناهان - خود می‌باشد؟ و یا اینکه سرنوشت انسان بر پایه یک اراده ماوراءطبیعی، پیشاپیش (در سیمای زمان [زُروان] و سپهر [اجسام

۱. تاریخ جزمیت، ج ۱، ص ۱۳۱؛

Grundriß der Dogmengeschichte, Bd.1, Gott und Welt - Karlmann Beyschlag.

۲. «که خدا آنها را با روح بر ما نمایان ساخته، که روح همه چیز را می‌فهمد، حتی ژرفای خداوند را» (نامه به قرنتیان؛ فصل ۲، آیه ۱۰).

۳. «عیسی گفت: آن کس بجوید یابنده خواهد بود، و هر که (بردرب) درون خود بگوید، (درب) به رویش گشوده خواهد شد» (انجیل توماس؛ آیه ۹۴).

آسمانی] تعیین گردیده است؟ توضیح مذاهب در برابرین مُعضل‌ها، اگرچه انتزاعی به نظر می‌رسید، ولی در خدمت آرامش دادن به پیروان خود؛ یعنی مردم کوچه و بازار قرار داشت. پاسخ به این پرسش‌ها، در حالی که جهان پیرامون بشر، جهانی خشن، بی‌رحم و سرشار از فلاکت و بدبختی بود، بسیار الزامی و ضروری به نظر می‌آمد. اکثریت قریب به اتفاق شهروندان رومی و ایرانی در دامن این فلاکت و بدبختی به دنیا می‌آمدند و تا پایان عمر خود، محکوم به تحمل مشقت‌های این زندگی بودند. برای این مردم، امید به رهایی و رسیدن به خوشبختی، تنها راه پیش پا به حساب می‌آمد و این خود، بیشتر به یک "معجزه" یا "جادو" نیاز داشت که بدون پشتیبانی یک نیروی ماوراءطبیعی، به دست آوردنی نمی‌نمود.

طبیعی بود که در نزد این مردم، این جهان نمی‌توانست ساخته یک خدای مهربان باشد. همین طور تصور "الهی" بودن سرنوشت نکبت بار آنها. مشقت زندگی زمینی و ناتوانی از رهایی از آن، حکایت از وجود یک قدرت نیرومند "منفی" در جهان داشت که در قدرتمندی و توانایی آن نمی‌توانست تردیدی وجود داشته باشد. نیرو و توانایی‌ای که بنا بر استواری و لجاجتش، ابدی می‌نمود. جامعه ایرانی و رومی یک جامعه شدیداً طبقاتی و ستمگرانه بود. سیستم طبقه‌بندی مردم به اقشار گوناگون بالایی و پایینی (سیستم کاست)^(۱)، مردم عادی و دون پایه را به یک زندگی برده‌وارانه ابدی محکوم کرده و از رفاه و امکان رشد اجتماعی باز می‌داشت. این طبقه‌بندی اقشار مردم، به صورتی جزم‌آمیز و غیرقابل تغییر بود. اکثریت بزرگی از مردم در این فلاکت زائیده می‌شدند و از درک چرایی آن ناتوان بودند. بر مبنای این عدم توانایی تغییر "سرنوشت"، بیشتر شبیه به مجازات برای گناهی بود که ضرورتاً نه توسط این مردم، بلکه بایستی در همان آغاز هستی اتفاق افتاده باشد.

"مجازات"، جریمه سرکشی از یک "قانون" است و "رستگاری"، پاداش اطاعت از آن. به نظر می‌رسد که تمامی مکافات زندگی دنیوی، به یک نافرمانی یا سرکشی "آغازین" از این قانون بازمی‌گردد، خواه این نافرمانی از طرف انسان "اول" انجام گرفته باشد، یا یک "فرشته" مغضوب خداوند. اینگونه است که ما در مذاهب، مفاهیم نیکی، بدی، ثواب، گناه، پاداش، جریمه، آغاز، پایان و غیره را تنها از طریق داستان‌های اسطوره‌ای (و بخشاً

۱. سیستم جزمی: جدایی طبقات اجتماعی بنا بر جایگاه اجتماعی، شغل، مقام روحانی، یار فاه اقتصادی آنها. باقی مانده این ساختار اجتماعی را می‌توان هنوز در هندوستان امروزی مشاهده کرد.

عجیب و غریب) می‌توانیم بیابیم. شاید باور این داستان‌های افسانه‌ای تنها و تنها از طریق یک پیش‌باوری و مقبولیتِ منطقِ فلسفیِ یک دین، قابل توجیه باشد. بنابراین بدون آشنایی با اساطیریک مذهب، درک مفاهیم فلسفی آن غیرممکن می‌نماید، حتی اگر این اسطوره‌ها غیرواقعی، غیرطبیعی و غیرقابل باور به نظر آیند. مگر مجازاتِ مصریان توسط بلایای آسمانی، شکاف دادنِ دریا، تولد یک نوزاد از یک زنِ باکره، زنده کردن مردگان، راه رفتن بر روی آب، نابودی سپاه قدرتمند دشمنان توسط فرشتگان نامرئی و غیره و غیره، هنوز هم همگی بخشی از ساختار غیرقابل باور مذهبی انسان قرن بیست و یکم نیستند؟

اگرچه سرآغازِ عرفان با تعاریفِ بالا، قابل تصور می‌نماید. ولی سرچشمهٔ واقعی آن بر ما معلوم نیست. بدون شک گذشته و تاریخ عرفان به "جادوگری" (شامانیسم) و بعدها به آئین "بودایی" می‌رسد. این نظریه بر پایهٔ مراسم "شُرژدایی" (جن‌گیری - exorcism) و "زُهد"، یعنی روش‌های رهایی از تاریکی و رسیدن به روشنایی، بهتر قابل فهم می‌گردد. این مفهوم زندگی مادی، و یا بهتر بگوییم "رهایی" از زندگی مادی، که همانا تجلّیِ پشت سر گذاشتن "سرنوشت" یا پرداختِ مجازاتِ "گناه اول" است، برآمده از عقایدِ آغازینِ عرفان است. هرآنچه بر روی زمین و مادی است، جایگاه و پایگاه شَر است،^(۱) و هرآنچه در آسمان و غیرمادی و طبیعتاً نادیدنی است، جلوهٔ نیکی است. هدف از زندگی دنیوی چیزی بجز رهایی از کالبدِ مادی و هرآنچه که از آن برمی‌خیزد (همچون کامیابی یا شهوت جنسی) و رسیدن به جهانِ ایده‌آل‌های آسمانی نیست.

عارفان سده‌های اولیهٔ پس از میلاد "مسیح" در تلاش بودند که این نظریه را - البته در اشکال متفاوت - در یک جهان بینی درخور خود بگنجانند. به "نیگلا"^(۲)، یکی از هفت خادمینِ جامعهٔ اولیهٔ مسیحی در اورشلیم، نسبت داده می‌شود، که او جهان را نه ساختهٔ دست خدا، بلکه نتیجهٔ کارِ دیگر خالقین (جن، دیو و یا عفریت) می‌دانسته است. در همین نکتهٔ هسته‌ای "آفرینش"، تمامی جریاناتِ گوناگونِ عرفانی (با وجود تفاوت موجود در جزئیات)، توافقِ نظر نشان می‌دهند: "خداوندِ بزرگ"^(۳)، نمی‌توانسته دستِ خود را به

۱. «دنیا را و آنچه در دنیا است دوست مدارید زیرا اگر کسی دنیا را دوست دارد، محبت پدر در روی نیست» (کتاب دوم یوحنا؛ فصل ۲، آیه ۱۵).

۲. زمان حیات سدهٔ اول پس از میلاد.

۳. عامل منشأ؛ "الله اکبر": First principle

این عملِ نفرت‌انگیز، یعنی خلقتِ جهان، آلوده نماید. برخی از آنها خداوندِ "بزرگ" را (حتی از نظر فاصله مکانی) به دور از این اتفاق می‌دانستند. به عنوان مثال "باسیلیدِس" (Basilides)، که در سده دوم میلادی به "پدر ارتداد" در اسکندریه معروف بود، خداوند را در طبقه سی سدوشصت و پنجم آسمان تصور می‌کرد، که بنا بر این فاصله، از بسیاری از رخدادهای زمینی بی‌اطلاع می‌ماند. این تعداد طبقات آسمان بعدها به هفت - هشت تا کاهش یافت. ولی ایده وجود آفریدگاران دیگری که در طبقات زیرین "خدای بزرگ" سکنی داشته و دست در گرداندن کیهانشان داشتند، به همانگونه اول باقی ماند. این "آفریدگاران" هرچند در آغاز، تنها مفاهیم انتزاعی بودند، ولی در طول زمان اشکال نیمه خدا، الهه، فرشته، دیو، اهریمن، عفریت یا جن را گرفتند که بعضاً با یک نام و نشانی نیز مزین می‌گردیدند. برخی اعتقاد داشتند که، جهان با همه متعلقین آن و با تمامی خصایص ناشایسته‌اش، تنها یک "اتفاق"، "رُخداد" یا "دسیسه" بوده است که آن را یک "آفریدگار" (و نه خدای بزرگ) برای ارضای حس کنجکاوی خود، به طور آزمایشی و به دور از آگاهی خداوند "بزرگ" ساخته است. این آفریدگار می‌توانسته یک فرشته، یک فرشته عزل شده^(۱) (اهریمن) یا همان "یهوه" باشد، که چیزی بجز همان خدای دروغین (یا همان شیطان) نبود. دلیل دشمنی بسیاری از عارفان اولیه مسیحی با دین یهود و طرد بخش "عهد عتیق" (متون تورات) در انجیل از سوی آنها، همین دروغین دانستن "یهوه"، خدای بنی اسرائیل بود.

ولی با وجود اینکه خدای "بزرگ"، بعدها از "رُخداد آفرینش"^(۲) آگاه شد، ولی برای خنثی ساختن یا بازسازی آن، اقدامی نکرد، بلکه تنها به نشانیدن یک "جرقه" نور (الهی) در کالبد آدم اکتفا نمود، که نشان از وجود امید به رستگاری در بشر است. به همین نسبت، عارفان مختلف نظریات گوناگونی درباره "عیسی"، به عنوان یکی از همین خالقین، یک فرشته، نور، بخشی از خدا، پسر او، فرستاده و یا تجلی او، داشتند. "عیسی" اما علی‌رغم کالبد مادی خود، با عناصر زمینی مخلوط نشد. ظاهر انسانی او، تنها یک جلد فریبنده بود که ذات خدایی‌اش آن را هرگز جذب نکرد. برای همین هم مرگ او نمی‌توانست بشارت رهایی بشریت باشد. این امر را او، با آموزش چگونگی برانداختن این پوسته و رهایی از این جسم مادی، به انجام رساند. "مریم" نیز تنها یک "وسیله" برای آمدن "عیسی" به جهان

1. Fallen angel.

2. Genesis.

مادی بود. برخی او را یک روزنه، مجرا و یا گذرگاه برای انتقال "عیسی" به زمین می‌شمردند. به همین دلیل مقام "مریم" برای بسیاری از جریان‌های عرفانی آنچنان والا و مهم نبود و بسیاری از آنها از انجام مراسم نیایش در بزرگداشت مقام او دوری می‌کردند. بیشتر جریان‌های عرفانی انسان‌ها (و همین‌طور طرفداران خود) را به سه رده (مرتب‌ه یا عنصر) کلی تقسیم می‌کردند^(۱):

- اول؛ مرتبه برگزیدگان^(۲) که سرشار از الوهیت^(۳) بودند و برای رستگاری، تنها به رستاخیز و آموزش علم اسرار^(۴) احتیاج داشتند. "مسیح" برای این طبقه، حکم آموزگار روشنگری را داشت. «اینها به زمین فرستاده شده‌اند که در جریان ازدیاد نفس به دنیا آمده و تربیت شوند. و اینها [بنا بر گفته خودشان] نمک زمین و نور جهانند»:

«شما نمک جهانید! لیکن اگر نمک فاسد گردد، به کدام چیز باز نمکین شود؟ دیگر مصرفی ندارد جز آنکه بیرون افکنده، پایمال مردم شود. - شما نور عالمید. شهری که بر کوهی بنا شود، نتوان پنهان کرد» (متا؛ فصل ۵، آیه ۱۳ و ۱۴).

- رده دوم؛ همان طبقه نفسانی^(۵) هستند که علی‌رغم جرعه نوری که در خود داشتند، هنوز آمادگی رستگاری را نداشته و احتیاج به کسب "امتياز" از طریق انجام کردار نیک بودند و از این رو دارای آزادی انتخاب هستند. به همین دلیل (آزادی در انتخاب) "مسیح" هم در بین آنان ظاهر و توسط آنان بزرگ شد، چرا که اینها توان رها شدن دارند. و همین زندگی در بین "نفسانیان" مسیح را قابل رؤیت و لمس ساخت و او را با "درد و رنج" آشنا کرد. "مسیح" اما خود را با "ماده" آلوده نکرد، چرا که ماده، قابلیت "تقدس" ندارد. برای این دسته، "مسیح" حکم ناجی را داشت، که با زندگی زمینی و مرگ پُررنج خود، راه را برای رهایی این گروه آماده می‌کرد.

- و سرانجام رده آخر؛ خاکیان که قابلیت پرورش دادن به جرعه نور در خود نبوده و در نهایت «دوباره به خاک بازمی‌گشتند». برای این دسته، امکان دستیابی به

۱. برعلیه/رتدادها، ایرنیوس ازمیری (از لیون)، ج ۱، بخش ششم؛ به نقل از "از مسیحیت آغازین تا کلیسای جهانی"؛ بخش اول، سده دوم میلاد، صص ۶۱ و ۶۲.

2. Pneumatic.

3. Divinity.

4. Cabala.

5. ψυχικός (psychikos).

تقدس وجود ندارد، چرا که "مادی" هستند:

«لیکن ای برادران این را می‌گویم که گوشت و خون نمی‌تواند وارث ملکوت خدا شود و فاسد، وارث بی‌فسادی نیز نمی‌شود» (کتاب اول قرنتیان؛ فصل ۱۵، آیه ۵۰).

اگر بخواهیم ایده‌های مشترک همگی جریانات عرفانی-مسیحی را به‌طور مختصر برشماریم، شاید بتوان آنها را اینگونه فرموله کرد:

- آنها همگی دوآلیستی (ثنویت برپایه خیر و شر)، مخالف هرگونه سمبل‌های تجسمی (بخصوص تصویری) و مخالف به رسمیت شناختن مقام تقدس برای "مریم"، مادر "عیسی" بودند.

- آنها چندان به مراسم و نیایش‌های مذهبی (rituals)، از جمله غسل تعمید، دعای ربانی و غیره، اهمیت نمی‌دادند.

- بنا بر محدوده پیدایش و رواج این جریانات، شدت و زنگ بسیاری از مشخصه‌های عرفانی در آنها نیز تغییر پیدا می‌کرد.

- در بعضی از این گرایشات، شیطان هم‌مطراز خدا، در برخی برادر و یا فرزند (اول) او، و در برخی دیگر از نوع فرشتگان برجسته (و یا طرد شده) است. اینکه کدامیک از اینها خالق جهان است نیز در گرایشات مختلف کاملاً متفاوت می‌نماید.

- بنا بر همین زمینه، نقش "آدم"، "حوا" و فرزندان آنها نیز تغییر می‌کند. همچنین نقش بشر، و اینکه او آیا مخلوق و یا در تملک شیطان است. در نتیجه، اختلاف در راه‌های رهایی او از دنیای ظلمت و نزدیکی به نور.

- روحانیون برجسته این جریانات، در تلاش برای تکامل، می‌توانستند خود به "عیسی"، "عیسی‌گونه" یا حداقل "میانجی" (PeriKLITA) تبدیل شوند. بخصوص این خصیصه آخر را، ما بعدها در شخص و تفسیر نام "محمد" دوباره خواهیم یافت.^(۱)

جریانات عرفانی در واقع برای هیچ‌کدام از نیازهای زمینی بشر جواب متناسبی نداشتند. ساختار جهان بینی آنها آنچنان ظریف و پیچیده بود که انسان معمولی قادر به

۱. بخصوص در مورد "میانجی"، رک: بخش «آیا عیسی ظهور محمد را بشارت داده بود؟» در بخش پنجم کتاب چگونه مسلمان شدیم؟، نوشته نگارنده.

درک آنها نمی‌شد. همزمان موجودیت بسیاری از این گروه‌ها تا حد بسیار زیادی به جذب و گیرایی رهبران آنها، به عنوان افرادی پُر نفوذ و زبده وابستگی داشت، به طوری که پس از مرگ آنها، در صورت فقدان جانشینان شایسته، این فرقه‌ها نیز خود به خود از بین می‌رفتند. به علاوه بیشترین جریانات مدت‌ها بعد، زیرهیا هو و سنگینی مشاجرات مسیحیت بیزانس با فرقه‌های "نستوری" و "آریانی" به کلی از حافظه تاریخ زدوده شدند.

با این وصف، ایده‌های عرفانی، مستقل از جریانات حامل آنها و تنها از طریق بازتولدشان در شکل‌های جدید، همچنان زنده ماندند. یک دلیل پایه‌ای برای بقای ایده‌های عرفانی: تمایل بی‌وصف این جریانات به داستان‌سرایی و افسانه‌پردازی بود که در قالب آنها، محتوا و پیام‌های عرفانی نهفته گشته و تبلیغ می‌شد. این حکایت‌ها از فرهنگ‌های متفاوتی - از یهودیت گرفته تا بودایی - می‌آمدند و در بین مردم عادی و عامه بسیار رواج داشته و محبوب بودند. این روش تبلیغ، حتی به صورت شعر، بخصوص در میان جریانات تصویرستیز - که نقاشی و مجسمه‌سازی را تکفیر می‌کردند و به همین دلیل نمی‌توانستند از آنها استفاده ابزاری نمایند - طرفداران بسیار زیادی پیدا کرد. شاید مثال‌های رباعیات خیام، حکایات سعدی و مثنوی مولوی، نمونه‌های شایسته‌ای برای این فرهنگ عرفانی باشند.

عرفان مارکیونی (مرقیون)

از بین تمامی پدران این جریانات آغازین می‌بایست در گام نخست، یکی از مهم‌ترین آنها یعنی از "مارکیون"^(۱) یاد کرد. این اهمیت به اندازه‌ای است که "ترتولیان"^(۲) یک اثر خود را به نام "در ردّ مارکیون" به او اختصاص داد. این نوشته، یکی از نادرآثاری است که اطلاعات زیادی در مورد "مارکیون" را در خود حفظ کرده است. برخلاف سایر بدعت‌گذاران مسیحی، "مارکیون" نه یک فیلسوف، بلکه تنها یک رهبر مذهبی بود. برای "مارکیون" ساختار کهکشانی، ساده‌تر از سایر آموزش‌ها بود و او خود را در تار و پود ایده‌های درهم تنیده و پیچیده فلسفی درگیر نمی‌کرد. جهان از دیدگاه او مکانی است که بنیادش بر "انتقام" قرار دارد و ساخته دست خدای تاریکی یعنی "یهوه" است. او این جهان را نه

1. Marcion.

۲. "کوئینتوس سِپتیمیوس فلورنس ترتولیانوس" (Quintus Septimius Florens Tertullianus)؛ حدوداً بین سال‌های ۱۵۰ تا ۲۲۰ م. از شهر "کارتاژ" در تونس فعلی.

قانونمند، بلکه بی قانون می پنداشت: «آنچه که در آن یافت نمی شود، همان محبت است، که گنه کلام و پیام اصلی انجیل می باشد». او در اینکه این جهان فاسد است، شکی نداشت، کما اینکه هر موجودی می تواند این امر را به راحتی در بخش های تشکیل دهنده آن، در پستی "ماده"، در وجود حشرات موذی، و در فساد کالبد پس از مرگ و غیره ببیند. این جهان نشاندهنده "ناقابلیتی" آفریننده آن؛ یعنی "خدای تورات" است که بایک بهانه بی ارزش، انسان را از بهشت بیرون می کند. همان پروردگاری که از روی ناتوانی، همواره تلاش دارد جهان را با شقاوتی بی مانند، با سیل (نوح) یا آتش (سُدموم) نابود کند. خدای بی رحم، حسود و مغضوب، که به داوود "زناکار" قدرت می دهد تا بر جهان حکومت کند و آن را در جنگ و غارت نابود نماید. خدایی که اجازه کشتن موجودات زنده را به نام "قربانی کردن" می دهد، خود خودش را "آفریننده پلیدی"^(۱) می خواند و سیاست خود را بر "انتقام" و خشم استوار کرده است.^(۲) در واقع «هرآنچه نیک است، از نیکی برمی خیزد و هرآنچه پلید است از پلیدی».^(۳) طبیعتاً آفریدگار این جهان پلید، خود می بایستی منشأ پلیدی بوده باشد.

این اما بدین معنی نیست که "مارکیون" به "خدای مهربان" اعتقاد نداشت. در "فرای این جهان" و در مقابل خدای آن، خدایی وجود داشت که نادیده، "بزرگ" و طبیعتاً "ناشناخته" بود. این "ناشناختگی" را "ترتولیان" با این منطق به نقد می کشد: «مرا متقاعد کنید که چگونه می تواند یک خدا، ناشناخته بماند؟». در این زمینه "مارکیون" بر این باور بود که «این خدا خود را تنها یک بار بر روی زمین و از طریق روح خود، یعنی "عیسی مسیح" تبلور بخشید تا بشارت^(۴) آسمانی خود را در برابر آموزش طُلِمَانِي "یهوه" قرار دهد».^(۵) "ترتولیان" در ردّ این منطق می نویسد:

البته مارکیونیست ها می گویند: «اگرچه خدای ما خود را در همان آغاز و از طریق خلقت ظاهر نکرد، ولی خود را اکنون از طریق خود و در سیمای "عیسی مسیح" نشان داده است». [...] از زمان "تیبریوس" (Tribius، زمان تولد عیسی) تا دوران "آنتونیوس"

۱. «آفریننده نور و تاریکی [...] من یهوه، پدیدآورنده همه اینها هستم» (اشعیاء؛ فصل ۴۵، آیه ۷).

۲. «چشم در مقابل چشم، دندان در مقابل دندان» (خروج، فصل ۲۱، آیه ۲۴).

۳. «چرا که درخت سالمی وجود ندارد که میوه اش مضر باشد و درخت فاسدی نیست که بارش سالم [...] چرا که زیادتی دل از زبان بیرون می ریزد» (لوقا؛ فصل ۶، آیه ۴۳ و ۴۵).

4. Evangelium.

۵. «و او صورت خدای نادیده است، نخست زاده تمامی آفریدگان» (نامه به کولوسیان؛ فصل ۱، آیه ۱۵).

(Antonius زمان حیات مارکیون) ۱۱۵ سال و نیم و ۱۵ روز می گذرد، فاصله‌ای به اندازه دوران "مسیح" تا "مارکیون". حال اگر "مارکیون" به عنوان اولین نفر، این خدا را تبلیغ می کند، پس بایستی که موضوع برای کسی که این چیزها را می شناسد، روشن باشد [...] و آن اینکه: خدایی که خود را در زمان "تریپوس" نشان نداده (و یا داده)، نمی تواند تنها توسط مؤعظه های "مارکیون" شناخته شود (در ردّ مارکیون؛ نوشته تروتولیان، ج ۱، بخش ۹).

این خدا (از دیدگاه دوآلیستی)، کهکشانش خود را داشت که از کهکشانش جهان ما متمایز بود - با تمامی چیزهایی که به آن تعلق دارند، همچون ماه، خورشید و غیره. در این کهکشانش، یک جامعه ای متشکل از ارواح، فرشتگان و غیره وجود داشت که نه از "هیچ"، بلکه از جوهره ای "ابدی" ساخته شده بودند.^(۱)

بدین ترتیب، آنچه که در هیبت "مسیح" ظاهر می شود، همان خدای "بزرگ" است. اما از آنجا که "مسیح" یک "جلوه" (این خدا) است، تنها می تواند یک "شبح" بوده باشد. این همان نکته ای است که به آموزش های "مارکیون" ماهیتی دکتیستی می داد. فرقه های "دکتیستی" (فرقه الدوسیتییه) مسیحی بر این باور بودند که انبیاء تنها "ظاهر" بودند و قالب مادی بشر را نمی توانستند هرگز در خود "اضمحلال" کنند: عیسی هرگز انسان نشد، بلکه برای همیشه با هویت خدایی باقی ماند، چرا که کالبد انسانی او این ماهیت خدایی را قبول نکرد. "والنتین" عارف (Valentin) در این مورد می نویسد:

عیسی غذا می خورد، ولی هیچوقت آن را دفع نمی کرد. قدرت مقام او آنچنان بالا بود که بدنش از هرگونه مدفوعی مبرا بود. در او چیزی هضم نمی شد، چرا که او فاسد نشدنی بود.

در مکاشفات پطرس آمده است:

ناجی ما (مسیح) به من گفت: «آن که او را بر روی درخت، شاد و خندان می بینی، عیسی زنده است؛ ولی این یکی که (بر صلیب) بردستان و پاهایش میخ می زنند، پوست و گوشت او است که بدلی است تا باعث شرمندگی آنها شود، کسی که شبیه او شده است».^(۲)

۱. از مسیحیت آغازین تا کلیسای جهانی؛ بخش اول، سده دوم میلاد، ص ۷۱.

۲. به نقل از "اپوکریفا، سند نجع حمادی". این روایت را مقایسه کنید با قرآن، سوره النساء آیات ۱۵۷ و ۱۵۸: «و گفته ایشان که ما "مسیح"، عیسی بن مریم، پیامبر خدا را کشتیم و حال آنکه آنان او را ←

"ترتولیان" نیز در نوشتار خود این ایده را به مارکیونیست‌ها نسبت می‌دهد. او در این باره می‌نویسد:

حالا وقت آن رسیده که آنها حرف خودشان را بزنند، بگویند: «عیسی فقط یک شبح بوده است» (در ردّ مارکیون؛ ترتولیان، ج ۳، بخش ۸).

"مارکیون" در آموزش‌های "عهد عتیق" (تورات) و "عهد جدید" هیچ تقارنی نمی‌دید و آنها را نافی یکدیگر می‌دانست.^(۱) انکار تورات و قهرمانان آن، به‌طور خودکار به تأیید "خطاکاران" نامبرده شده در کتاب یهودیان می‌انجامید: اگر "یهوه" خدای دروغین باشد، پس مخالفین او در تورات، قهرمانان الهی هستند. "قایل"، مردم شهر "سُدوم" یا ماردر باغ عدن، که سعی در ایجاد انگیزه برای خوردن سیب دانش را داشت، همگی برای این فرقه‌ها چهره‌هایی ستایش‌انگیز بودند. از همین رو کلیسای ارتدکس بیزانس این فرقه‌ها را به شیطان‌پرستی و یا مارپرستی نیز متهم می‌کرد. شاید هم برخی از طرفداران این فرقه‌ها در ستایش چهره‌های "منفی" زیاده‌روی کرده و حتی به جادوگری دست یازیدند. به علاوه باید دانست که سحر و جادو در آن دوران، حتی در بین نوافلاطونی‌ها نیز رواج داشت.^(۲) با ازدیاد تعداد این گروه‌ها، کیفیت عقاید عرفانی نیز خیال‌پردازانه‌تر و عجیب‌تر می‌شد.

دوالیسم "مارکیون" نه بر بستر "خیر و شر"، بلکه بر پایه "مهر و ستم" پای گرفته بود. واژه "ستم" در آموزش‌های "مارکیون" نزدیکی ویژه‌ای به "عدالت" داشت، چرا که عدالت، خود نمودی از پلیدی است و بدون آن، معنی ندارد. "ترتولیان" در این مورد می‌نویسد:

→ نکشتند و مصلوبش نکردند؛ لیکن امر بر آنان مشتبه شد و کسانی که درباره او اختلاف کردند، قطعاً در مورد آن دچار شک شده‌اند و هیچ علمی بدان ندارند جز آنکه از گمان، پیروی می‌کنند و یقیناً او را نکشتند. بلکه خدا او را به سوی خود بالا برد و خدا توانا و حکیم است». در اینجا بایستی در این نظریه که «آن عیسی نبود که مصلوب شد»، از آیه ۲۱ در فصل ۱۵ انجیل "مرقس" نیز یاد کنیم که می‌گوید: «و رهگذری را "شمعون" نام، از اهل "قیروان" که از بلوکات می‌آمد، و پدر "اسکندر" و "زفس" بود، مجبور ساختند که صلیب او را بردارد». در نتیجه این "شمعون" (Simon) بود که به جای عیسی کشته شد و جمله «الهی! الهی! چرا مرا واگذاردی» "شمعون" بر روی صلیب (در آیه ۳۴ همین فصل) بایستی تأییدی بر همین نکته باشد.

۱. به نقل از ارتداد و مسیحیت، مائوسیم در قرون وسطی؛ نوشته استیون رانسیمان، ص ۲۳؛ [از این به بعد، با عنوان "رانسیمان" از این کتاب نام می‌برم].

Steven Runciman; Häresie und Christentum, die Mittelalterliche manichichäismus.

۲. در واقع "فال بینی" و "دعانویسی" هم چیزی به غیر از سحر و جادو نیست.

از کجا به خود اجازه این گستاخی را می‌دهید که ادعای وجود دو خدا را بکنید. اینجا خدای مهربان و آنجا خدای عادل؟ (در ردّ مارکیون؛ ترتولیان، ج ۲، بخش ۱۲).

از همین رو او جهان موجود را بی ارزش می‌دانست، که بایستی برای رسیدن به خدای ناشناخته، پشت سر گذارده شود. و این ممکن نبود مگر از راه زهد و ریاضت و دوری از لذات جنسی و مادی.

به نظر می‌آید، ریاضت کشیدن در میان مسیحیان آن زمان، بخصوص در میان یهود-مسیحیان سوری، امری به هنجار و متداول بوده است.^(۱) این همان راهی است که «مسیح با زندگی و مرگ خود برای تمرد، اجتناب و رهایی از جهان مادی به بشریت نشان داد». بدین وسیله دوری از زناشویی و ازدیاد نسل، به عنوان تنها راه پایان دادن واقعی به حیات جهان مادی (ورسیدن به روز رستاخیز) شناخته می‌شد. از این رو مارکیونیست‌هایی که غسل تعمید می‌شدند، خود را تنها وقف مسیح می‌کردند و از زناشویی و ازدیاد نسل چشم‌پوشی می‌کردند. این مارکیونیست‌های تعمیدی (برگزیدگان)^(۲) اما تنها جمع کوچکی از طرفداران "مارکیون" را تشکیل می‌دادند و بقیه آنها غسل تعمید خود را تا دوران پیری به عقب می‌انداختند. لذا، این فرقه نیز بین اعضای خود تفاوت قائل می‌شد: "مارکیون" طبقات یاد شده بالا را در بین انسان‌ها، به "برگزیدگان"، "مؤمنین" و "بی‌دینان" تغییر داد. برای فهم بهتر از ویژگی این تقسیم‌بندی می‌بایست به ساختار سازمانی آن توجه کرد، که در خود اسکلت "کلیسای مارکیونی" را تبلور می‌داد و از این طریق از ایده "مشیّت" از پیش تعیین شده، قابل تمایز بود. این ویژگی، یکی از مهم‌ترین نکات تفاوت آموزش‌های او از دیگر جریان‌های عرفانی در سده دوم میلادی و شاید دلیل مقبولیت بیشتر او در بین جریان‌های سده‌های بعدی بود.

۱. توجه داشته باشیم که روزه گرفتن، بخصوص در اسلام، ریشه خود را در این نوع ریاضت‌ها دارد. تبدیل سالنامه خورشیدی به قمری، تعقیب و کنکاش پیرامون بسیاری از مراسم اسلامی را برای شناخت سرریشه آنها دشوار کرده است. این امر اما نمی‌تواند شکی در این واقعیت ایجاد کند که این مراسم خود را با مراسم مسیحیت آغازین در هیچ نکته‌ای تمییز نمی‌دهند.

۲. توجه شود، که نام "برگزیده" در زبان آرامی، همان "محمد" بود. در اسلام آغازین (مسیحی) از این مسند برای "عیسی" استفاده می‌شد. همان‌طور که دیده می‌شود این مسند در بین مسیحیان شناخته شده و دارای یک معنی واحد بود.

زُروانیسمِ باردِسانِس

در سدهٔ دوم میلادی بسیاری از گروه‌های مرتد کوچک‌تر، همچون "شیشیون" (طرفداران "شیت" نبی، فرزند سوم "آدم")، "نخاشیون" (از واژهٔ عبری "نخاش" به معنی مار)، و یا "باربلو-گنوسیان" (Barbelo) نیز پدید آمدند که عمر چندانی نداشتند و برروند بعدی عرفان تأثیر قابل توجهی نگذاشتند. ما در این کتاب، خود را بیشتر با فرقه‌هایی مشغول می‌کنیم که در روند تاریخ پس از خود، تأثیرگذار بوده‌اند. از جملهٔ این عارفان بایستی از "باردسانِس" ^(۱) یاد کرد.

برای ما هیچ سندی وجود ندارد که عارفان مسیحی، سرچشمهٔ دوآلیسم خود را در غرب یا از مناطق سوری گرفته باشند. ریشهٔ دوآلیسم در ایران و در ادیان زرتشتی و "زروانی" قرار داشت. ^(۲) از جمله کسانی که شدیداً تحت نفوذ ادیان ایرانی بود، همین "باردسانِس" بود. او از شهر "دِسا" در سوریه می‌آمد که از زمان "ابگره‌شتم" محل ترویج مسیحیت بود. دوآلیسم "باردسانِس" بر پایهٔ "نور و تاریکی" استوار بود. هرچند او خود را عارف نمی‌دانست و حتی سایر جریانات عرفانی را تکفیر می‌کرد، ولی ایده‌های او تلفیقی از مسیحیت عرفانی و زرتشتی بودند. بر طبق نظریات او: در دوران پیش از آفرینش، خداوند و پنج عنصر ابدی (نور در شرق، باد در غرب، آتش در جنوب، آب در شمال و تاریکی در اعماق) در کنار هم و در آرامش و دوستی زندگی می‌کردند. اما بنا بر یک دلیل ناشناخته، "تاریکی" آغاز به بیرون آمدن از اعماق نمود و تلاش کرد خود را با دیگر عناصر "مخلوط" نماید. این عناصر از خداوند تقاضای کمک کردند و خداوند در پاسخ به آنها، تاریکی را دوباره به اعماق فرستاد و با عناصر باقی مانده از این "اختلاط"، جهان هستی را ساخت و آن را در میان این عناصر (ابدی یاد شده در بالا) قرار داد. "عیسی مسیح" فرستادهٔ این خداوند بود که با آمدن خود، راه رسیدن به نور پس از مرگ را، به کسانی که راه او را انتخاب کرده‌اند، نشان دهد. در نزد "باردسانِس" ازدیاد نفس امری نیکو بود، چرا که به افزایش تعداد نجات‌یافتگان یاری می‌رساند. هرچند "باردسانِس" بنیانگذار هیچ مکتب استواری نشد، ولی آموزش‌های او تأثیر بسیار عمیقی بر سایر مکاتب بزرگ بعد از او، از جمله بر "مانی" داشتند.

۱. در مورد "باردسانِس" (Bardesanēs)، می‌توان به این منبع نیز رجوع کرد: Burkit, Religion of Manichees.
 ۲. اگر ما زمان حیات منسوب به زرتشت را از ۶۳۰ تا ۵۵۳ پیش از میلاد فرض کنیم، پیدایش "زروانیسم" بایستی در سدهٔ اول پس از زرتشت بوده باشد (زرتشت؛ والتر برونو هنینگ، ۱۹۵۱، آکسفورد ص ۳۸).

عرفان مانوی

از بیشتر گرایش‌های مسیحیت اولیه در محدوده جغرافیایی ایران، ما مدارک زیادی در دست نداریم، ولی محتوای مباحث جدلی، که روحانیون دیگر مذاهب، به ویژه کلیسای "بیزانتین"، بر علیه این گرایش‌ها پیش می‌بردند، نشان از ماهیت "ترکیبی" و "دوالیستی" این جریان‌ها دارد. از جمله این گرایش‌ها - که تمامی نشانه‌های یاد شده در بالا را در خود جمع می‌کرد - مذهب "مانی" بود که بین سده سوم و نهم میلادی به یک ایده جهانی تبدیل شد و در پهنه‌ای گسترده (از چین تا شمال آفریقا و حتی اسپانیا) ترویج می‌شد. این مذهب حتی در بین "اویغور"های چین تا به مقام مذهب رسمی ارتقاء یافت.



شکل ۱۱: "بودا" در بهشت و صلیب مسیح: یک سمبل از مذهب "مانی" (منبع: ویکیپدیا)

"مانی" به شدت تحت تأثیر "مارکیون" (makrion) و "باردسانس" (bardesans)، که این آخری به نوبه خود تا اندازه بسیار زیادی متأثر از آموزش‌های زرتشت بود، قرار داشت. آئین "مانی" نیز مانند این دو، بر پایه دوالیستی (دوقطبی یا ثنویت) "نیکی و پلیدی" و سه دوران (گذشته، حال و آینده) بنا نهاده شد. خیر و شر بر دو جهان تاریکی و روشنایی حکومت می‌کردند. این دو جهان همیشه و پیش از آفرینش (دوران گذشته) در کنار یکدیگر ولی مجزا وجود داشتند. در جهان نور "خداوند بزرگ" با نور و خرد زندگی می‌کرد که از پنج عنصر دیگر؛ یعنی احساس، عقل، تفکر، تخیل و اراده ساخته شده بود. این "خداوند

بزرگ "شبهاتِ زیادی با "زُروان" دارد، خداوندِ زمان، که در زمان او "هیچ" (ἀπειρον) چیزی نبود (بی‌نهایت). این "زُروان" زمان، پدر "اورمزد" و "اهریمن" و دلیلی است برای آنکه همه چیز گذراست؛ آنچنان‌که، هیچ



شکل ۱۲: نگاره‌ای از "مانی" که در برآیند به خط سریانی نوشته شده است: مانی پیامبر روشنی (تصویر از ویکیپدیا)

خاطره‌ای از آن (هیچ) بر جانی ماند: «این تنها زمان است، که همه چیز را نابود می‌کند».^(۱) در جهان تاریکی، فرمانروایِ ظلمت و اخلاف هرج و مرج طلبِ او زندگی می‌کردند. آغازِ شرّ (زمان حال) به زمانی بازمی‌گردد که ساکنان تاریکی با امیال ناپاک خود شروع به تهاجم به جهان نور کردند. از آنجا که جهانِ نور بی‌دفاع بود، پدرِ قدرتمند (خداوند بزرگ) برای کمک به جهان نور، "مادرِ زندگی" را - و او نیز "مرد اول"^(۲) را فراخواند. با استفاده از این واژه "فراخواندن"، "مانی" - به

تبعیت از "مارکیون" - تلاش در طفره رفتن از ایده "تولید مثل جنسی" را داشت، هرچند که ترکیب نام "پدرِ قدرتمند" و "مادرِ زندگی" می‌توانست شبه‌ی خلقت "گیومرت" (مرد اول) از طریق نزدیکی جنسی را موجب گردد.^(۳) در اینجا باید توجه داشت که "مانی" عمل "تولید مثل جنسی" را پاک نمی‌دانست و این پرهیز از هرگونه فعالیت جنسی، یکی از ویژگی‌های زاهدانه مانویان بود. به علاوه "هرمز دبغ"، نه "آدم"، بلکه یک موجود آسمانی دیگر است که از ابد وجود نداشت و تنها و تنها برای مقابله و دفع تهاجم تاریکی به قلمرو نور فراخوانده می‌شود.

۱. همین اصل زُروانیستی و عرفانی است که هدف انتفاد آیه ۲۴ سوره ۴۵ قرآن است، که در آن می‌خوانیم: «و نأبأوران گویند: ... این تنها زمان است که ما را نابود می‌کند» (... وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ ...).
 ۲. "هرمز دبغ": گیومرت یا گیومرت: اولین بشر - "هرمز دبغ" همان "کیومرث" اساطیری ایران است. انسان دور افتاده از سرزمین نور، همیشه در غصه و مویه جهان نورانی وزادگاه و خاستگاه اصلی خویش است که درد هجران داشته و همیشه را در آرزوی وصال می‌گذراند (ویکیپدیا؛ آئین مانی).

3. Burkit, Religion of Manichees.

در پیچ و خم مبارزه، "هرمزدبغ" (که در هیبت پنج عنصر: نور، باد، آتش، آب و هوا، ظاهری گشت)^(۱) ناتوان گشته و بی رمق بر روی زمین می ماند. برای نجات او، خداوند نورهای بیشتری را ارسال می کند (متشکل از "دوست روشنان"، "نریسه ایزد" و "روح زندگی") که به طریق نامعلومی موفق به شکست دیوهای تاریکی می گردند. این پیروزی اما دیر هنگام بود، چرا که اخلاف تاریکی در این زمان، پنج عنصر متشکل "گیومرت" (نور، باد، آتش، آب و هوا) را هضم کرده بودند. بنابراین، آغاز دوران حال و جهان با اختلاط نور با تاریکی آغاز می گردد. "هرمزدبغ" که اکنون تقویت شده و دوباره جان گرفته است، پسران تیرگی را شکار می کند و آنها را از بین می برد و از پوست آنها آسمان را می سازد و از مدفوع آنان زمین را می آفریند و از انبوه استخوان هایشان کوهها را خلق می کند. در نتیجه، جهان ما متشکل از ملقمه ای از نور و تاریکی است که هرگز نباید مخلوط می شدند. ایده های "مانی" درباره جایگاه کهکشان و زمین بعضاً برگرفته از فلسفه های یونانی است، کما اینکه او حتی از نام های یونانی همچون "اطلس" (Omomphoros) که زمین را بر روی شانه های خود حمل می کند، نام می برد.

از آنجا که خداوند تاریکی هنوز از بین نرفته بود، موفق شد با نوری که هنوز برایش باقی مانده بود، گیاهان و حیوانات را بسازد و با همدستی همسر جهنمی خود، انسانی را که شبیه "هرمزدبغ" بود خلق کرد که همان "آدم" است (گهمرد) و در کالبد خود، آخرین ذرات نور را پنهان داشت. به همین روش "حوّا" (مردیانه) متولد شد که دارای نور کمتری بود. توجه شود که "آدم" و "حوّا" از طریق همخوابگی تولید می شوند. "مانی" نیز مانند بسیاری از گرایشات عرفانی زمان خود، جهان (زمان حال) را زاده کشاکش "پلیدی" و "نور" می دانست، چرا که بر طبق جهان بینی این جریانات، جهان با همه بدی و پلیدی خود نمی تواند به تنهایی نتیجه آفرینش یک خدای عادل و مهربان باشد. به همین نسبت، "آدم" (به عنوان سرآغاز انسان) نیز نه مخلوق خداوند، بلکه ساخته دست شیطان بود که خداوند، او (آدم) را با فرستادن "عیسی" و آگاه کردن او درباره خلقتش، نجات داده و به خوردن سیب دانش "ترغیب می نماید.

آنگاه، آدم به پا خاست و مویش را کشید و برسینه اش کوفت و با صدایی همچون

شیر غریب: وای بر تو! وای بر توای خالق من و آنچه که روان مرا در بند کشیده و آنهایی که مرا به اسارت گرفتند!^(۱)

"آدم" با شناخت جدید خود، "اهریمن" را لعنت کرده و از همخوابگی با "حوّا" پرهیز می‌کند. بدین ترتیب "هاییل" و "قایل" نیز، نه فرزندان "آدم"، که از نسل شیطان (در هیبت مار) بودند. ولی پس از مدتی "آدم" در مقابل "حوّا" ضعیف می‌گردد و با او تخم "شیث" را می‌کارد. جایگاه برجسته "شیث" در نزد جریانات مذهبی آن زمان (به تبعیت از گروه نامبرده شیثیون)، نشان از نسب او به "آدم" (و نه شیطان) دارد.

اگر دوران حال و جهان ما، با درآمیختگی تاریکی و نور شکل گرفت، با پیروزی کامل نور بر تاریکی، دوران آینده آغاز می‌گردد که در آن، نور آلوده با تاریکی و محبوس در موجودات زنده (انسان، حیوان و گیاه) دوباره پالایش یافته و پاک می‌گردد. آنچه که از ظلمت در این موجودات باقی می‌ماند، با آنها سوزانده می‌شود و هر آنچه تاریکی مطلق است، به زندان خود و به اعماق فرستاده می‌شود. در مورد آینده، "مانویت" مانند مسیحیت، در انتظار پایان قهرمانانه "دوران حال" است. زمانی که تمامی ذرات نور از مواد زمینی تصفیه شده باشند، پلیدی که نتیجه التقاط نور و تاریکی است، ناپدید خواهد شد. جهان نور که در آن خداوند ساکن است و خود حکومت می‌کند، کامل و بی نقص خواهد بود و نیروهای تاریکی در قلمرو خود و توسط دیواری که همانند یک قبر همیشگی ساخته شده است، با "سنگی به بزرگی تمام دنیا" بر روی آن، محدود می‌شوند، به طوری که هرگز دوباره از آن به حوزه‌های نور راهی نمی‌یابند.^(۲)

"مانویت" اما برخلاف مسیحیت، جهان را همچون یک جهان (توسط شیطان و یا چیزی شبیه به آن) آلوده شده فرض نمی‌کرد، بلکه آن را تبلور مستقیم خود پلیدی و شرّ می‌دانست که توسط یک اتفاق نامیمون، بدون خواست خدا به انجام رسیده است. آنچه که توسط خداوند پس از آن انجام گرفته، نه خلق دانسته جهان، بلکه تصحیح این رخداد ناخواسته می‌باشد. این واقعه را شاید بتوان با چپ شدن یک شیشه مُرکب بر روی یک صفحه پاک و سفید مقایسه کرد، که خداوند در پی تمیز کردن آن، بدون صدمه زدن

۱. همان منبع بالا. به نقل از کتاب مانی "نامه بنیادین" (رسالة الاصلین یا رساله دوین Epistula Fundamenti).
 ۲. در اینجا توجه شود که دیوار "جداکننده" خوبی و بدی، در بسیاری از جریانات عقیدتی جایگاه خود را می‌یابد، از جمله در قرآن و در شکل "دیوار دفاعی در برابر جوج و ماجوج". در این باره و همچنین درباره "جوج و ماجوج" در انجیل، رک: انجیل یوحنا؛ فصل ۲۰، آیه ۸؛ وزیرنویس صفحه ۱۰۹ در این کتاب.

به زمینه قبلی بوده است. "مانی" از این طریق، نه تنها بشر را دلیل فلاکت جهان نمی‌دانست، بلکه به او امید رهایی از این فلاکت را می‌داد، امری که دلیل جذابیت این مذهب برای مردم آن زمان بود. گذشته از این امر، بایستی این جذابیت را با شخصیت فوق‌العاده "مانی" نیز ربط داد.

انسان از دیده "مانی"، نتیجه نبرد نور و تاریکی است. گرایش روان‌انسانی نیز گریز همیشگی از تاریکی و تلاش برای رسیدن به نور است. پیامبران چیزی بجز رسولان نور نیستند که برای آزادی نور نهفته (یا دربند) در انسان (و سایر موجودات) به طور آدواری به زمین فرستاده می‌شوند. خداوند در قالب "عیسی" برای رهایی بشریت، راهی و "سازمانی" را بنیان نهاد که توسط آن روح بشر پس از مرگ نجات یابد و به نور تبدیل شود. اینکار از طریق جمع‌آوری روان‌مردگان و انباشتن آنها در ماه (در نیمه اول ماه تقویمی) و بازگشت نهایی روح انسانی به سرمنشأ خود از طریق جذب در خورشید و به هنگام کوچک شدن ماه، به سرانجام می‌رسد (جذب نور ماه توسط خورشید در نیمه دوم). بر طبق فرجام‌شناسی "مانوی"، پس از آزادی تمامی نورهای دربند (روز رستاخیز)، تمامی جهان توسط آتش عظیمی که ۴۶۸ سال به درازا می‌کشد، سوخته و بدین ترتیب توسط این آتش بقایای همه چیز به نور تبدیل گشته و به پدر روشنایی می‌پیوندد.^(۱) شاید ایده رهایی نهایی بشریت به این روش، یکی از فاکتورهای موفقیت "مانویسم" در زمان خود بود. یعنی در زمانی که اکثریت بزرگی از بشریت در قعر فلاکت و بدبختی بسر می‌برد و هیچ‌امیدی به رهایی عملی از منجلا ب اجتماعی خود نداشت. قابل توجه است، که ایده‌های عرفانی، راهی برای خوشبختی دنیوی و مادی انسان‌ها سراغ نداشته و تنها به "نور" و چگونگی رهایی آن می‌پرداختند.

اعتقاد "مانی" برآبندی بودن خدای یگانه (تقدس مطلق)، نقطه اختلاف او با مسیحیت رسمی روم بود، که به نظریه تقدس سه‌گانه "تثلیث" گرایش داشت. به نقل از "فاوستوس مانوی" (Faustus von Mileve) خطاب به "آگوستین" گفته می‌شود:

عیسیای زجرکشیده، نه تنها انسان‌خدایی بود، بلکه میوه‌ای بود که خوراک بشریت است، که در عین حال، برای زندگی و نجات انسان بر روی هر درختی آویخته است.

۱. در اینجا، "آتش" همچون درآئین زرتشت، ماهیتی رهایی‌دهنده و پاک‌کننده دارد و نه شکنجه‌دهنده و نابودکننده.

به همین دلیل "مانویان" برای "نان و شراب" در دعای "ربانی" ارزشی قائل نبودند. سازمان کلیسای "مانوی" تا حد زیادی یک رونوشت از کلیسای در بالا یادشده "مارکیونی" بود که پیش از او نیز وجود داشت. بر طبق این ساختار، روحانیون "مانوی" از نظر سازمانی به دو دسته "منتخبین" (برگزیدگان؛ صادقین) و "مخاطبین" (شنوندگان) تقسیم می شدند که سازمان گروه اول، شباهت زیادی به راهبان یودایی داشت. این گروه از انجام بسیاری از کارها منع شده بود و از همین جهت، تمامی وقت خود را با راز و نیازهای مذهبی می گذراند. "برگزیدگان" از کار بر روی زمین و کشت و کار معاف بودند، تنها به خوردن آن چیزی اکتفا می کردند که برایشان (توسط مخاطبین) آماده می شد و لباسشان را برای



شکل ۱۳: زندگینامه و آموزش‌های "مانی"
Mani Codex

یک سال می پوشیدند. "مانویان" همگی از تولید و خوردن موجودات زنده پرهیز می کردند و بخصوص در میان "منتخبین" - چه زن و چه مرد - نوشیدن شراب، زناشویی و رابطه جنسی مرسوم نبود، چرا که بنا به اعتقاد آنها، بایستی از آمیختن "نور" با عناصر زمینی جلوگیری کرد. "منتخب" همیشه توسط یک "مخاطب" همراهی می شد که انجام کارهای روزانه "منتخب" را بر عهده داشت. "مخاطبین" حق داشتن مالکیت، کار و ازدواج داشتند، اما ملزم به نگهداشتن قوانین خاصی بودند که به عنوان نمونه می توان از پنجاه روز روزه گرفتن در سال، عدم کشتن حیوانات زنده و انجام اعتراف به گناه در هر روز دوشنبه نام برد. آنها همچنین می بایستی به "برگزیدگان" ذکات می پرداختند و آنها را ترو خشک می نمودند. در رأس "منتخبین" اسقف‌ها (ایسپسگان) قرار داشتند و در رأس آنها یک قائد اعظم (دین سالار)، که همانند "مانی"، مجاز به ترک میانرودان (بین النهرین) نبود.^(۱)

۱. "رانسیمان"؛ صص ۳۱ و ۳۲.

باید توجه داشت که شباهت کلیسای "مارکیونی" و "مانوی" به سازمان راهبان بودایی به معنی کپی برداری این جریانات از آئین بودایی نبود. از آنجا که بسیاری از جریانات مسیحی اولیه در ارتباط با تولید نسل و موجودات زنده، موضع مشابهی داشتند، باید نتیجه گرفت که در مناطق بین‌النهرین، این سبک از زندگی برای روحانیون کلیسا عمومیت داشته است.

"مانی" در حواشی سال ۲۴۲ م. آغاز به تبلیغ آئین خود نمود. در زمان "شاپور یکم" ساسانی، او اجازه داشت دینش را رسماً تبلیغ کند. اما به دلیل دشمنی موبدان زرتشتی (بر طبق شعار «یک کشور، یک دین!») در سال ۲۷۶ و در زمان "بهرام یکم" زندانی و در آنجا درگذشت (به شهادت رسید). همانطور که پیشتر گفته شد، این مذهب حتی در بین "اویغور"های چین، تا مقام مذهب رسمی ارتقاء یافت و حتی در سال ۱۰۰۰ م. هنوز بزرگ‌ترین مذهب در مناطق ترکستان بود. بنا بر مدارکی که از مناطق فلسطینی، میانرودان و یونانی در دسترس است، این آئین، تا سده دهم میلادی، علی‌رغم مبارزه شدید زرتشتیان، کلیسای کاتولیک و مسلمانان علیه آن، به طور بسیار گسترده‌ای وجود داشته است.^(۱)

"مانی" پیامبر، خود را از پیروان "بودا، زرتشت و مسیح" می‌دانست. او در محیطی یهودی-مسیحی در منطقه بین‌النهرین و در بین قوم "خسائیه"^(۲) بزرگ شد. در جوانی با آئین بودایی آشنا گردید و ادعای گرفتن وحی می‌کرد. بنا بر مطالعاتی که بر روی مدارک پوستی^(۳)، که در قرن‌های چهارم و پنجم میلادی نوشته شده‌اند (تصویر ۱۳)، انجام شده، می‌توان از ایده‌های "مانی"، به عنوان یکی از جریانات اصلی مسیحی آن دوران نام برد که تأثیرات بسیار بزرگی نیز بر جریانات عمیقاً عرفانی "کاتاریسم" (پاکان: Catharism) در جنوب فرانسه تا شمال ایتالیا و "بُغمیلی‌ها"^(۴) از بلغارستان تا منطقه "دالماتیا" در سواحل

۱. نوشتارها و آموزش‌های مانی؛ گوستاو فلووگل:

FLÜGEL, GUSTAV LEBERECHE: Mani, seine Lehre und seine Schriften: Ein Beitrag zur Geschichte des Manichäismus, Leipzig, 1862 – SS. 105 – 106.

۲. جریان الخسائیه یک قوم مسیحی باپتیست (تعمیدی) بود که در حدود قرن دوم میلادی در آردن پایه‌گذاری و در سوریه گسترش یافته بود.

3. Mani-Codex of Cologne.

۴. علی‌رغم اینکه در ادامه این نوشته، به جریان "کاتاری" و "بُغمیلی" به تفصیل پرداخته می‌شود، لازم می‌دانم اینجا خلاصه‌ای در مورد این دو جریان بیاورم: جریان "کاتاری" (Catharism) در قرن چهاردهم ←

دریای "آدریا" (آلبانی و بوسنی امروزی) گذاشت (در این زمینه، رجوع شود به برگ‌های آینده این نوشته تحت عنوان "تأثیرات مانی بر سایر مسیحیان عرفانی"). او خود خویشتن را "فرستاده" عیسی می‌خواند و برای او - مانند ایده‌های دکتیستی - ماهیتی خدایی قائل بود که علی‌رغم داشتن ظاهر انسانی، هرگز ماهیت بشری به خود نگرفت.

"مانی" ایده "همتایی"^(۱) مذاهب را تبلیغ می‌کرد. بنا بر اعتقادات او، "عیسی مسیح" (به عنوان خداوند)، قبل از ظهور جسمانی‌اش بر روی زمین، فرستادگانی را به صورت نور (رسولان نور)^(۲) به تمامی نقاط جهان فرستاده است: "بودا" به هندوستان، "زرتشت" به ایران، "لائوتسه" به چین، "هرمس" به مصر، "آفلاطون" به یونان و "ابراهیم" به فلسطین. بر مبنای این نظر، می‌بایستی مسیحیت مانوی "جمع" و بدین ترتیب، کمال^(۳) این مذاهب

→ میلادی به دست کاتولیک‌ها نابود شد و طرفداران آن زنده زنده در آتش سوزانده شدند. گفته می‌شود که بقایای این جریان به فرقه "بُغمیل‌ها" (Bogomilism)؛ برگرفته (اما با گویشی متفاوت) از نام پارسی "بَغ" به معنی خدا و "میل" به معنی علاقه = محبوبان خدا است. برخی از مخالفین آنها، این گروه را "بغ نه میل" به معنی منفی این واژه می‌نامیدند - که از دیرباز رابطه خوبی را با آنها داشتند، گرویدند. اینطور که معلوم است، در جریان جنگ‌های نافرجامی که مجارها (بنا به درخواست پاپ کاتولیک "گرگور نهم" Gregor IX) و صرب‌ها با این فرقه داشتند، و در ادامه فشار در دوران تفتیش عقاید (Inquisition)، مابین سده‌های سیزدهم و هجدهم میلادی، اکثریت "بُغمیل‌ها" به اسلام گرویدند. ریشه‌های عرفانی ایرانی، به سهولت این گرایش کمک زیادی کرد. همین جریان ارتدادی بود که راه را برای عثمانیان در راه اشغال جنوب اروپا و منطقه بالکان هموار کرد. ریشه اسلام در آلبانی، بوسنی تا مقدونیه به همین جریان بازمی‌گردد. باید در نظر داشت که "سلطان محمد" فاتح عثمانی، نه در آسیای غربی یا ترکیه، بلکه در جنوب اروپا بزرگ شد و به همین دلیل رابطه خوبی با این جریان‌ها داشت. همچنین توجه داشته باشیم که خاستگاه بلغارها، آلبانیایی‌ها (منطقه اولیه آلبانی در شمال شرقی ارمنستان بود) و ترک‌ها از مناطق ترکستان و قفقاز بوده و این هم خانوادگی، ریشه اعتقادی هم داشت. همین "زد و بندهای" سیاسی در بالکان بودند که باعث عدم اطمینان "فردیناند"، پادشاه اسپانیا به عرب‌های باقی مانده در "الاندلس" شد و به تصمیم او مبنی بر بیرون کردن همه آنها از اسپانیا - برای جلوگیری از خطر عثمانی - انجامید (توضیح بیشتر در بخش ششم کتاب چگونه مسلمان شدیم؟ و زیر عنوان "درباره فتح الاندلس و اسپانیا").

1. Syncretism.

۲. نظریه "رسولان نور" تصویری عرفانی است که برای ایده‌های اولیه پیامبران، امامان و حتی در مورد "پنج تن آل عبا" (پنج عنصر در لفافه) نیز به کار می‌رفت و در کتاب "ام‌الکتاب" نیز که به عنوان یکی از اولین کتب شیعی شناخته می‌شود، ذکر می‌گردد.

۳. پایه اصلی ایده "کمال مذاهب" اولاً بر قبول مشروعیت مبشرین دیگر مذاهب، به عنوان "پیامبر" و دوماً بر مبنای مداومت و پیوستگی رسالت آنها در ادوار مختلف زمان بنا شده است. این ایده یکی از اساسی‌ترین ایده‌های "مانی" بود که بعدها به صورت "خاتم النبیین" در اسلام، مجدداً گنجانده شد.

بوده باشد. همین خصیصه جهانشمولی (یونیورسالیسم)، یک دلیل دیگر برای گسترش سریع و پهناور این آئین بود؛ بخصوص در مناطقی که به دلیل مرکزیت تجارت فرامنطقه‌ای خود، مانند سرزمین‌های اطراف دریای مدیترانه، نقشی پایه‌ای در تبادل عقیده‌ها و مذاهب بازی می‌کردند. دیگر ویژگی "مانویسم" که به پذیرش آسان‌تر آن در بین پیروان مذاهب دیگر کمک کرد، ایده‌هایی بودند که این آئین از مذاهب دیگر در خود داشت، مانند بازتولد موجودات و انسان (Reinkarnation):

راه نجات انسان، از یک طرف در شناخت درست جهان، وابستگی‌های مادی و آگاهی معنوی انسان، و از سوی دیگر در عدم وابستگی به کالبد و دنیای مادی نهفته است. هر کس به این نقطه کمال برسد، روح او از ظلمت نجات یافته و وارد جهان نور می‌شود؛ آن روحی که هنوز با تمایل دنیوی آغشته است، باید در گوشت و کالبدی نو دوباره متولد شود، تا زمانی که خود را از این وابستگی‌های دنیوی نجات دهد.

بدین ترتیب "مانویسم" حرف چندان تازه‌ای برای گفتن نداشت، بلکه آموزش‌های دیگر مذاهب دوآلیستی پیشین را در ساختاری تازه ارائه می‌داد. از جریان‌های عرفانی شبیه به "مانی" می‌بایست از گروه‌هایی همچون "مونتانیان" (هوادران "مونتانوس" montanus) یاد کرد که همگی بسته به محیط رواج خود، بخشی از فرهنگ منطقه‌ای را در بینش مسیحی خود، پررنگ‌تر جلوه می‌دادند. در مورد "مونتانیان" اما بایستی یک نکته مهم گفته شود که برای مباحث بعدی این کتاب مهم می‌نماید: رهبران کلیسای "مونتانی"، خود را پیامبر و خدا می‌انگاشتند. از "مونتانوس" در این باره نقل می‌شود که گفته:

من خدا هستم، همان خداوند مقتدر که در میان شما با کالبد انسانی ظاهر می‌گردد.

به علاوه بسیاری از اسقف‌های این جریان‌ها - همچون "محمد"، با تکیه بر پیشگویی‌های "مسیح" - خود را "میانجی" (تسلی‌دهنده: paraklet) می‌دانستند^(۱) (نک: یوحنا؛ فصل ۱۴، آیات ۱۶ تا ۲۶؛ فصل ۱۵، آیه ۲۶؛ فصل ۱۶، آیات ۷ و ۱۳). بخصوص این خصیصه را ما بعدها در شخص "محمد" و خصوصاً "علی" (با نام "ملک تعالی" در کتاب *ام‌الکتاب*)^(۲)

۱. "رانسیمان"، ص ۷۱.

۲. *ام‌الکتاب*؛ و. ایوانف، گراوری و تنظیم: ب. بی‌نیاز (داریوش).

به عنوان نمونه، یاد کردن از آموزش‌های مذهبی فرقه "علویون" (در ترکیه، و "نصیریون" در سوریه) در این زمینه بی‌ضرر نیست. آنها معتقدند که: "علی" همان ظهور خداست در پیکر انسانی. از این نظر ←

دوباره خواهیم یافت. این نکته از آن جهت مهم است، چرا که این مشخصه‌ها بعدها در جریانات عرفانی-اسلامی اولیه و حتی شیعی نیز بروز آشکاری می‌یابند، که من در بخش پنجم کتاب چگونه مسلمان شدیم؟ مبحث "عرفان"، دربارهٔ ذات "علی" و حتی حاکمان فاطمی در شمال آفریقا، بدان پرداخته‌ام.

تأثیرات "مانی" بر سایر مسیحیان عرفانی

شاید آنچه را که "کارل مارکس" در آغاز "مانیفست حزب کمونیست" دربارهٔ ترس اروپا از شبیح کمونیسم نامیده بود، طعنه‌ای بوده باشد در خصوص مکتب "مانی". تا سدهٔ چهاردهم میلادی این آئین به حدی برای کلیسای کاتولیک خطرناک انگاشته می‌شد که پاپ‌های کلیسا، تمامی ایده‌هایی را که با آنها همخوانی نداشتند، به "مانوی بودن" متهم می‌کردند. بدین ترتیب "مانی" به سمبل بزرگ‌ترین مرتد در تاریخ کلیسای کاتولیک تبدیل شد. بسیاری از جریانات ارتدادی مسیحی، که اساساً با مانویسم هیچ‌گونه ارتباطی نداشتند، با همین اتهام نابود گردیدند و طرفدارانشان زنده زنده در آتش سوزانده شدند.

احتمالاً اگر "مانی"، ایده‌های خود را در زمانی به غیر از دوران خودش تبلیغ می‌کرد، شاید می‌توانست این مذهب را به یک دین فراگیر جهانی تبدیل کند. اما جهان در دوران "مانی" و تا حتی سده‌ها سال پس از آن، بسیار ناآرام و پرتلاطم بود. دو قدرت متمدن آن دوران؛ یعنی ایران و روم، در جنگی بی‌محابا در بین خود و با قبایل "بربر" و "تازی"، در موقعیتی دفاعی و ضعیف قرار داشتند. در چنین شرایطی، دینی که حتی اجازهٔ کشتن حیوانات را هم به طرفداران خود نمی‌داد (چه برسد به انسان‌ها)، نمی‌توانست دین مقبولی برای سیاست جنگی دو امپراتوری ایران و روم باشد. به عبارتی دیگر: آئین "مانوی"، قربانی پاسیفیسم ذاتی خود شد.

→ "علی" و رای مقام "محمد" و تنها یک "شیخ" بود (دکُتیسیم). انسان‌ها پس از خلق شدنشان (در شکل ارواح نور) به خاطر نافرمانی به جهان مادی زمینی تبعید شدند. در میان انسان‌ها اما کسانی یافت می‌شوند که با پارسایی خود قادر به عروج (پله‌ای) دوباره به جهان الهی (نور) می‌گردند. گناهکاران اما با تولد دوباره (و یا چندباره) خود، به مجازات ماندن بر روی زمین محکومند. پس از گناه اول "آدم"، "علی" خود را پنهان کرد (غیبت) و از آن زمان هفت بار در شکل‌های مختلف ظهور کرده است. "علی" معنی "هر چیزی است که غیرقابل دسترس و غیرقابل فهم است، که هر بار در زمان ظهور با نام خود (اسم) و یا پردهٔ آسمانی (عبا) همراهی می‌گردد، که او را "می‌نمایاند" و همزمان "پنهان" می‌کند. در اینجا ما با یک "واحد سه‌گانه" (ثلیث) مواجهیم که در آخرین ظهور خود، در سیمای "علی"، "محمد" و "سلیمان" (فارسی) پدیدار گشته است.

مسیحیت در ارمنستان و ارتداد پاولیکی

آئین "مانی" اما بقای خود را نه مستقیماً در دوام خود، بلکه بیشتر در جریانات دیگری یافت که شدیداً متأثر از آموزش‌های او بودند. یکی از بزرگ‌ترین و قوی‌ترین این جریانات، کلیسای "پاولیکی" (Paulicians) بود که ریشه خود را از سده پنجم میلادی و از مناطق ارمنستان می‌گرفت.

با تمام کوششی که تا به حال شده، ریشه نام "پاولیکی" همچنان رمزآلود مانده است و بیشتر تلاش‌هایی که برای رمزگشایی از این نام انجام گرفته، نشان از گمانه‌زنی‌هایی دارد که مذهب شناسان، قرن‌ها بعد در تلاش برای ریشه‌یابی این جریان به آنها دست یازیدند و به همین نسبت بیانگر واقعیت در این مورد نیستند. یک دلیل برای درست نبودن این نظریه‌ها (که در ادامه به یکی از آنها اشاره خواهد شد) در این امر نهفته است که نام "پاولیک" در سده‌های اولیه پس از میلاد و پیش از دورانی که تمامی این گمانه‌زنی‌ها را به آن رجوع می‌دهند، وجود داشته است. رگه نام "پاولیک" بایستی - علی‌رغم تمامی تناقضات موجود در این باره - به شخص "پاول" (پاولوس) از حواریون "مسیح" (همچنین در پارسی معروف به "پولس رسول") برسد. به احتمال زیاد "پاولیک" نام مورد استفاده خود "پاولیکی‌ها" در معرفی جنبش خود نبوده و بیشتر به تهمتی می‌ماند که توسط مخالفین آنها به این گروه زده می‌شده است. این جریان بایستی خود را - همانگونه که طبیعتاً انتظار می‌رود - "پاولی" به معنی "طرفداران پاول" خوانده باشد. مخالفین این گروه در ارمنستان اما، برای تحقیر آنها، به اسم آنها یک پسوند ارمنی "ایک" (ik) افزودند. این پسوند کوچک‌کننده (demunitive)، که همانند آن را ما در زبان پارسی با "اک" می‌شناسیم، ارزش این "گروه" را به یک "گروهک" تنزل می‌داد: پاول = < پاولیک! این امر شاید - با کمی تغییر، ولی با معنی مقایسه‌ای کافی - با برچسب "منافقین" برای "مجاهدین" قابل مقایسه باشد، که نه از سوی این گروه، بلکه از سوی مخالفان آنان و با هدف خوارشماری آنها ساخته شد.

در حین مجادله‌ای که بر سر مجاز بودن "تصویر و مجسمه" در بیزانس جریان داشت، جریاناتی وجود داشتند که این نشان‌ها را مسیحی ندانسته و بر علیه این "سمبل‌ها" مبارزه می‌کردند. بسیاری از طرفداران این جریانات، تقدس صلیب را نیز رد کرده و به آن اعتقادی نداشتند. در تشریح ماهیت این جریانات (که از دید کلیسای "بیزانتینی" مرتد شناخته می‌شدند)، از زبان "یحیای ازدونی" قائد اعظم کلیسا در منطقه ارمنستان چنین می‌خوانیم:

از دشمنی با تصویر تا دشمنی با صلیب و تنفر از "عیسی مسیح" و از آنجا به خداناباوری و شیطان پرستی.^(۱)



کلیسای رسمی برای نابودی این گروه‌ها از زدن هیچ اتهامی به آنها ابایی نداشت و در این راه، هرگونه سمبلی را به نفع خود تفسیر می‌کرد. گذشته از نفی صلیب، اتهامات دیگری چون شیطان پرستی یا بت پرستی نیز به آنها زده می‌شدند. از جمله گفته می‌شد که این گروه‌ها خورشید پرست بوده، از خون کودکان خود نوشیده و یا مردگان خود را بر روی بام قرار می‌دهند، تا خوراک کفتارها گردند. اگرچه بیشترین اتهامات جعلی و من‌درآوردی بودند، ولی در خود نشانه‌هایی از اتهام وابستگی این اعتقادات را نهفته داشتند؛ مثلاً سنّت نهادن مردگان بر پشت بام، اشاره به ریشه زرتشتی و ایرانی آداب این گرایش‌ها داشت که این نیز در خود وابستگی آنها به "مانی" (به عنوان واسطه این رسم) را نشان می‌داد. به علاوه در مورد "تندراکی"^(۲) ها، که یک فرقه برادر "پاولیکی‌ها" در سده نهم بود، گفته می‌شد که رهبر این گروه، "سمباد"^(۳) ارمنی، شدیداً تحت تأثیر یک پزشک و

۱. "رانسیمان"؛ ص ۵۱.

۲. برگرفته از نام محل زندگی این فرقه Thondraki، که در مناطق امن کوهستانی و به دور از دسترس سپاهیان بیزانس بود.

3. Sembat.

ستاره‌شناس ایرانی به نام [جالب] "مجوسیک"^(۱) که به جادوگری مشهور بود، قرار داشته است.^(۲)



شکل ۱۵: تصویرسازی برخی از گروه‌های مسیحی (conoclastm)
(تصویر از ویکی‌پدیا)

اتهام وابستگی این گروه به کلیسای "مانوی" نیز آنچنان بی دلیل نبود: در سده نهم میلادی تلاش می شد که نام این گروه به فردی به نام "پاول" (از حوالی شهر "ساموساتا" در ترکیه، که امروزه پس از ساخت سد آتاترک به زیر آب رفته است) ربط داده شود. "پاول" و برادرش "یحیی" فرزندان زنی به نام "کالینکه" بودند که گفته می شد از مبلغین آئین "مانی" بوده است.^(۳) برشماری اینگونه وابستگی‌ها به "مانی"، بیشتر در خدمت توضیح دوآلیستی بودن یک جریان عقیدتی قرار داشت، تا وابستگی واقعی آنها. همانطور که قبلاً گفته شد، نام "پاولیک" از همان سال‌های آغازین پدیدار شدن این فرقه، وجود داشته است و این رابطه - اگرچه از لحاظ زمانی معقول جلوه می کند - ولی ثابت شده نیست.

۱. مجدداً توجه شود به نام این فرد "Medscusik"، که از واژه "مجوس" و پسوند کوچک کننده (demunitive) "ایک" ساخته شده است. از این فرد به عنوان مروج دوآلیسم پارسی در ارمنستان یاد می شود.

۲. تاریخ عمومی مذاهب مسیحی و کلیسا؛ ج ۳ تا ۴، ص ۶۵۲.

Allgemeine Geschichte der christlichen Religion und Kirche: Bände 3-4; S. 652

۳. گفتارهایی درباره تاریخ فرقه گرایی در قرون وسطی، جلد یکم، نوشته ایگناز فون دولینگر، ص ۳. [از این پس، با نام "دولینگر" از این کتاب یاد می شود].

Beiträge zur Sektengeschichte des Mittelalters – Erster Teil; Ignaz von Döllinger, Wissenschaftliche Buchgesellschaft, Darmstadt 1982

مبانی عقیدتی ارتداد "پاولیکی"

بنا بر اسناد مقامات یونانی، پایه‌های اعتقادی "پاولیکی‌ها" می‌بایست اینگونه بوده باشد:

- آنها دوآلیست بوده و بوجود دو منشأ آسمانی (پاک و خدایی) و زمینی (پلیدی و شیطانی) باور داشتند و اینکه خداوند خوبی، تنها بر عرش و آسمان تسلط داشت و زمین تحت تسلط پلیدی است^(۱)، که تا به آخر زمان ادامه خواهد داشت.

- آنها برای مقام "مریم" (مادر عیسی) اهمیتی قائل نبودند. "مسیح" کالبد انسانی خود را نه از "مریم"، بلکه از آسمان (اورشلیم بالا) با خود آورد و تنها از "مریم" به عنوان یک روزنه استفاده کرد. به علاوه پس از تولد "عیسی"، "مریم" باکره نماند، بلکه چندین فرزند از "یوسف" به دنیا آورد.^(۲) در واقع برای این فرقه، نه "ماریا"، بلکه شهر اورشلیم مادر عیسی بود.^(۳)

- مفهوم "خون و گوشت" عیسی که (در شراب و نان) در مراسم مسیحی تقسیم می‌شد، برای "پاولیکی‌ها" همان "کلام" بود که آن را به شکل "تمثیلی" آن می‌شناختند.^(۴) آنها درباره‌ی وجه تمایزشان با کلیسای رومی می‌گفتند:

«ما کسی دیگر، که از خدای آسمان متمایز است را به عنوان خالق زمین می‌شناسیم و در حالی که آنها به این خالق ایمان دارند، ما به خدایی ایمان داریم که عیسی در موردش گفت: شما نه صدایش را شنیده‌اید و نه چهره‌اش را دیده‌اید» (یوحنا، فصل ۵، آیه ۳۷).^(۵)

- بنا بر همین ایده، از آنجا که داستان خلقت از شیطان سرچشمه می‌گرفت، برای "پاولیکی‌ها" ممنوعیت‌های موجود در باغ عدن نیز غیر قابل قبول بوده و تخطی از آنها، همچون خوردن سیب، امری بایسته و شایسته و سرکشی از یوغ شیطان بود. با ایده‌هایی اینچنینی، آنها (همچون مانویان) نمی‌توانستند کتاب

۱. «که در ایشان (کافران) خدای این جهان، فهم‌های بی‌ایمانشان را کور گردانیده است، که مبادا تجلی بشارت جلال "مسیح" که صورت خداست، ایشان را روشن سازد» (رساله دوم پاول [پولس] رسول به قرن‌تینان؛ ۴:۴).

۲. به نقل از "دولینگر"، ص ۱۹

۳. «لیکن مادر ما، اورشلیم بالا (آسمانی) است، که مادر جمیع ما می‌باشد». (کتاب غلاطیان، ۴:۲۶).

۴. "پاولیکی‌ها" اعتقاد داشتند "عیسی" - همانند کلام - از طریق "گوش" به کالبد "مریم" رخنه کرده است.

۵. مقایسه شود با قرآن: «چشم‌ها او را در نمی‌یابند و اوست که دیدگان را در می‌یابد...» (قرآن؛ سوره ۶، آیه ۱۰۳).

عهد عتیق (و یا بخش‌هایی از آن) را به رسمیت بشناسند و این امر را با توسل به انجیل توضیح می‌دادند:

«و عیسی گفت... تمامی کسانی که پیش از من آمدند، دغلكار و دزد بودند»
(یوحنا؛ فصل ۱۰، آیه ۸).

- مراسم مذهبی برای "پاولیکی‌ها" تنها یک تشریفات بی ارزش بود. از جمله این مراسم، از غسل تعمید و زناشویی نیز یاد شده است.
- آنها احترام به صلیب را، که وسیله کشتن "عیسی" بود، رد می‌کردند، اگرچه بعضاً فرم آن را که قالب بدن "عیسی" بر روی دار بود، مقدس می‌دانستند.
- همانطور که گفته شد، آنها کتاب "عهد عتیق" را، که محتوای یهودی-مسیحیت داشت، قبول نداشتند و از بخش عهد جدید، تنها انجیل‌هایی را که حاوی رساله‌های "پاول" (پولس)، یعقوب، یحیی و یهودا بودند به رسمیت می‌شناختند.
- "پاولیکی‌ها" خود را "مسیحی" می‌خواندند و کاتولیک‌ها را "رومی" یا "میریدان مذهب رسمی روم" می‌نامیدند.
- آنها همچنین رهبری در کلیسا و سازمان آن را قبول نداشتند و از نام قدیمی "پیران"، که از واژه یونانی presbyteros (وریشه نام کشیش Priest است) می‌آمد، متنفر بودند.
- در این رابطه و این مورد، که آیا آنها رهبران مذهبی داشته‌اند یا نه؟ روایات متفاوتی وجود دارد. از طرفی گفته شده آنها فقط واعظ و خطابه خوان داشتند، در حالی که احتمالاً در بین آنان طبقه "برگزیدگان" وجود داشته است، چرا که بزرگ‌ترین بانی مقدس آنها، "سِركیس"^(۱)، خود را (همانند آنچه که به "محمد" نسبت می‌دهند) "میانجی" می‌خواند که نشان از بالاترین مرتبه این طبقه دارد. این طبقه بندی در بین "پاولیکی‌ها" آنچنان آشکار نیست، چرا که آنها - برخلاف دیگر جریان‌ات عرفانی - از خوردن گوشت یا نوشیدن شراب و یا حتی زناشویی ابایی نداشتند. در نتیجه نمی‌شد بر مبنای این رسم، روحانیون آنها را به راحتی تشخیص داد.

1. Sergio – Saint Serkis.

- آنها برای خود، نه کلیسا، بلکه تنها محلی برای گردآمدن و عبادت (مسجد جامع؟!) می ساختند.
- باطل دانستن کلیسا، نزد این مردم به معنی طرد نقاشی ها، پیکره ها و سایر سمبل های تجسمی نیز بود. "تئوفانس" نیز "پاولیکی ها" را "تصویرستیز" می داند.
- به نظرمی رسد که "پاولیکی ها" در دوران هایی از تکامل خود، به "تقیه" و پنهانکاری درباره عقاید خود دست می یازیدند، چرا که با وجود بی اعتقادی به غسل تعمید یا سایر مناسک کاتولیکی، در زمان های بحرانی به آنها تن می دادند. اما این امر نمی توانست برای تمامی آنها معتبر باشد، چرا که در بین آنها "شهید" هم وجود داشت که نشان از مقاومت آنها و پایبندی به اصول مذهبی قلمداد می شود. به گفته "تئوفانس"، این مردم به قدری در ایمان خود پایدار بودند که متقاعد کردن آنها به پذیرش یک دین دیگر غیرممکن می نمود.



این نکته که بسیاری از طرفداران "پاولیکی ها" از منطقه قدیمی "آلبانی" در کنار دریای خزر می آمدند (نگاه کنید به تصویر ۱۶)، می تواند دلیلی بر ایرانی بودن ریشه های دوآلیستی آنها بوده باشد. این مناطق، زیر نفوذ ایده های ایرانی بود و حتی گفته می شود که سرمنشأ این فرقه، به یک راهب آلبانیایی بازمی گردد. دامنه کوه های آلبانی به سمت دریای خزر و راه اول مبادلات تجاری یا عقیدتی به سوی ایران بود. به نظرمی آید که پس از پیدایش

اسلام در مناطق ایرانی، مذهب قدیمی زرتشتی هم به سوی شمال گریخت. بدین ترتیب منطقهٔ آلبانی بایستی تبعیدگاه بسیاری از دوآلیست‌های پارسی بوده باشد. با توجه به آنچه که قبلاً دربارهٔ "مارکیون" گفته شد، به نظر می‌رسد که "پاولیکی‌ها" بسیاری از ایده‌های خود را مدیون "مارکیون" و جنبش او بودند. در مورد تفاوت‌های این دو ایده نیز بایستی گفت که طرفداران "مارکیون" هم با گذشت زمان، ایده‌های اولیهٔ بنیانگذار خود را تغییر می‌دادند. به علاوه اگرچه "مارکیون" تأثیر عمیقی بر ارتدادهای عرفانی پس از خود گذاشت، ولی بدون شک تنها منبع این جریانات نبود. از طرف دیگر، این امکان هم وجود دارد که مابین بندهای زنجیره‌ای این ارتباط‌ها، مکاتب کوچک و واسطه‌ای دیگری نیز وجود داشته که ما از آنها چیزی نمی‌دانیم. بسیاری از این گروه‌ها می‌بایست بعدها در فرقهٔ "پاولیکی" مضمحل شده باشند. در نهایت باید توجه داشت که تاریخ زنجیره‌ای این ارتدادها، خود نشاندهندهٔ انعطاف‌پذیری آنهاست، چرا که در غیر این صورت، هستهٔ عرفانی و دوآلیستی این ایده‌ها پابرجا نمی‌ماند.

همچنین برای بسیاری، گرایشات "تصویرستیزانه" پاولیکی‌ها، دلیل خویشاوندی آنها با "مونتانی‌ها" بود، که احتمالاً خالی از واقعیت هم نمی‌توانست باشد. از نامهٔ "سرکیس" پاولیکی به "لئوی" مونتانی، چنین برمی‌آید که این دو رابطه‌ای بسیار نزدیک با یکدیگر داشتند. پس از سرکوبی "مونتانی‌ها" در سال ۷۲۲ م. می‌بایستی باقیماندهٔ آنها به این فرقهٔ "برادر" پیوسته باشند.

اینکه آیا آموزش‌های "پاولیکی" از "مارکیون" بوده و یا از دیگران، شاید آنچنان مهم نباشد. واقعیت این است که آنها ایده‌های دوآلیستی پیش از خود را، پس از ساده کردن آنها شخصاً تا به یونان آورده و از آنجا، آنگونه که در ادامه خواهیم دید، به اروپا فرستادند.

اتحاد پاولیکی‌ها با عرب‌ها

از دیگر تهمت‌هایی که دربارهٔ "پاولیکی‌ها" شنیده می‌شد، همدستی آنها با "عرب‌ها" (که در آغاز هنوز مسیحی بودند)، در نبرد برعلیه کلیسای رومی بود. این تهمت اگر هم در ابتدا بی‌ربط به نظر می‌رسید، ولی بعدها و در جریان جنگ بی‌رحمانهٔ کلیسای "بیزانتینی" بر علیه این گروه‌ها، به یک واقعیت تبدیل شد. به طوری که "پاولیکان‌ها" در سده‌های بعدی به عنوان متحدین عرب و به همراه آنها، بر علیه کلیسای "بیزانتینی" جنگیده و مناطق آنها

راغارت می کردند.^(۱) بدین ترتیب نواحی مرزی "بیزانس" (همین طور امپراتوری ساسانی) یکی از خطه‌های امن برای سکونت جوامع مرتد تبدیل شد، چرا که در زمان تعقیب، آنها می توانستند به نواحی دشمن پناه برده و از قتل عام بگریزند. این ارتباط و اتحاد بسیار نزدیک با عرب‌های میانرودان - به شیوه «دشمن دشمن من، دوست من است» - تا سده‌های دوازدهم میلادی هم ادامه داشت. همچنین در این سال‌ها از لشکریان "پاولیکی" یاد شده است که «به عنوان نیروهای تحت‌الحمایه عرب‌ها بر علیه "صلیب" می جنگیده‌اند». این اتحاد، نمی توانسته آنچنان دور از انتظار بوده باشد، چرا که هر دو این جریانات، گروه‌های "صلیب‌ستیز و تصویرستیز" بودند. همچنین در جریان درگیری‌های



شکل ۱۷: توماس اسلاو در حال مذاکره با عرب‌ها. (تصویر از ویکی‌پدیا)

داخلی مابین رهبران این فرقه، برخی از آنها به مناطق عربی پناهنده می شدند. گفته می شود که در گیرودار جنگ‌های غارتگرانه بر علیه "بیزانتینی‌ها"، شهروندان "بیزانتینی" به اسارت برده شده توسط "پاولیکان‌ها"

به عنوان برده، به عرب‌ها فروخته می شدند. در زمان "لئوی پنجم" (ملقب به لئوی ارمنی، مرگ ۸۲۰ م.)، شیوه مبارزه با "پاولیکی‌ها" تا اندازه‌ای خشونت آمیز شد، که آنها را به فراخوانی حمایت عرب‌ها - که اکنون دیگر در آستانه مسلمان شدن بودند - مجبور کرد. پس از کشته شدن "لئو" و به قدرت رسیدن "میکائیل دوم" (۸۲۰ م.)، "پاولیکان‌ها" بر علیه او به ارتش "توماس" (ملقب به توماس اسلاو، مرگ ۸۲۳ م.) پیوستند. این دشمنی تاحدی پیش رفت که "پاولیکان‌ها" در شمال "فرات" و تحت حمایت نظامی "عباسیان"، به بنیانگذاری یک "دولت آزاد" دست یازیدند. با این کار، برای مدتی کانون ارتداد "پاولیکانی" به مناطق ایرانی و تحت حمایت "عباسیان" منقل شد. در این میان و در گیرودار جنگ‌های داخلی علیه حکومت "میکائیل دوم"، در بین سال‌های ۸۲۰ تا ۸۲۳،

۱. همین ویژگی خشونت‌گرایی و جنگجویی، نقطه تمایز این جریان از آموزش‌های پاسیفیستی "مانی" و نشانگر آن است که این گروه‌ها به طور کامل "مانویست" نبودند.

شمار "پولیکي ها" در میان نظامیان "بیزانس" آنچنان افزایش یافت که بعدها مایه نگرانی حکومت در قسطنطنیه شد و سرانجام به پاکسازی آنها انجامید. در بین افسران ارتش "توماس"، یک فرمانده "پولیکي" بسیار توانایی به نام "کاربه آس" (karbeas) بود که پس از جدا شدن (به همراه پنج هزار سرباز) از این ارتش و ملحق شدن به دولت آزاد، به مقام رهبری این دولت رسید. میزان بند و بست های "کاربه آس" با عرب های "مالاتیا" و "تارسوس" به حدی رشد کرد که بسیاری گمان می کردند او مسلمان شده باشد. در سال ۸۵۸ م. "میکائیل سوم" با سپاهیان خود به قصد نابودی او حرکت کرد. این بار نیز اتحاد بین "کاربه آس" و عرب ها، این حمله را دفع و گویا چندین افسر بلند پایه "بیزانتینی" نیز به گروگان گرفته شدند. در سال ۸۶۳ "پولیکي ها" به رهبری "کاربه آس" تا دریای سیاه پیشروی کردند، به طوری که "بیزانتینی ها" با زحمت توانستند آنها را عقب برانند. پس از مرگ "کاربه آس" خواهرزاده او "یوهانس خریسوخاریس" (Chrysocheres - پنجه طلایی) پیروزی های نظامی او را ادامه داد و تا زمان مرگ خود (احتمالاً ۸۷۲ م.) چندین شهر "بیزانتینی" (در ترکیه امروزی) را غارت و تصرف کرد. پس از مرگ "خریسوخاریس"، دوران توانایی نظامی "پولیکي ها" به اتمام می رسد و تا صد سال بعد، ما شاهد ماجراجویی های چندانی از آنها نیستیم.

در خلال سال های طولانی جنگ و ستیز با کاتولیک ها و همراهی اقوام عرب در راهزنی و غارت شهرهای "بیزانتینی"، "پولیکي ها" به یک قوم خشن و جنگجو تبدیل شدند که با ذات عرفانی دوآلیسم آنها خوانایی نداشت. به نظر می آید که این جماعت، تنها گروهی بود که از پاسیفیسم "مانوی" بریده بود، چرا که ما در ایده های دوآلیستی سده های بعدی نیز از این درشت خویی نشانی نمی یابیم.

فصل سوم

مسیحیت عرفانی در اروپا و سرانجام اسلامی آن

پاولیکی‌ها در بالکان

تا پایان سدهٔ دهم میلادی "پاولیکی‌ها" در مناطق شرقی امپراتوری سکونت داشتند. در این زمان تعداد آنها تا اندازه‌ای زیاد شد که اسقف "انتاکیه" خواستار انتقال آنها به تراکیه (thracia)، در غرب ترکیه، شمال یونان امروزی شد. "قیصر بیزانس" این خواسته را به انجام رساند. این کار در آغاز بسیار خردمندانه می‌نمود، به گونه‌ای که این جابجایی در کوتاه‌مدت، پشتیبانی "پاولیکی‌ها" را از سپاه "بیزانتینی" برانگیخت. این جابجایی اما، به همراه بالاگرفتن جایگاه و اهمیت آنها برای "بیزانتینی‌ها"، در درازمدت به توانمندی یک ارتدادِ مشابه (بُغمیلی‌ها) که در این منطقه وجود داشت، یاری رساند (گفتار بیشتر در این مورد، در ادامه این نوشته آمده است).

در این زمان "پاولیکی‌ها" - به عنوان پاداش وفاداری خود به امپراتوری - اجازه یافتند تا

آزادانه فعالیت‌های مذهبی خود را انجام دهند. ولی آنها از این آزادی سوءاستفاده کرده و حتی به آزار مسیحیان ارتدکس منطقه می‌پرداختند. وفاداری این گروه به قسطنطنیه هم آنچنان پایدار نبود، به طوری که در برخی از نبردها (مانند نبرد علیه "نورمن‌ها" در ناحیه "ایپروس" - در غرب یونان)، آنها بدون اطلاع قبلی، کارزار نبرد را ترک کرده و نیروهای امپراتوری را بدون پشتیبانی و تنها می‌گذاشتند. سرانجام این کارها به خلع سلاح آنها انجامید و سعی شد تا طرفداران آنها را در زندان از طریق بحث و مجادله به ترک ارتداد و پیوستن به کلیسای رسمی ترغیب کنند. در سال ۱۲۰۵ م. (پس از تشکیل کشور بلغارستان و درگیری‌های آن با بیزانس) "پاولیکی‌ها" در تلاش بودند تا شهر محل اقامت خود (فیلیپوپولیس) را به تزار بلغار تسلیم کنند. این کار به سوزاندن منطقه آنها در شهر، توسط "صلیبیون فرانکی" انجامید.

در مورد تأثیر "پاولیکی‌ها" بر جریان‌های دیگر مسیحی در اروپا، همچون "بُغمیلی‌ها" در بلغارستان، بایستی اضافه کنیم که از جمله این تأثیرها، همین دوستی و اتحاد با عرب‌ها بود که در این زمان مسلمان شده بودند. بعدها و در جریان نابودی "بُغمیلی‌ها" و "کاتارها" در بالکان و جنوب فرانسه (در سده چهاردهم) توسط کاتولیک‌ها، همین سابقه پیوند با مسلمانان، باعث مسلمان شدن بقایای این دو گروه مسیحی (مرتد) شد. مسلمان شدن این مردم و همدستی آنها با عثمانی‌ها، نقش بسیار عمده‌ای را در تسلیم بالکان در مقابل ارتش ترک‌ها بازی کرد. همچنین باید توجه داشت که خاستگاه بلغارها، آوارها، آلبانیایی‌ها و ترک‌ها از مناطق ترکستان و قفقاز بوده و این هم‌پیشینگی، ریشه اعتقادی هم داشت. پیشینه چوپانی - عشایری و ریشه‌های عقیدتی شامانیستی (جادوگری) این ملت‌ها، زمینه‌ای آماده برای پذیرش آداب یکدیگر بود.

نکاتی چند پیرامون شکل‌گیری کشور بلغار

در امپراتوری "بیزانس"، پهنه منطقه قفقاز تا دریای آدریاتیک توسط راه‌های بسیار گسترده ارتباطی به یکدیگر متصل بودند. بازرگانان ارمنی از این راه‌ها برای مبادله کالاهای خود در شهرهای بزرگ امپراتوری، حداکثر استفاده را می‌نمودند. در این دوران، پهنه سرسبز "بالکان" که یکی از بالنده‌ترین مناطق "بیزانس" بود، برای مردم شمال شرقی دریای خزر ناشناخته نبود.

منطقه بالکان، به غیر از بخش‌های کوچکی در جنوب و کوه‌های غربی که اینک در

"هرزگوین" قرار دادند، نه یک منطقه اسلاونشین، بلکه یک سرزمین کشاورزی، بالنده و لاتین‌زبان بود. مردم این سرزمین به‌عنوان مردمی کوشا و شجاع شناخته می‌شدند که بخش قابل توجهی از ارتش روم شرقی را نیز تشکیل می‌دادند. با هجوم "گوت‌های" غربی به جنوب، دوران بالندگی در این منطقه کمابیش پایان یافت. از این به بعد، این سرزمین میدان تاخت و تاز و تهاجم متناوب "گوت‌ها" و بعدها "تازیان" آسیای میانه، "آوارها" و "هون‌ها" بود. تناوب این تهاجم‌ها به‌گونه‌ای بود که کشاورزان این خطه برای سالیان طولانی، محصول کشت خود را تجربه نمی‌کردند. با فرار روزافزون مردم این سرزمین‌ها به کوه‌ها و سکونت مهاجمان جدید از شرق، دوران تغییرنژادی این منطقه نیز آغاز می‌شود. سرزمین‌های خالی شده این خطه، کم‌کم توسط مردم مهاجر "اسلاو" از شرق اروپا (نیمه دوم سده ششم میلادی) و "تازیانی" که از دامداری به کشاورزی روی می‌آوردند، پُر شد. یکی از دلایل علاقه مردم خطه قفقاز به دشت‌های مسطح بالکان و همچنین مجارستان امروزی، شباهت این زمین‌ها با سرزمین‌های مادری آنها و مناسب بودن این منطقه برای پرورش دام بود. عدم سازمان‌یافتگی مردم "اسلاو" و ناتوانی آنها در بسیج منطقه‌ای در امر دفاع از خود، زمینه‌ای مناسب برای حملات متناوب اقوام سوارکار عشایر و ترکستان بود. بدین ترتیب فتوحات عثمانی‌ها در این مناطق، تنها ادامه این سنت از قرن‌های ششم و هفتم میلادی است، که به‌طور متوالی انجام می‌گرفت. شاید همین پیشینه دامداری، دلیل عدم پایبندی "بغمیلی‌ها" به نخوردن گوشت بود. بنا به گزارش‌هایی که از سده هفدهم میلادی در دست است، در بین بقایای این فرقه در بلغارستان، مراسم قربانی وجود داشته و حتی در جوار کلیساهای آنها صلیب‌های سنگی دیده شده است.^(۱)

"اسلاوها" برخلاف "تازیان"، مردمی کشاورز، کوشا، ولی سازمان‌نیافته بودند. به علاوه برای آنها "ملیت" واژه‌ای ناشناخته بود و به همین دلیل، توانایی تشکیل یک کشور یا اتحاد بر مبنای ملی یا منطقه‌ای را نداشتند. این کمبود اما با آمدن "تازیان" و قابلیت سازگاری و انطباق‌پذیری آنها و تلفیق این دو نژاد جبران شد.

با ساکن شدن بخشی از بلغارهای (فینو-اوگری زبان)^(۲) آسیای میانه در بالکان، دوران اختلاط این دو نژاد آغاز می‌شود. با گذشتن بخش بزرگی از بلغارها از رودخانه دانوب، در

۱. "دولینگر"؛ ص ۲۵.

2. Finno Ugric.

نیمهٔ دوم سدهٔ ششم میلادی، کشور "بلغارستان" از آسیا به اروپا و در بخش شمالی امپراتوری روم شرقی تا سواحل دریای سیاه انتقال یافت. تمامی تلاش‌های "بیزانتینی‌ها" برای بیرون راندن بلغارها از این منطقه ناکام ماند، به حدی که در سدهٔ هشتم میلادی و در دوران "کنستانتین پنجم" حتی موجودیت "بیزانس" در نتیجهٔ تهدیدات آنها به خطر افتاد. تا نیمهٔ سدهٔ نهم میلادی این کشور خود را تا نواحی شمال ایتالیا (استاهای جنوبی اتریش فعلی) بسط داد. با رشد سریع حکومت بلغارها، قشراشرافی حاکم آن نیز به سرعت رشد می‌کرد و خود را به شکل عجیبی با روش زندگی "اسلاوها" و نحوهٔ حکومتی اشرافی "بیزانس" وفق می‌داد. خیلی زود در شرق بالکان، دو نژاد "بلغار" و "اسلاو" از طریق ازدواج،



شکل ۱۸: جغرافیای اروپای جنوب شرقی در پایان سدهٔ ده میلادی. (تصویر از ویکیپدیا)

شروع به آمیختن کردند و حکام بلغاری نام‌های "اسلاو" بر خود نهاده و زبان بلغاری را به فراموشی سپردند. در غرب اما، فشار بلغارها با مقاومت اسلاوهای این منطقه روبه‌رو شد و در نتیجه به تراکم دو گروه "کروات" و "صرب" انجامید که سرانجام، شکل گرفتن هویت جدید ملی آنها و سرکشی از یوغ تازه‌واردان آسیایی را در پی داشت. با این وجود و با نابودی زبان بلغاری، کشورهای جنوب اروپا، از مدیترانه تا دریای سیاه، سازماندهی مشابه یافتند و با یک زبان قابل فهم (و تقریباً یگانه) صحبت می‌کردند.

در آن زمان برای طبقه حاکم هر کشوری در اروپا، مسیحی شدن جزو "باید" ها بود. بدون کلیسا نمی شد به راحتی حکومت کرد، امری که به مسیحی شدن خان بلغار، "بوریس یکم" انجامید. با این کار سیل مبلغین مذهبی، و از جمله آنها، ارمنی ها و یونانی ها به این کشور نوپا سرازیر شد و بلغارستان میدان تبلیغ و رقابت انواع گوناگون جریانات مسیحی گردید. حتی کلیسای ارتدکس قسطنطنیه و روم هم با هم بر سر یافتن هژمونی در آنجا رقابت داشتند. کلیسای قسطنطنیه برای پیش افتادن در این مسابقه، به بلغارها حق انجام مراسم به سبک محلی را اعطا کرد، که شاید اولین گام در پا دادن به ارتدادهای محلی بوده باشد. اگرچه طبقه حاکم در بلغارستان، در تقلید از زندگی اشرافی "بیزانتینی" سنگ تمام گذاشته و از این رو طرفدار کلیسای "بیزانس" بود، ولی به نظر می رسد که مردم فقیر این مناطق، گرایش ضد اشرافی (که شامل روحانیون آنجا نیز می شد) داشتند و به همین دلیل سازمان کلیسای قسطنطنیه مورد قبولشان نبود.

ارتداد بُغمیلی^(۱)

گفته می شود که در زمان تزار بلغاری "پتر" (اوایل سده دهم - همچنین با گویش "پتار" یا "پطروس")، یک کشیشی در بلغارستان می زیست به نام "بُغمیل" به معنی "محبوب خدا" که گویا بنیانگذار ارتداد "بُغمیلی" در این کشور بوده است (رک: زیرنویس شماره ۴ در صفحه ۷۹). ما بیشتر از این، چیزی پیرامون زندگی و مرگ او نمی دانیم. اینکه آیا این فرد واقعاً وجود داشته یا نه، برای ما محرز نیست. این نام اما بیشتر به هویت یک جریان عقیدتی می ماند تا نام یک فرد؛ و بایستی ریشه خود را از درآمیختن دو واژه پارسی "بغ" به معنی خدا و "میل" به معنی علاقه گرفته باشد، که خود نشان از وابستگی این جریان به دوآلیسم ایرانی (و یا مانوی) دارد. از مدارک و مکاتبات بجا مانده از نیمه سده دهم میلادی، اینگونه برداشت می شود که این ارتداد در بلغارستان بسیار گسترده بوده است. بسیاری از اُسقف های مخالف این جریان، از آن با نام "پاولیکی" یاد کرده اند. پایه های اجتماعی این جماعت، همانطور که در بالا یاد شد، کشاورزان فقیر ضد اشرافیت بودند که بعدها به سقوط تزار "ساموئل" و پسرانش یاری رساندند. زمان کوتاهی پیش از پدیدار شدن "بغمیلی ها"، گروه بزرگی از "پاولیکی ها" به این مناطق تبعید شده بودند. نباید

۱. "رانسیمان"؛ صص ۸۵ - ۹۶.

فراموش کرد که ریشهٔ جغرافیایی این دو قوم نیز یکی بوده است؛ به این معنی که مجاورت دوبارهٔ آنها، این بار در بالکان، بدون شک برایشان یک امر مطلوب به شمار می‌آمده است.

با پیدایش اختلاف میان تزارهای "بلغار" و قیصرهای "بیزانس"، تمایل اشرافیت بلغاری نیز به جریان "بغمیلی" افزایش یافت. گفته می‌شد که دختر، برادر و حتی پسر تزار "ساموئل"؛ البته مخفیانه، به "بغمیلی‌ها" پیوسته بودند. مرتد شدن اشراف به معنی مرتد شدن رعایای آنها نیز بود، مضافاً اینکه تبلیغ ایده‌های ارتدادی در شهرهای حومهٔ نفوذ این اشراف، راحت‌تر انجام می‌شد. چندی نگذشت که این ایده‌ها در "مقدونیه"، "صربستان" و در بین "کروات‌ها" هم رخنه کرد.

با قدرت گرفتن این جریان، نفوذ آن در پایتخت "بیزانس" نیز محسوس می‌شد. قسطنطنیه در این زمان، به مرکزی برای جریانات مختلف مسیحی بدل شده بود. جریان "بغمیلی" نیز تحت تبلیغ فرد مُرتاضی به نام "باسیلئوس" در آنجا فعال گشته بود، که گویا طرفداران زیادی داشت. همین رشد و نفوذ، باعث شد تا "باسیلئوس" دستگیر و بازجویی شود. ولی از آنجا که او هیچ‌گونه ندامتی نشان نداد، بر روی آتش سوزانده شد. طرفداران او نیز پس از بازجویی و ابراز ندامت، آزاد شدند و آنهایی که بر ایده‌های خود پافشاری می‌کردند، به مرگ بر روی آتش محکوم گشتند. اما با این سرکوب در پایتخت، این ارتداد پایان نیافت و همچنان رشد می‌کرد، تا جایی که قرن‌ها بعد و در سال ۱۱۶۷ م. هنگامی که گروه‌های ارتدادی جنوب فرانسه، یک مجمع اعتقادی تشکیل داده بودند، فردی به نام "نیکیتا"^(۱) آنجا حضور داشت که ادعا می‌کرد اسقف کلیسای "بغمیلی" در قسطنطنیه است. همین عنوان باعث شد که به او احترام زیادی گذاشته شود و مقام رهبری مجمع به او سپرده شود.^(۲) از آنجا که ارتداد در فرانسه با نام "پوپلیکی"^(۳) نیز شناخته می‌شد، این فرضیه تقویت می‌شود که نام آنها از "پاولیکی" اقتباس شده باشد و همین امر اشاره به وجود مبلغین "پاولیکی-بغمیلی" در نواحی فرانسه و ایتالیا داشت.

۱. از آنجا که جنبش "بغمیلی" در قسطنطنیه، سرشت خود را در جریان سدهٔ یازدهم تغییر داد و کمابیش ماهیت یگانه‌پرستی (ملقب به مُنارخانیستی) پیدا کرد، بایستی این "نیکیتا" که خود را نمایندهٔ یک جریان دوآلیستی معرفی می‌کرد، یک شیاد بوده باشد.

۲. همچنین، نک: بخش "ارتداد کاتاری" در ادامهٔ این نوشته.

مبانی عقیدتی ارتداد بُغمیلی

آنچه ما دربارهٔ مبانی عقیدتی "بغمیلی‌ها" می‌دانیم، برآمده از دو گزارشی است که اگرچه با مواضعی دشمنانه در مورد این جریان نوشته شده‌اند، ولی بسیار گویا می‌باشند. یکی از آنها توسط فردی به نام "کُزما" (Kosma - کشیش بلغاری)، که گویا هم‌روزگار بنیانگذار این فرقه؛ یعنی "بُغمیل" بوده، نوشته شده است و دیگری به قلم یک روحانی به نام "زیگابُنُس" (Zigabenos) است که به درخواست "آلکسیوس یکم"، قیصر بیزانس (مرگ ۱۱۱۸ م.) نگاشته شد. نوشتهٔ "کُزما" بیشتر به مراسم و آداب این جریان می‌پردازد و به درونمایهٔ عقیدتی آنها بی‌اعتناست. به عنوان نمونه از او می‌خوانیم که، "بغمیل‌ها":

- به آفرینش جهان به دست شیطان اعتقاد داشتند. [ولی به اینکه ریشهٔ شیطان در ایده‌های آنها چه بوده، توجهی نمی‌شود].
- [نتیجهٔ این ایده طبیعتاً این بود که] آنها به "عهد عتیق" در انجیل، آنچنان که بایسته و شایسته بود، معتقد نبودند.
- برای آنها معجزهٔ "عیسی" در آن بود که او می‌توانست از هر آنچه که مادی (و در نتیجه ساختهٔ دست شیطان) بود، دوری کند و این ایده بیشتر جنبهٔ سمبلیک داشت. [به عنوان نمونه، آنها پنج نانی را که "عیسی" در بیابان، به مردم برای خوردن داد، نه نان خوراکی، بلکه سمبل چهار انجیل و یک کتاب "داستان‌های رسولان" می‌دانستند (منطق تمثیلی در آریانیسم)].
- آنها نه تنها برای "مریم" آرجی قائل نبودند، بلکه به او بی‌احترامی هم می‌کردند.
- آئین‌های کلیسا در میان آنها اجرا نمی‌شد، چرا که به دیدهٔ آنها در این مراسم، تنها به مسائل مادی پرداخته می‌شد.
- آنها "تصویرستیز" بوده و صلیب را نیز نفرین می‌کردند، چرا که گذشته از مادی بودن آن، آن را یک وسیله جهت کشتن انسان‌ها می‌دانستند.
- کشیش‌های ارتدکس، کلیسا و هر آنچه که به آن تعلق داشت (از جمله لباس‌های پُریور روحانیون) برای آنها نفرت‌انگیز بودند.
- زندگی "بغمیل‌ها" یک زندگی ساده و زاهدانه بود.
- آنها از نوشیدن شراب و (بعضاً) خوردن گوشت پرهیز می‌کردند.
- مخالف زناشویی و تولید نسل بودند.

- در زمینه اجتماعی از سیاست "مقاومت صلح‌آمیز" پیروی می‌کردند که سبب گنجی و خشم مقامات انتظامی می‌شد و آنها را به ستوه می‌آورد.
- رعایا و بردگان را تهییج می‌کردند که از اربابان خود پیروی نکنند و از قوانین تزار و حاکمان سرپیچی نمایند.

بنا بر گزارش "زیگابئس"، "بغمیل‌ها" بیشتر دیدگاه‌های توحیدی داشتند تا دوآلیستی. این گفته، اگر برای بخشی از آنها درست باشد، ایده‌های آنها را با مسیحیان "نستوری" که بعدها به مسلمان تبدیل شدند، نزدیک می‌کند. از این دیدگاه، آنها شیطان را نه به دید شرّ، که از آغاز وجود داشته، بلکه (در کنار عیسی) به عنوان یکی از فرزندان خدا^(۱) که بعدها به دلیل خودپرستی و سرکشی از درگاه او طرد شد، نگاه می‌کردند:

از آن پس، شیطان برای ادامه نقش خود به عنوان یک "آفریدگار"، زمین و یک آسمان دروغین را آفرید. او همچنین با آب و خاک "آدم" را آفرید که در جریان آن و با چکیدن کمی آب از انگشتان "آدم"، مار آفریده شد. سپس شیطان از روح خود به "آدم" دمید، که باز هم به روش قبلی، کمی از آن به مار رسید. در این زمان، شیطان از خداوند درخواست "جان" برای "آدم" کرد و قول داد در ازای آن، "آدم" را در اختیار او هم قرار دهد. پس از دمیدن "جان" توسط خداوند، تمامی این پروسه در مورد "حوّا" نیز تکرار شد. اما شیطان با فریب "حوّا" در هیبت مار، یک پسر و یک دختر (هابیل و خواهرش اقلیما) به دنیا آورد، که سبب حسادت "آدم" شد. "آدم" نیز در رقابت با شیطان، "قایل" و خواهرش "لوزا" را تولید کرد. خداوند برای تنبیه شیطان مقام و جواهرات الهی او را گرفت و دیگر به او توانایی خلقت را نداد، ولی از روی ترحم به شیطان اجازه داد، بر آنچه که تا به آن روز آفریده است حکومت کند [ما همین ایده را در "زروانیسم" هم شاهد بودیم]. ولی روح گروه اندکی از انسان‌ها، با استفاده از بقایای نفس الهی در خود، موفق شد به آسمان خداوند برسد و برای نجات خود، تقاضای کمک کند. بدین ترتیب خداوند پس از ۵۵۰۰ سال، پسر خود "عیسی" را بدین منظور - به صورت مسح شده در یک کالبد مادی^(۲) - به زمین فرستاد.^(۳) پسر (کلام - Logos) از راه گوش در "مریم" رخنه کرد و از همان راه نیز خارج شد، بدون آنکه "مریم" آن را احساس کند.

۱. با نام شیطان - ایل، که "ایل" در اینجا برای انتساب به خداست.

۲. مسیح = مسح شده.

۳. «زیرا که برای ما ولدی زاییده و پسری به ما بخشیده شد و سلطنت بردوش او خواهد بود و اسم او عجیب و مشیرو خدای قدیر و پدر سرمدی و سرور سلامتی خوانده خواهد شد» (اشعیاء؛ فصل ۹، آیه ۶).

به نظرمی آید که اینگونه افسانه‌های خلقت، بدون اعتقاد به کتاب "عهد عتیق" ناممکن باشد و این امر با گفته‌های "کُرما" مبنی بر اینکه "بغمیل‌ها" تنها به عهد جدید باور داشتند، در تناقض است. احتمالاً این امر شامل تنها بخش‌هایی از "عهد قدیم" می‌شده و بدون شک "بغمیلی‌ها"، تنها بعضی از اساطیر یهودی را رد می‌کردند و از آنجمله "موسی" را، که با یک "حیله‌گر" مقایسه می‌شد. در جریان محاکمه "باسیلئوس" (مروج "بغمیلی" یاد شده) در قسطنطنیه، از او پرسیده شد که نظر او درباره معجزه‌های مقدّسین چیست؟ او در جواب گفت که «تمامی مریدان شیطانی با کمک آنها قادر به جادوگری هستند». کاری که بعدها به معجزه تعبیر گردیده است!^(۱) او همچنین در پاسخ به اینکه، چرا مؤمنین همیشه به "صلیب" پناه می‌برند؟ گفت «شیاطین عاشق صلیب‌اند و برای همین مریدان خود را به سوی او می‌کشانند!» او معبد اورشلیم را محل تجمع شیاطین می‌دانست و همین مقام را برای کلیسای "ایاصوفیا" در قسطنطنیه نیز قائل بود. "باسیلئوس" اما بر این باور بود که پرستش شیاطین، امری غیرقابل امتناع است، چرا که در غیراین صورت آنها خشمگین شده و طبعاً «زیان آن بیشتر از سودش خواهد بود». ^(۲) در ردّ کردن غسل تعمید و سایر مراسم کلیسا، آنها به کتاب اشعیاء رجوع می‌دادند.^(۳)

بنا به گفته "زیگابئس"، متخبین "بغمیلی" برای خود، مقامی کمتر از "مریم" یا "عیسی" قائل نبودند. آنها عقیده داشتند که هر یک از آنها مانند "مریم" در خود "کلام" را حمل می‌کند و اینکه آنها پس از مرگ (در شکل به خواب رفتن) کالبد خود را مانند یک پوشش، ترک کرده و به مکان "عیسی" خواهند رسید، در حالی که بدن به غبار تبدیل می‌شود. هر یک از آنها مدعی بود که خدا (در شکل پیرمردی با ریش بلند)، پسر (یک نوجوان) و روح القدس (به شکل یک پسر بچه) را دیده است. آنها همچون راهب‌ها لباس می‌پوشیدند و روزهای دوشنبه، چهارشنبه و جمعه را روزه می‌گرفتند و به‌طور کلی کم غذا می‌خوردند، «مگر اینکه به جایی دعوت می‌شدند، که در این صورت مانند یک فیل خود را خفه می‌کردند!» همین‌طور گفته شده که آنها به "تقیه" اعتقاد داشتند و می‌گفتند که خداوند از آنها خواسته تا خود را به هر طریقی (و با هر حيله‌ای) نجات

۱. "زیگابئس"؛ به نقل از "رانسیمان"، ص ۱۰۱.

۲. همان.

۳. «و اما شما که خداوند را ترک کرده و کوه مقدّس مرا فراموش نموده‌اید، و مائده‌ای به جهت پُخت مهیا ساخته و شراب ممزوج به جهت اتفاق ریخته‌اید» (اشعیاء؛ فصل ۶۵، آیه ۱۱).

دهند!^(۱) "زیگابئس" همچنین یادآور می‌شود که آنها بسیاری از آیات انجیل را به طور سمبلیک و به مراد خود تفسیر می‌کردند (به یاد آوریم انتقاد "باسیلیوس" قیساریه‌ای را به مکتب تمثیلی). به عنوان نمونه وقتی گفته می‌شود «عیسی»، ناصریه را ترک و به کفرناحوم می‌رود» (انجیل متا؛ فصل ۴، آیه ۱۳)، آنها ناصریه را به کلیسای قسطنطنیه و کفرناحوم را به کلیسای "بغمیلی" تعبیر می‌کردند.

شاید مهم‌ترین اختلاف دو سند یادشده در بالا، در تشریح جریان "بغمیلی" این باشد که "گرمیا" آنها را دوآلیست و "زیگابئس" آنها را "منارخیانیست"^(۲) (توحیدی) می‌نامد. این امر احتمالاً نشان از آن دارد که ایده‌های اولیه "بغمیلی‌ها"، همچون "پاولیکی‌ها"، دوآلیستی و "مانوی" بودند که به "بغمیل" کشیش منتسب می‌شوند. از آنجا که ما سندی از وجود واقعی این "بغمیل" کشیش نداریم، بایستی فرض کنیم که او - در صورت وجود - تنها به شکل شفاهی ایده‌های خود را تبلیغ می‌کرده است. اما برخی از مدارک به ما از نوشته‌هایی خبر می‌دهند که به فردی به نام "جرمیا" منسوب بوده و به عنوان کتاب‌های اولیه "بغمیلی" شناخته می‌شدند. برخی از وقایع‌نگاران این فرد را با "بغمیل" یکی می‌دانند، ولی از آنجا که این نوشته‌ها بیشتر "منارخیانیستی" هستند، بایستی از "جرمیا"^(۳)، به عنوان پدر کلیسای رسمی "بغمیلی" در بلغارستان یاد کرد. این بدان معناست که ایده‌های این جریان در طول زمان، دچار دگرگونی گشتند و این یکی از

۱. «او به ایشان گفت، پس مال قیصر را به قیصر رد کنید و مال خدا را به خدا» (لوقا؛ فصل ۲۰، آیه ۲۵).

۲. تفاوت دیدگاه منارخیانیستی (توحیدی) با دوآلیستی در این بود که، که منارخیانیستها تمامی مخلوقات را متشکل از دو بخش می‌دیدند: اولی باطن است، که ساخته خداوندی است و دومی، جلدی است که این باطن را در بر گرفته و ساخته دست شیطان است. بدین ترتیب، آنها خدای یگانه را در ورای همه چیز قرار می‌دادند، که خالق شیطان، فرشته‌ها و دیگر موجودات آسمانی نیز هست. این نسخه از آفرینش، تقریباً همان نسخه قرآنی (سوره حجر [۱۵] آیات ۳۱ تا ۳۶) است، که شیطان را نه همسان خدا، بلکه فرشته‌ی عزل شده (Fallen angel) از دربار الهی می‌داند. روح حضرت آدم نیز، فرشته‌ای بود، که خدا به زمین فرستاد تا ببیند، شیطان بر روی زمین چه می‌کند. شیطان این روح را به گروگان گرفت و در یک کالبد زندانی کرد و او را مجبور به ادای دین خود کرد، که همان همخوابی با زنش حوا و ازدیاد نسل بود. درباره انگیزه‌ای که به طرد شیطان از آسمان انجامید، در بین گروه‌های گروه‌های مختلف، هم عقیدتی مشخصی وجود نداشت. همین‌طور در باره خلقت آدم و یا میدن روح در کالبد او. این گروه‌ها تنها در کلیات با یکدیگر تفاهم داشتند و آن اینکه: کالبد مادی انسان، ساخته شیطان است.

ویژگی‌هایی بود که به گسترش این جریان کمک می‌کرد. این امر را "رانیرو ساکونی"^(۱) که خود در آغاز مرتد بوده است نیز تأیید می‌کند که این جریان، در آغاز دوآلیست بوده ولی بعدها "توحیدی" گردیده است.

توجه داشته باشیم که جریان "پاولیکی" یک جریان ناسیونالیستی آرمنی بود و به همین دلیل مبارزه آنها با "بیزانس" نیز رنگی شوینستی داشت، در حالی که "بغمیلی‌ها" اگرچه به عنوان یک جریان "بلغاری" آغاز شد، اما در پایان به یک فرقه "فرا-اسلاو" تبدیل گشت که فاقد مرکزیت بوده و در خود نژادهای مختلفی را جا می‌داد. به همین دلیل نظریات آنها در مورد مریم، شیطان، فرشته‌ها و غیره، بسته به زمان و مناطقی که آنها بیان می‌شدند، بسیار ناهماهنگ و با یکدیگر ناسازگار می‌نمودند. به علاوه باید توجه داشت که "پاولیکی‌ها" یک قوم جنگ‌جو بودند و همین بقای آنها را تا سده دوازدهم تضمین کرد. از آنجا که آنها به "اسلحه" توسل داشتند، نمی‌توانستند به جهان "مادی" بی‌توجه بمانند. "بغمیلی‌ها" برعکس پاسیفیست بوده و به سیاست مقاومت منفی باور داشتند و از این رو بیشتر به "مراسم" خود تکیه می‌کردند. برعکس مقاومت "پاولیکی‌ها" که جنبه ناسیونالیستی داشت، مبارزه "بغمیل‌ها" به یک نبرد طبقاتی دهقانان علیه اربابان شبیه بود.

در بین نوشته‌هایی که به ماهیت "بغمیل‌ها" می‌پردازند، بایستی از نوشته‌های یونانی نیز یاد کرد که در آنها از پنج ویژگی عمده برای این جریان یاد می‌شود:

- ۱ - آنها "تثلیث" را قبول نداشتند و معتقد بودند که "کلام" (عیسی Logos) تنها یک فرشته بود که با کالبد انسانی خود، خوانایی نداشت؛
- ۲ - آنها خلقت زمین را به شیطان نسبت می‌دادند؛
- ۳ - آنان مانند "ابادیون" (Messalians)، به غسل تعمید بی‌اعتنا بودند؛
- ۴ - آنها صلیب را به عنوان نشان شیطان ردّ می‌کردند؛
- ۵ - و اینکه آنها "تصاویر" را همچون "بُت" می‌دانستند.

ادغام جنبش بغمیلی در ارتداد پاترانی (پاتارین‌ها)

جنبش "بغمیلی" در ادامه تکامل و گسترش خود، به مکانی رسید که امروزه به نام "هرزگوین" شهرت دارد. نفوذ این ارتداد و چگونگی آن در این خطه و بعدها به "بوسنی" آنچنان روشن نیست، اما از آنجا که این گرایش در این منطقه شدیداً دوآلیستی بود،

حدس زده می‌شود که بیشتر از راه آبی و مستقیماً از "مقدونیه" آمده باشد تا از طریق "بلغارها". نباید فراموش کرد که خود قسطنطنیه نیز در این زمان به یک مرکز "بغمیلی" تبدیل شده بود و مبلّغ مدرسه دوآلیستی این ارتداد بود. این امر اما به معنی دشمنی این گرایش با تمایلات توحیدی سایر "بغمیل‌ها" در "بالکان" نبود. بلکه برعکس، به نظر می‌آید که این دو کلیسا (دوآلیستی و توحیدی) در تفاهم بسیار خوبی با یکدیگر زندگی می‌کردند. احتمالاً صدور این ارتداد به ایتالیا نیز از طریق همین سواحل اتفاق افتاده است.

در اوایل سده دوازدهم، مناطق "بوسنی" و "هرزگوین" میدان درگیری‌های شاهان "مجار" و "بیزانتینی" بود. در این اختلاف، کلیسای کاتولیک طرفدار "مجارها" و کلیسای ارتدکس از "بیزانتینی‌ها" حمایت می‌کرد. هرچند که این دومی در این زمان، دوران افول و پایانی خود را تجربه می‌کرد. اشراف محلی اما، دل خوشی از این سیاست بازی‌ها نداشتند و مخالف هر دو بودند و همین، دلیل حمایت آنها از ورود و گسترش ارتداد "بغمیلی" بود. این امر نیز از دید پاپ "الکساندر سوم" پنهان نماند و او مدام از "بلائی سوم"^(۱)، پادشاه "مجار"، درخواست سرکوب این اشراف و مهار نفوذ این گرایش‌ها را داشت که علی‌رغم تلاش زیاد در این راستا، بی‌نتیجه ماندند. در ادامه این درگیری‌ها و در سال ۱۱۹۹ م. جریان "بغمیلی" به مذهب رسمی "بوسنی" تبدیل شد که به پیوستن ده‌ها هزار نفر از مردم این خطه به این اعتقاد منجر گشت و این هم به نوبه خود به عنوان یک دلگرمی و انگیزه برای برادران عقیدتی سرزمین‌های همسایه به حساب می‌آمد. در این زمان جنبش "بغمیلی" این مناطق با لقب "پاترانی" معروف بود که ریشه نام خود را احتمالاً از واژه ایتالیایی "patera"، به معنی "پیاله" می‌گرفت. این واژه در اواسط سده یازدهم در ایتالیا برای نامیدن گروه‌های مذهبی اقلیت در "میلان" استفاده می‌شد. از این پس ما "بغمیل‌های" این منطقه را با این نام می‌شناسیم.

در اوایل سده سیزدهم "اینوسنس سوم" پاپ جهان کاتولیک بود. اصرار روزافزون او به حاکمان "مجار" برای فشار بر اشراف (مرتد) منطقه جهت بازگشت به دامن مذهب کاتولیک، نشان از وحشت او از پیشروی ارتداد در منطقه را داشت. در همین سال‌ها حتی اُسقف "بوسنی" نیز به جمع مرتدین پیوسته و گسترش این جریان به سوی ایتالیا آغاز گشته بود. با ویران کردن کلیسای "کِرِشوو"^(۲) در نزدیکی "سارایوو" توسط مرتدین "پاترانی"،

1. King Bella III.

2. Kreševo.

ضرورت مبارزه با ارتداد برای رُم برجسته‌تر و ضروری‌تر می‌شد. همین فشارها باعث شد تا اشراف منطقه، کمی در کلام و عمل از شدت مخالفت خود با پاپ بکاهند. در این ارتباط مقرر شد که "کاتاری‌ها" از انجام مراسم خود و روحانیون آنها از کلیسا، دوری کنند. این امر نشان‌دهنده این است که پاپ کاتولیک واقعاً توان نابودی جریان "پاترانی" را در خود نمی‌دید و خود را تنها با ممنوعیت ظاهری مراسم آنها، راضی نشان می‌داد. به علاوه هدف از این فشارهای مذهبی، مستحکم‌تر کردن حاکمیت شاهان "مجاری" در میان مردم "بوسنی" هم بود، که در صورت زیاده‌روی، خطر اینکه نتیجه معکوس بدهد را بیشتر می‌کرد.

علی‌رغم تمامی سازش‌ها و فشارها، اما رشد ارتداد قابل کنترل نبود. در سال ۱۲۳۲ مردم "بوسنی" مقام رسمی کاتولیک کشور را ساقط کرده و یک نجیب‌زاده پاتریست را به جای او نشان‌دادند. او برای ثبات بقای خود و کم کردن اختناق، حتی دوبار به دروغ، ادعای گرویدن به کلیسای کاتولیک را کرد، اما در عمل - همانگونه که انتظار می‌رفت - در زمان او، پاتریسم به مذهب رسمی تبدیل شد. در سال ۱۲۴۱ و در زمان پاپ "اینوسنس چهارم"، پاتریسم در "بوسنی" اوج شکوفایی خود را می‌گذراند.

با اینکه ما از سازمان کلیسای "پاترانی" زیاد نمی‌دانیم، ولی مسلم است که در بین آنها، همانند مانویان، "برگزیدگان"^(۱) وجود داشتند. در این زمان دو کلیسای "پاتری" (کلیسای "تراگوریوم" و "اسکلاونی") در منطقه وجود داشت که هر دو جهت‌گیری شدیداً تبلیغی داشته و در زمینه گسترش اعتقادات خود بسیار کوشا بودند. نفوذ آنها حتی در کلیسای "کرواسی" و "صربستان" نیز مثبت گردیده بود. اگرچه در این زمان، "بوسنی" که مرکز ارتداد در اروپا محسوب می‌شد، تحت استیلای شاهان "مجار" و "صرب" بود، ولی قدرت "پاترانی‌ها" نه تنها دست نخورده باقی ماند، بلکه به رشد خود نیز ادامه می‌داد.

زوال پاترانیسم و پای‌گیری اسلام عرفانی (تصوف) در بالکان

در اواخر سده چهاردهم و با پدیدار شدن ارتش تُرک عثمانی در پشت دروازه‌های بالکان، شرایط اندک اندک تغییر می‌یافت. پس از شکست پادشاه صربستان "لازار"^(۲) در "کوزوو"،

۱. Electi؛ در حدود سال ۱۲۳۰ "ساکونی" یادآور می‌شود که در این مقام تقریباً ۵۰۰ نفر در کلیساهای اسکلاونی، بلغاریا، تراگونی و فیلادلفیا وجود داشتند (به نقل از "رانسیمان"؛ ص ۱۳۵).

او دیگر به تنهایی قادر به حکومت در این مناطق نبود و بدین طریق "بوسنی" به بخشی از اقتدار گذشته خود نائل آمد. اما "بوسنی" هم در مقابل حملات تازه واردان تُرک و در نتیجه اختلافات داخلی نُجبا ضعیف گردید و مجبور شد برای ده‌ها سال حاکمیت "مجارها" را تاب آورد. پادشاه "مجار" نیز به تنهایی توانایی حکومت در این مناطق را نداشت و همین ضعف، باعث بازگشت یکی از پادشاهان قدیمی این منطقه، "استفان اُستویا"^(۱) شد. او توانست این حاکمیت را با پشتیبانی تُرک‌ها به دست آورد. او و پسرش توانستند علی‌رغم یوغ تُرک‌ها، اداره کشور را برای چندین سال در اختیار بگیرند.

از این به بعد، سناریوی سیاسی منطقه با حضور تُرک‌های عثمانی رقم زده می‌شود که پس از چند پیروزی اولیه، اشتهای بیشتری را برای بلعیدن این خطه پیدا کردند و در آغاز خود را تنها با گرفتن خراج، راضی نشان می‌دادند. در اینجا بایسته است که کمی در جزئیات وارد شویم، چرا که ما در این منطقه، دقیقاً همان پروسه‌ای را شاهد هستیم که در جریان پیدایش اسلام در ایران و یا پاگرفتن آن در اسپانیا به هنگام ورود "بربرهای" شمال آفریقا اتفاق افتاد؛ یعنی پیدایش و رشد اسلام به عنوان نتیجه تکامل ایدئولوژی‌های ارتدادی و متخاصم با مسیحیت رومی.

در سال ۱۴۴۳ "تورتکو"^(۲)، پادشاه دست‌نشانده مجارستان در "بوسنی" به دست نجبای خود به قتل رسید. جانشین او "استفان توماس"^(۳) فردی جاه‌طلب بود که از بدو تولد و همچنین از نظر تربیتی یک "پاتاری" محسوب می‌شد. او برای به دست آوردن پشتیبانی غرب، جهت مقاومت در برابر تُرک‌ها و تثبیت حاکمیت خود بر علیه نُجبای دیگر، در سال ۱۴۴۴ تغییر آئین داده و کاتولیک شد.^(۴) سپس دختر دوک "سنت ساوا"^(۵) را که به عنوان تشکر برای به دست آوردن تاجش، آئین "پاترانی" را ترک و به کاتولیسیسم پیوسته بود، به همسری گرفت. برای این ازدواج، پاپ ازدواج اول او را که با یک همسر "پاترانی" بود لغو کرد. "توماس" بر طبق درخواست پاپ، "پاترانی‌های" بوسنی را زیر فشار گذاشت و مراسم مذهبی و همچنین بازسازی کلیساهای آنها را ممنوع کرد. اگرچه تعداد

1. Stephan Ostojia.

2. Tvrtko II.

3. Stephan Thomas.

۴. دقیقاً همین پروسه در اسپانیا اتفاق افتاد که به کاتولیک شدن "رودریخ" انجامید، امری که به جنگ میان او و مخالفین ضد کاتولیک‌اش، با پشتیبانی "بربرهای" شمال آفریقا منجر شد. (در این مورد، رک: "تاریخ دروغ و دروغ‌های تاریخی" در کتاب چگونه مسلمان شدیم؟، نوشته نگارنده).

5. St. Sava.

کمی از نجباراه اورادنبال کرده و کاتولیک شدند، اما اکثریت بزرگی به آئین خود وفادار مانده و برای حفظ موقعیت خود، با ترک‌ها همکاری می‌کردند. در چنین شرایطِ دوپارگی "بوسنی"، این ترک‌ها بودند که از آن سود بردند و با پشتیبانی نجبای "پاترانی" به آنجا حمله‌ور شدند. در این وضعیت، پشتیبانی صلیبیون کاتولیک از "استفان" هم شکل نگرفت و او در این میان، با از دست دادن پشتیبانی مردم خود، از اینجا مانده و از آنجا رانده، تنها ماند. سرانجام او برای نجات موقعیت خود، قبول کرد به ترک‌ها خراج پردازد. در سال ۱۴۶۱ "توماس" به دست پسر خود، "توماس توماشویچ"^(۱) که دوباره از پاپ وعده پشتیبانی گرفته بود، کشته شد. با متوقف شدن پرداخت خراج به ترک‌ها در زمان "توماشویچ"، ترک‌ها در سال ۱۴۶۳ با تسخیر قلعه "بویواچ" که مرکز اصلی نیروهای "توماشویچ" به حساب می‌آمد، کنترل "بوسنی" را به دست گرفتند. در این نبرد، فرمانده قلعه "بویواچ"، قلعه را به علت تنفر خود از کاتولیک‌ها، دو دستی تسلیم مهاجمین ترک کرد.

اگرچه تمامی "پاترانی‌ها" از تسخیر بالکان توسط ترک‌ها خوشحال بودند، ولی در زیر حاکمیت مسلمانان، موقعیتی برای حفظ آئین خود نیافتند. بنا بر قانون حاکمان جدید، تنها کسانی می‌توانستند دارایی خود را حفظ کنند که به "اسلام" تغییر مذهب دهند. در مقابل تبعید در زیر یوغ کاتولیک‌ها، انتخاب قبول اسلام، که بنا بر تاریخ و سنن خود، هماهنگی‌های زیادی با ارتداد مسیحی داشت، انتخاب راحت‌تری برای "پاترانی‌ها" به نظر می‌رسید. با مسلمان شدن نجبا و مُرتدینی که دیگر توان فشار و زورگویی‌های کاتولیک‌ها را نداشتند، اکثریت مردم این منطقه نیز به اسلام گرویدند.

ارتداد کاتاری در فرانسه و ایتالیا

هرچند ارتداد در مسیحیت، اوج قدرت اجتماعی و بالندگی خود را در بالکان داشت، ولی گسترده‌ترین پهنه خود را، در شکل ارتداد "کاتاری"^(۲)، در شمال ایتالیا، جنوب فرانسه و حتی تا نیمه غربی آلمان (تا شهر کلن) تجربه کرد. جذابیت روزافزون یک ایده انحرافی در درون چهاردیواری جهان کاتولیک، نمی‌توانست توسط پاپ‌های مسیحی نادیده گرفته شود. از این رو ما با مطالعه تاریخ این جریان فکری، شاهد بی‌رحمانه‌ترین روش‌های

1. Stjepan Tomašević.

2. Katharós.

کلیسای رسمی برای نابودی یک ایده انحرافی (از دید آنها) هستیم. مبارزه و نابودی این فرقه بسیار پُرطرفدار، تنها می‌توانست از طریق یک خشونت از پیش آماده‌شده، سازمان‌یافته و دقیق به انجام برسد. دقیقاً همین دستگاہ "تفتیش عقاید" سازمان‌یافته، دلیل بقاء دانشی است که امروزه دربارهٔ این ارتداد باقی مانده است. پروتکل‌های بازجویی این مردم، زوایایی را از اعتقادات و رسوم آنها ثبت کرده که بدون آنها شاید دانش امروزی ما در مورد آنها بسیار نارسا می‌بود. البته در اینجا نمی‌توان این پرسش را مخفی کرد که آیا آنچه را که ما دربارهٔ این فرقه می‌دانیم، می‌توان به سایر فرقه‌های موجود در آن زمان و از جمله "بغمیلی" گسترش داد؟ پاسخ به این پرسش، تنها از مقایسهٔ آموزش‌های این فرقه با بقایای دوآلیسم "مانوی" و ترکیب آنها با داده‌های محلی تکامل آنها میسر می‌شود.

ریشهٔ نام این فرقه، همان‌گونه که در آغاز این نوشتار به‌طور کوتاه بدان اشاره شد، از واژهٔ یونانی Katharos به معنی "پاک" می‌آید. احتمالاً دلیل انتخاب این نام که شاید طبقهٔ "برگزیدگان" (electi) را شامل می‌شد،^(۱) همان پیش‌زمینهٔ عقیدتی، عرفانی و شرقی این فرقه بوده است. در بین فرقه‌های عرفانی مسیحیان اولیه، ما "خودشویان" (مندائیان) در بین‌النهرین و "فاطمیون" (پاکان) در شمال آفریقا را نیز با همین "مسند" می‌شناسیم. "کاتاری‌ها" اما، خود را - آن‌گونه که از پروتکل‌های تفتیش عقاید برمی‌آید - "مسیحیان خوب" می‌نامیدند. در واقع نامگذاری بیشتر گروه‌های مرتد، نه توسط خود آنها، بلکه از سوی مخالفینشان انجام می‌گرفت، چرا که نامگذاری یگ گروه، به معنی مرزبندی و جدایی آن از بخشی از جامعه بود و این چیزی نبود که این گروه‌ها خواستارشان باشند. همچنین معانی و تفاسیر این نام‌ها هم، با آنچه که به مردم کوچه و بازار القاء می‌شد تفاوت داشت. به عنوان نمونه، نام "ارتداد" در مناطق آلمانی زبان Ketzer بود که در بسیاری از جاها آن را با نام Katze (گربه) ارتباط می‌دادند و توجیه آن این بود که این مردم «در مراسم مذهبی خود، نشیمن گربه را می‌بوسند»!

در حقیقت جریان "کاتاری" همچون "بغمیلی" یک فرقهٔ عرفانی بود و همانند پیشکسوتان خود، به غیر از "پاولیکی‌ها"، یک ایدئولوژی پاسیفیستی را دنبال می‌کرد. بی‌ارزش دانستن هرآنچه دنیوی و مادی است، نمی‌توانست انگیزهٔ شورش و سرکشی از نظام حاکم را زنده کند. اکنون اما بایستی پرسیده شود: اگر یک همچون فرقه‌ای که هرگز

نمی‌توانست برای حکومت (و حتی کلیسا) خطرناک گردد، به چه دلیلی در قرون وسطی به دشمن شماره یک کلیسا تبدیل شد؟ همانگونه که انتظار می‌رود، این دشمنی نمی‌توانست سرچشمه‌اش این گروه باشد. بدشاندی (یا خوش‌شانسی) تاریخی این فرقه‌ها در آن بود که پدیدار شدن آنها همزمان می‌شود با دو فاکتور اجتماعی که عواقب تاریخی ناروشتی را در اروپا نوید می‌دادند:

- یکم: نزدیک شدن هزاره در سالنامه مسیحی در دوران "بغمیلی‌ها". ترس از تغییر سده یا هزاره‌ها از جانب حکومت، همانا به معنی سرنگونی و از جانب مردم، به معنی فاجعه پایان جهان و نزدیکی رستاخیز بود. اگرچه حکومت‌ها و مردم همیشه با این ترس‌ها زندگی می‌کردند، اما انتظار رستاخیز به این فجایع، رنگ و بوی تازه‌ای می‌داد. همین وحشت، زمینه‌ای مناسب‌تر از پیش را برای ترویج ایده‌های "آخر زمانی" آماده می‌کرد. با پایان هزاره اول میلاد، انتظار ظهور شیطان و فرورفتن جهان در هرج و مرج به واقعیت نزدیک می‌شد:

«و چون هزار سال به انجام رسد، شیطان از زندان خود خلاصی خواهد یافت تا بیرون رود و امت‌هایی را که در چهار زاویه جهانند؛ یعنی جوج و ماجوج^(۱) را گمراه کند و ایشان را به جهت جنگ فراهم آورد که عدد ایشان چون ریگ دریاست» (انجیل؛ مکاشفه یوحنا، فصل ۲۰، آیه ۸).

- دوم: مقاومت حاکمان محلی در برابر پروسه مرکزی شدن قدرت. به طور مشخص این همزمان می‌شود با سرکشی فئودال‌های مناطق "آلبی"، "تولوز" و "کارکاسون" (همگی در منطقه اُکسیتان در جنوب فرانسه) بر علیه ادعای

۱. داستان "جوج و ماجوج" در قرآن (سوره ۱۸، آیه‌های ۸۳ تا ۹۷) نیز در ارتباط است با وحشت موجود در آن زمان از وقوع روز رستاخیز و تلاش مداوم در به تعویق انداختن این روز (نامه "پاولوس" به "تسالونیک‌ها": «چیزهایی هست که روز قیامت را به تأخیر می‌اندازد» - رجوع شود به مفهوم Katechon). مفهوم کلی این امر این است که، پیش درآمد روز رستاخیز، گسترش پلیدی در جهان است (ایده‌ای که تشیع در ارتباط با "مهدی" و "نفس زکیه" از مسیحیت به عاریه گرفت). هر چیزی که مانع از گسترش ظلم شود، آمدن روز قیامت را به تعویق می‌اندازد (بسیاری از مراجع شیعه به همین دلیل با استقرار حکومت اسلامی خمینی مخالفت می‌کردند). دیوار تشریح شده در "جوج و ماجوج" یکی از همین موانع بود. هر مانعی می‌توانست یک دوره (پریود سده یا هزار ساله) تأخیر را باعث گردد. سوره ۷۱ آیه ۴ قرآن، همین مفهوم را بازتاب می‌دهد: «و خداوند گناهانتان را می‌بخشد و به شما یک تعویق (مهلت) با یک دوره مشخص می‌دهد. به راستی که این مهلت خدا، دیگر به تعویق نخواهد افتاد، اگر آگاه باشید».

حاکمیت کلیسای مرکزی در فرانسه. این زمینداران یاغی، که با مرکزیت حکومت با نام کلیسا (یا برعکس: کلیسا با نام حکومت) مخالف بودند، به دنبال یک ایدئولوژی ای می گشتند که مبارزه آنها علیه "پادشاه سرزمین مقدس روم" را اخلاقاً توجیه نماید.^(۱)

اینگونه بود که طرفداران این فرقه‌ها، بدون آنکه خود بخواهند، به هدف مبارزه کلیسای کاتولیک تبدیل شدند. تلاش‌های اولیه برای بازآوردن آنها به دامن کلیسا جواب نمی داد، چرا که اعتقادِ راسخ این مردم را نمی شد تنها با نصیحت و مؤعظه شکست. از وقایع نگاری محاکمات طرفداران فرقه "کاتاری" برمی آید که اولین جلسات این دادگاه‌ها در حضور پادشاه "روبرت دوم" و ملکه فرانسه "کنستانس" برگزار می شدند. گویا قربانی یکی از این محاکمات، "اتین" (Etienne) کشیش شخصی ملکه بود. گفته می شود که ملکه خود شخصاً با عصایی که در دست داشت یک چشم او را از حدقه درآورد!^(۲)

از گزارش‌های باقی مانده درباره "کاتاری‌ها"، اینگونه برمی آید که تعداد آنها بی شمار بود. حتی در گفته‌های نقل شده از "ویلهلم فون نیوبریج" برای بیان شمار طرفداران آنها، از همان واژه‌ای استفاده می شود که در سطور (یاد شده در بالا) "مکاشفه یوحنا" نیز به کار برده شده است: «تعداد آنها در فرانسه، ایتالیا، آلمان و اسپانیا معادل است با تعداد شن در دریا!»^(۳) "هیلدگارد"، زن مقدس کلیسای کاتولیک در سال ۱۱۵۰^(۴) تمامی شاهان، دوک‌ها و مسیحیان را دعوت به بیرون راندن این گناهکاران از آئین کلیسا می کند، که به گفته او «تمامی زمین را اشغال و تمامی فرامین خداوند را درباره ازدیاد نفس، نفی نموده و خود را از طریق روزه، ناتوان کرده اند. همچنین تمامی فرامین خداوندی را که از طریق موسی و پیامبرانی که فرزندان او بودند، آورده شده، انکار می کنند». در همین زمان پادشاه فرانسه "لودویک هفتم" از پاپ، خواهان نابودی این جماعت، که او آنها را به طاعون تشبیه

۱. ارتداد بزرگ، سرکوب و نابودی کاتاری‌ها توسط کلیسا و علم؛ نوشته لوتر بایر، انتشارات واگنباخ، ۱۹۹۱، برلین، ص ۱۲.

Die große Ketzerei; Verfolgung und Ausrottung der Katharer durch Kirche und Wissenschaft, Lothar Baier, Wagenbach, 1991 Berlin.

۲. مرتدها، جادوگران و تفتیش‌گران عقاید؛ نوشته ر. گریگولیچ، انتشارات اهریمن، ص ۶۸.
Ketzer - Hexen – Inquisitoren; von Iosif R. Grigulevič, Ahriman Verlag, S. 68.

۳. به نقل از "دولینگر"؛ ص ۱۱۰.

4. Hildegard of Bingen OSB also known as Saint Hildegard.

می‌کرد، شد: «چرا که اگر او (پاپ) این کار را نکند، مورد عتاب کلیسا خواهد شد و از نفرین مؤمنین رهایی نخواهد گرفت».^(۱) در جواب با این درخواست، در نیمه دوم سده دوازدهم در جنوب فرانسه، دو شورا برای تحریم "کاتاریان" برگزار شد که در محدود کردن فعالیت و موفقیت آنها هیچ تأثیری نداشت. موقعیت "کاتاری‌ها" در این زمان آنقدر قوی شده بود که در سال ۱۱۶۷ خود اقدام به تشکیل یک شورا در "تولوز" کردند. برپایی این شورا، تعداد اسقف‌های شرکت‌کننده در آن و قطعنامه پایانی این گردهم‌آیی، نشان‌دهنده قدرت این فرقه در این سال‌هاست.

کنکاش در مورد ریشه و گسترش فرقه "کاتاری"، ما را به شمال ایتالیا و از آنجا به بلغارستان می‌رساند. یادآور می‌شویم که هر دو گروه پیشقراول این فرقه، یعنی "پاولیکی‌ها" و "بغمیلی‌ها"، سده یازدهم در بلغارستان و منطقه تراکیه سکنی داشتند. اینکه گرایشات آنها از راه شاهراه بالکان، که در آن زمان بسیار فعال بود، به سوی ایتالیا وارد گردید، چندان عجیب به نظر نمی‌رسد. در جریان درگیری‌های "بیزانس" شرقی با روم غربی، سربازان زیادی از غرب به عنوان مزدور در ارتش قیصر یونان وجود داشتند که در زمان اقامت خود در بالکان، با عقاید ارتدادی آشنایی یافته بودند. این سربازان که با زبان یونانی آشنایی نداشتند، معمولاً به صورت مجزا نگهداری می‌شدند و همین امر، ارتباط آنها را با روحانیون یونانی از بین برده بود. در شرایطی که این سربازان به پشتیبانی روحی احتیاج داشتند، کسی بجز مبلغین "بغمیلی" یا "پاولیکی" در دسترس نبود. اینها همان نیروی جنگی‌ای بودند که پس از بازگشت خود به جنوب فرانسه، توسط زمینداران، دوک‌ها و یا حکام محلی در نبرد با حکومت مرکزی به کار گرفته می‌شدند. بدین ترتیب بایستی صدور ارتداد "بغمیلی" به جنوب ایتالیا در میانه سده یازدهم میلادی اتفاق افتاده باشد. شباهت زیاد مبانی ارتدادی "کاتاری‌ها" با "بغمیلی‌ها"، درستی این خویشاوندی را تأیید می‌کند.

در جریان سده یازدهم میلادی، از این جریان با نام "مانوی" یاد می‌شود. در سال ۱۰۲۲، "روبرت پارسا"، پادشاه فرانسه، چند نفر از رهبران این گروه را به جرم بدگویی درباره "اجسام مادی" زنده زنده سوزاند. در گزارش این واقعه آمده است که، آنها «دوآلیست بودند، زناشویی را مردود می‌دانستند. دکوتیست و ضد روحانی بودند». "آلمار" به آن اضافه می‌کند: «آنها "مانوی" بودند».^(۲) در سال ۱۰۱۵، اسقف "ژرار" از شهر "لیموژ"، مبارزه خود با

۱. همان، ص ۱۱۱.

۲. به نقل از "رانسیمان"؛ ص ۱۴۴.

این گروه را با نام "مبارزه با مانویان" پیش می‌برد. به علاوه - همانطور که در بخش "بغمیل‌ها" عنوان شد - در شورای یادشده "کاتاریان" در "تولوز" (سال ۱۱۶۷)، فردی به نام "نیکیتا" حضور داشت که خود را اُسقف "بغمیلی‌ها" در قسطنطنیه معرفی می‌کرد. بنا بر همین مقام، مدیریت این شورا به او واگذار شد. از آنجا که این فرد دوآلیست بود، می‌توان حدس زد این گرایش که به مانویان منتسب می‌شد، در این مرحله از رشد "کاتاریان"، گرایش غالب در این جریان بوده است.

در نیمه اول سده دوازده و در کنار ارتداد سراسری "کاتاری" در اروپا، ما شاهد شکوفایی ایده‌های کوچک‌تری - اکثراً در شمال فرانسه و در نزدیکی بلژیک^(۱) - هستیم، که همگی در چارچوب عمومی خود، دوآلیستی - عرفانی بوده و از آنها با عنوان "مانوی" یاد می‌شود. در اینجا می‌بایست چند نمونه از این "گروهک"ها و مبانی پایه‌ای اعتقادی آنها را بیان کرد. خصایص عمومی این گروه‌ها در این بود که مبلغین و رهبران آنها، همگی از طبقه پایین جامعه و بعضاً حتی بی‌سواد یا کم‌سواد بودند:

- "پتروبرویسی"ها: منتسب به کشیشی به نام "پتر" از منطقه "برویس" فرانسه، که از مذهب کاتولیک خارج شده بود و در سال ۱۱۲۶ بر روی آتش سوزانده شد. این گروه غسل تعمید کودکان را قبول نداشت؛ صلیب را رد می‌کرد و خواهان سوزاندن آن بود؛ معتقد به ساختن کلیسا نبوده و مردم را به ویران کردن آنها فرا می‌خواند. چرا که «خداوند در همه جا هست و می‌تواند در هر کجا ستایش گردد». به مراسم عبادتی احترام نمی‌گذاشت و مخالف نیایش برای مردگان بود.^(۲) اکثر این اعتقادات، برگرفته از عقاید عرفانی بود که مانند دیگر جریان‌های کوچک منطقه‌ای، احتمالاً توسط مبلغان دوره گرد تبلیغ می‌شدند.

- در سال ۱۱۱۶، منطقه "له‌مان" (Le Mans) در چنگال فردی به نام "آنری" بود که درباره‌اش گفته می‌شد، علی‌رغم ظاهر ساده و فریبنده‌اش، صاحب یک زندگی تجملی است. او همچون پیامبران، ادعای ارتباط با خدا را داشت. هنگام ورود به یک محل، پیشقراولان خود را، که از دو کشیش تشکیل می‌شدند، برای آماده کردن مردم به پیش می‌فرستاد. پس از چندی، "آنری" از دست مأمورین متواری

۱. در مناطق بلژیکی، این فرقه‌ها را با نام "پاوپلیکی" هم می‌شناختند، که به یقین از همان "پاوپلیکی"، اما گویش یونانی آن می‌آید. همانجا، ص ۱۵۰.

2. The Birth of Popular Heresy, S. 60-62; Petrus Venerabilis, English translation: Robert Ian Moore.

شد و گروهش از هم پاشید. اما بعدها، یکی از شاگردانش با نام "پونس"، با دوازده "حواری" در منطقه "پریگو" (Périgueux) ظاهر شد.^(۱) آنها یک زندگی زاهدانه داشتند؛ گیاهخوار و صرفه جو بوده و به پول اعتنایی نمی کردند؛ با مراسم مذهبی، صدقه و نماز مخالف بودند؛ روزی سد بار بر روی زانوان خود سجده می کردند و خود را "حواریون" می نامیدند. درباره آنها گفته می شد که جادو می دانستند و می توانستند خود را از هر زندانی آزاد نمایند.

- در سال ۱۱۲۵، یک کشاورز به نام "کلمنسوس" از منطقه "بوسی سوایسون" (Bucy Soissons) جماعتی را به دور خود جمع کرد که آموزش های او را در مورد "وهم" بودن "عیسی" و حرام بودن زناشویی و ازدیاد نسل تبلیغ می کردند. "گوپیرت فون نوگنت"^(۲) خصایص این گروه را با آنچه او از "آگوستین" درباره "مانویان" می شناخت، یکی می دانست. اگرچه "دوک" این منطقه، این کشاورز را "عقل ترین مرد جهان" می دانست، با این وصف او را دستگیر کرده و برای همیشه به سیاهچال انداختند. پدر و چند تن از رهبران فرقه او نیز به دست مردم منطقه کشته شدند.

- در سال ۱۱۴۰، یک فرد بی سواد به نام "ادواتوال" که بعدها نام خود را از "ادو" به "ا-اون" (EON) تغییر داد، گروهی را بنیان نهاد. آنها ادعا می کردند او، همان ناجی نامبرده شده در انجیل است که برای پاداش دادن به مؤمنین و عذاب گناهکاران فرستاده شده است. تجمعات این گروه بیشتر در جنگل ها انجام می گرفت. او نام های شاگردان خود را از "ادوار" های "مانوی"، همچون "دانش"، "عدالت" یا "حکمت" انتخاب می کرد. این شاگردان یا "منتخبین"، اجازه داشتند همه چیز بخورند، ولی می بایست یک زندگی زاهدانه را پیشه کنند. درباره خود او گفته می شد که یک "مانوی" و جادوگر بوده و با پولی که جمع کرده بود، یک زندگی مرفه را می گذرانده است. در جریان یک شورا که در سال ۱۱۴۸ م. برای لعنت او برگزار شد، از او خواسته شد که توبه کند. پس از استقامت او در مقابل این فشار، او را به سیاهچال انداختند که به مرگ او انجامید. این سرانجام، شهرت بی بندوباری او را زیر سؤال می برد.

۱. گذشته از تعداد حواریون "عیسی"، حواریون "مانی" نیز دوازده نفر بودند.

۲. Guibert von Nogent: روحانی و وقایع نگار کاتولیک، (مرگ: حدود ۱۱۲۵).

تمام عقایدی که افراد نامبرده در بالا، تبلیغ می کردند، ایده‌های "مانوی" بودند. ولی همانطور که گفته شد، همگی این مردان از طبقه پایین و کم سواد بودند، امری که دستیابی آنها را به متون نوشتاری یا تئولوژیک عرفانی و "مانوی" زیر سؤال می برد. آنها می بایست دانش خود را از این ایده‌ها، به طور شفاهی و از واعضان دوره گرد به دست آورده باشند. همین عمل می تواند دلیل دست و پا شکسته بودن جهان بینی آنها نیز بوده باشد.

فرانسه در این زمان، اگرچه در ظاهر تحت عنوان "حاکمیت مقدس کاتولیک رومی"^(۱) اداره می شد، اما در عمل یک کشور "چهل تکه" و طایفه ای بود که در آن هر حاکم محلی در مخالفت با حکومت مرکزی، ساز خود را می زد. همانطور که قبلاً گفته شد، حاکمان محلی در این درگیری ها احتیاج به یک ایدئولوژی مخالف با کلیسای کاتولیک داشتند که در عین حال، عامل وحدت در بین آنها هم قلمداد شود. دقیقاً در این میان، ارتداد "کاتاری" به نقش ناخواسته و تاریخی خود حائل شد، که سرانجام به نابودی آن انجامید.



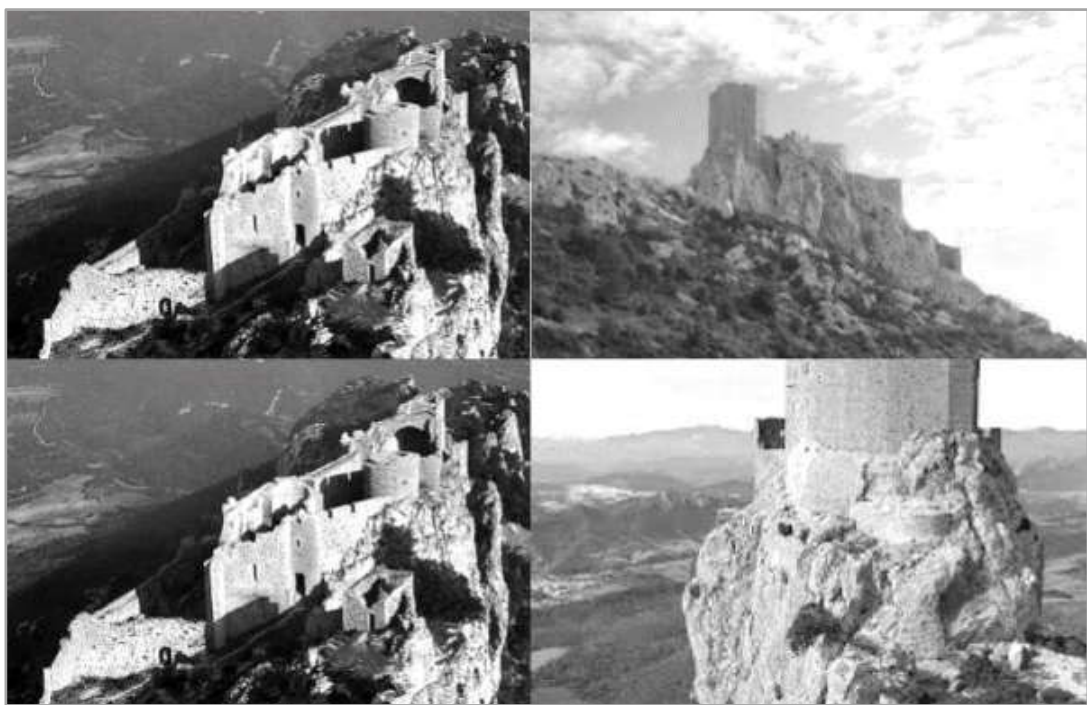
شکل ۱۹: مراسم سوزاندن مرتدین "کاتاری" در قرون وسطی

در سده دوازده میلادی، منطقه "پروانس" در کمال ناامنی به سر می برد. پادشاه فرانسه در عین ناتوانی سعی می کرد با زور، حاکمیت خود را بر "بورگوند" تثبیت کند. همزمان، درگیری های او با دوک های "تولوز" و "بارسلونا"، به هرج و مرج در این مناطق دامن می زد. در این دوران حاکمان محلی در تلاش برای بستن پیمان های فرامرزی بودند و در این میان توجه زیادی به محتوای افکار رایج در این مناطق نمی شد. اینگونه بود که طرفداری از این یا آن ایده، از امروز به فردا تغییر می کرد. ولی هر کجا که اشرافیت به ارتداد روی می آورد، رشد این افکار با شدت بیشتری گسترش می یافت. تنوع این افکار، راه را برای هرگونه ایده ای که

1. Holy Roman Empire.

با نرْم‌های رسمی خوانایی نداشتند، باز می‌کرد. در بین این ارتدادها، حتی ایده‌های یهودی هم یافت می‌شد. هرآنچه که با ثروت و تجمّل ناخوانا بود یا بویی از بی‌نظمی و هرج‌ومرج طلبی داشت، طرفداران خود را پیدا می‌کرد. از معروف‌ترین این ایده‌های برابری طلبانه، می‌توان از جنبش معروف "والدِس" (Valdes) یاد کرد که در آغاز حتی سمپاتی کلیسا را نیز به خود جلب کرده بود.

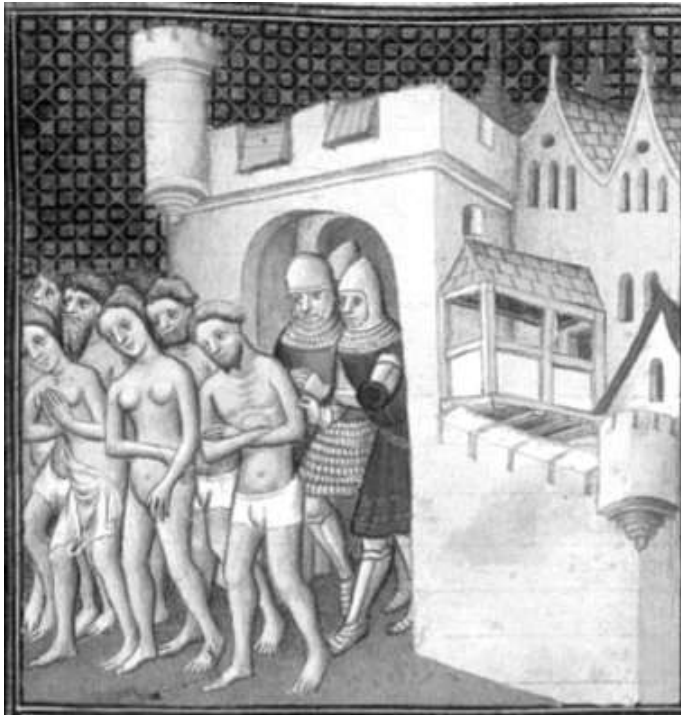
در سدهٔ سیزدهم اما شرایط تغییر کرد. فشارِ پاپ و خشمِ اشرافِ شمالِ فرانسه از جنوب، و پشتیبانی آنها از سیاست مرکزی شدنِ کشور، عواملی بودند که به ضرر "کاتاری‌ها" تمام می‌شد. در این زمان، بی‌نظمی و ناامنی در جنوب به قدری رشد کرده بود که حتی فرستادگان پاپ نیز از آن در امان نبودند. شرایطی که در سال ۱۲۰۸ به قتل فرستادهٔ پاپ "پیردو کاستلنو" (Pierre de Castelnau) به دست "رایموند ششم" (Raymond de Toulouse) - که در آن زمان به عنوان مهم‌ترین پشتیبان "کاتاری‌ها" شناخته می‌شد -



شکل ۲۰: پناهگاه "کاتاری‌ها" در فرانسه

انجامید. پس از این قتل، پاپ "اینوسنس سوم"، بر علیه ارتداد در فرانسه، اعلام جنگ (تحت عنوان جنگ صلیبی آلبانزی) کرد و به عنوان مشوّق برای اشرافیت طرفدار خود، دستور خلع اموال حاکمان "کاتاری" به نفع رهبران شرکت‌کننده در جنگ را داد. اما نابودی ارتداد نمی‌توانست سریعاً به انجام برسد و این کار چهل سال بعد از این واقعه را نیز

به خود مشغول کرد. از این به بعد، ما شاهد دادگاه‌های تفتیش عقاید بر علیه ارتداد و محکومیت مرگ از طریق سوزاندن اکثریت کسانی که توبه نمی‌کردند، هستیم. خشونت بر علیه مناطق تحت تسلط ارتداد، هر ساله وحشیانه‌تر می‌شد و این واکنش مقابل به مثل "کاتاریان" را برمی‌انگیخت. در سال ۱۲۴۲ باقی ماندگان نیروهای ارتداد، تصمیم به قتل یک دسته از بازجویان "تفتیش عقاید" را گرفتند و تمامی آنها را در جریان نماز، قتل عام کردند. در واکنش به این کار، شعله‌های آتش آدم‌سوزی در شهرها دیگر آرامش نداشت. آنچه که از مرتدین باقی مانده بود به دره‌ها، قلعه‌های به ظاهر تسخیرناپذیر و به منطقه بالکان - جایی که "بغمیلی‌ها" هنوز قدرت داشتند - گریختند.



شکل ۲۱: بیرون کردن "کاتاری‌ها" از قلعه کارکاسون. (تصویر از ویکیپدیا)

به عنوان آخرین مرحله در نابود کردن ارتداد، قلعه‌های "کاتاری" یکی پس از دیگری ویران و ساکنان آنها طعمه آتش تفتیش عقاید گشتند. کسانی که از این توحش کاتولیکی، رهایی یافته و به "بوسنی" پناه برده بودند، در جریان تکامل سیاسی و منطقه‌ای آنجا (که در بخش "ارتداد بغمیلی" شرح داده شد)، پس از همدستی با ارتش ترک‌های عثمانی، به اسلام گرویدند. برای این مردم هم گرایش به اسلام - گذشته از رهایی یافتن از دست کلیسای رُم - پیش زمینه اعتقادی هم داشت. توجه داشته باشیم که اسلام بالکان، یک اسلام عرفانی (تصوف) است و با اسلام تسنن و تشیع خوانایی چندانی ندارد.

مبانی عقیدتی ارتداد کاتاری

شاید طنین این جمله زهرآگین و بدبینانه به گوش رسد، ولی در حقیقت تاریخ‌نویسان بایستی از بازجویان تفتیش عقاید، برای تدوین دقیق پروتکل‌های بازجویی، سپاسگزار باشند، چراکه این کار تا جایی که ممکن بود، پایه‌های ایده‌های "کاتاری" را برای بازماندگان مستند و ثبت کرد. براساس همین مدارک، ما می‌توانیم - با وجود تنوعی که از ایده‌های آنها در جریانات یا دوران‌های مختلف سراغ داریم - دگم‌های پایه‌ای اعتقاداتشان را بشناسیم و یادسته‌بندی کنیم:

- یکی از این ایده‌های پایه‌ای: قبول ابدی بودن پلیدی یا شیطان است. "کاتاری‌ها" مانند "بغمیلی‌ها"، دارای دو شاخهٔ دوآلیستی (ایده‌های کاملاً "مانوی" برپایهٔ وجود دو پرنسیب اول در آفرینش)، و "منارخیانیستی" (اعتقاد بر اینکه خدای پلیدی خود یک فرشتهٔ عزل‌شده از آستان خدای "بزرگ" تربوده است) بودند. در پاسخ به پرسش چرایی عزل شیطان، "منارخیانیست‌ها" همان جواب متزلزل کلیسای اولیه را تکرار می‌کردند. بعضی می‌گفتند به خاطر ارضای شخصی؛ برخی دیگر اظهار می‌کردند از روی غرور؛ و بعضی این کار را به حسادت ربط می‌دادند. هر دو این گروه‌ها اما در این اصل اتفاق نظر داشتند که "شیطان" از روی حسادت به جهان آسمانی خدا، جهان زمینی خود را آفریده است.

- دومین ایده‌ای که بر پایهٔ اصل بالا شکل گرفته بود و همین دوگانگی نگرشی را در خود نهفته داشت، ایدهٔ آفرینش بود. برخی می‌گفتند که آفرینش تمامی جهان مادی، کار شیطان است و برخی (منارخیانیست‌ها) بر این عقیده بودند که در ساختن جهان شیطان از مادهٔ (توسط خدا) خلق شدهٔ موجود استفاده کرده است. این بینش به این اعتقاد منجر می‌شد که شیطان برای کار خود، اجازهٔ خدا را داشته است. با این منطق، برای بعضی واضح بود که چرا شیطان قادر است روح را در یک کالبد زندانی کند. بعضی از این گروه‌ها گمان می‌کردند که روح زندانی در کالبد "آدم"، یک فرشتهٔ طرد شده از بارگاه خدا بوده است. همین واقعه در مورد "حوّا" نیز صادق است و فرزندان آنها، این روح را از طریق ارثی به دست آورده‌اند.^(۱) بیشتر دوآلیست‌ها بر این باور بودند که شیطان در یک

۱. به نقل از "دولینگر"؛ ص ۶۰.

تهاجم موفق به آسمان خدا، توانسته یک سوم ارواح آسمانی را به گروگان بگیرد و از این رو قادر است در کالبد هر نوزادی، یکی از آنها را زندانی کند.^(۱) البته این گفته بسیار واضح تر از آن است که بتوان آن را به "کاتاری‌ها" نسبت داد. معمولاً عرفا، از این مثال‌ها برای بیان ایده‌های سمبولیک خود استفاده می‌کردند.

- موضوع سوم در ایده‌های "کاتاری" مربوط به "مسیح" می‌شد که برای بازجویان تفتیش عقاید کلیسا، بیشتر به یک چپستان می‌ماند. از طرفی می‌گفتند که "عیسی" خدا نیست و از طرف دیگر، در دعاها و یا در گفتارشان از "خدای مصلوب" سخن می‌راندند یا به "تثلیث" اشاره می‌کردند (پدر، پسر، روح القدس). بر همین اساس، بعضی از کاتولیک‌ها بر این باور بودند که "کاتاری‌ها" به دو "عیسی" اعتقاد داشتند، که البته نمی‌تواند درست باشد. "کاتاری‌ها" به یک خدای جهان آسمانی اعتقاد داشتند.^(۲) آنها اما در میان این خدا و جهان پست مادی، خدایان دیگری را قرار می‌دادند که با نام‌های ادواری (مانوی) مزین می‌گشتند. "روح القدس" یکی از این خدایان و خود "تجلی" خدا بود. به عبارتی دیگر: روح القدس وسیله‌ای بود که با آن، خصایص خدایی در یک مخلوق دمیده می‌شد. پسریا "مسیح"، بزرگ‌ترین این خدایان میانی بود که با یک کالبد مادی به زمین فرستاده شد تا بر علیه شیطان مبارزه کند و جرقه نور محبوس در موجودات رارهایی بخشد. همین منطق، سرچشمه دکتیسم موجود در ایدئولوژی آنها بود: تصور اینکه "عیسی"، که ذاتی خدایی داشت، تنها یک تجسمی از انسان بوده و زندگی انسانی او نیز تنها یک انگاره بوده است، برای آنها پاسخی در برابر بسیاری از پرسش‌ها بود. چرا که همین "تجسم" بودن، مانع از اختلاط او با ماده که بی ارزش و پست است، می‌شد. البته این دکتیسم هم نسخه "منارخانیستی" خود را داشت. بر طبق این نسخه: یک ذات

۱. به گفته "ساکونی"، این عقیده بالاسینانسا، اسقف "کاتاری" ورژنا بوده است.

۲. البته این اتهامی است که به "مارکیون" هم زده می‌شد و "ترتولیان" در مجادلات خود بر علیه او در نوشته‌اش «در رد مارکیون» به این ایده "دوئینی" اشاره کرده و می‌گوید: «من می‌گویم: [...] خداوند اوج بزرگی است. او خالق بی نهایت است. زاده نشده، خلق نگردیده و بدون آغاز و پایان است. نتیجه این ایده آن است که "اوج بزرگی" بایستی یگانه باشد» (مسیحیت آغازین تا کلیسای جهانی؛ بخش اول، سده دوم میلاد، ص ۷۰).

خدایی، تنها وقتی می‌تواند در یک کالبد مادی وارد شود که این‌کار در خدمتِ رهایی روح انسان‌ها قرار گیرد. این اما بدین معناست که "مسیح"، انسان شده باشد. بدین ترتیب ایده‌رهایی هم یک معنی پیدا می‌کرد: "مسیح" با زندگی مرتاضانه خود، همچون بودا، راه رهایی ارواح دربند را نشان داد.^(۱)

- از این نکته، به اصل بعدی اعتقاداتِ "کاتاری" می‌رسیم که همان ذاتِ "مریم" است: برای برخی "مریم" فقط سمبل کلیسا بود؛ برای برخی یک "خدای واسطه" که از طریقِ او "مسیح" به زمین آمد؛ برخی هم او را تنها یک "مَجرا" می‌دانستند؛ و دیگران نیز او را فقط یک زن معمولی می‌دیدند که مورد استفاده "مسیح" قرار گرفت. اما اکثریتِ "کاتاری‌ها" این ایده "بغمیلی" را قبول داشتند که "مسیح" (همچون کلام) از راه گوشِ "مریم" در او وارد شده و پس از آنکه از او گوشت گرفت، دوباره از همان راه گوش، خارج شد.

- طبیعتاً "کاتاری‌ها"، از آنجاکه زمین را مکانِ فرمانرواییِ "شیطان" می‌دانستند، نمی‌توانستند به جهنم و آتشِ نابودکننده در آن اعتقاد داشته باشند. در حالی که بخش فاسد شدنی بشر بر روی زمین فاسد، باقی می‌ماند، روح او پس از رهایی به دنیایِ آسمانیِ خداوند، عروج خواهد کرد. اگر بشر به خاطر دل‌باختگی به جهانِ مادی، آنچنان فاسد شده باشد که نخواهد (یا نتواند) از آن دل بکند، پس روح او هم قادر به رهایی نیست و بایستی در یک جسم (یا در چند جسم) فاسد شدنی دیگر، دوباره بر روی زمین باقی بماند و انتظار بکشد تا اینکه رها گردد. آنها معتقد بودند که اگر جهان از پیروانِ "کاتاری" شکل گرفته بود، تعداد ارواح ماندگار بر روی زمین، همواره کمتر می‌شد. البته یکی دیگر از عواملی که به ازدیاد ارواح محبوس بر روی زمین کمک می‌کرد، زناشویی و ازدیاد نسل بود و به همین خاطر با آن مخالفت می‌کردند.

- "کاتاری‌ها"، همچون جریاناتِ عرفانیِ آغازین، کتاب "عهد عتیق" را قبول نداشتند و "یهوه" را همان "شیطان" می‌دانستند. آنها قهرمانانِ کتابِ یهودیان، حتی "موسی" و "ابراهیم" را کسانی می‌دیدند که از شیطان الهام می‌گرفتند، تا جایی که گفته شده از "یهوه" نیز با نام قاتل یاد می‌کردند، چراکه فرعون و ارتشش را همچون مردم "سُدوم" به قتل رسانده است. اما آنها (مانند مسلمانان) چند

۱. در اینجا، چهره "مانوی" این ایده‌های عرفانی آشکارتر می‌گردد.

کتاب از عهد قدیم، همچون "مزامیر" و یا کتاب "سلیمان" را تحمل می‌کردند، زیرا که "عهد جدید" در انجیل از آنها نقل قول می‌کرد. در این زمینه توجیه آنها بر این منطق استوار بود که «شیطان با اضافه کردن این آثار مثبت، در پی فریب انسان‌ها بوده، تا آنها را به خواندن بخش‌های شیطانی تورات ترغیب نماید». آنها "یحیای تعمیدگر" را نیز قبول نداشتند و معتقد بودند که "آب" در غسل تعمید، تنها جنبه سمبلی دارد و نشانه "روح" است.

ارتباط دو فرقه "کاتاری" و "بغمیلی" آنچنان قوی بود که در آن، جای هیچ‌شکی نیست. این رابطه چیزی نبود که آنها هم بخواهند آن را پنهان کنند. به احتمال زیاد اولین مبلّغینی که عقاید "بغمیلی" را در ایتالیا رواج دادند، از بالکان می‌آمدند. حتی بعضی از کتاب‌های آنها هم ریشه "اسلاوی" داشتند. با این دانش، اکنون این پرسش پیش می‌آید که آیا ما می‌توانیم دانش خود از "کاتری‌ها" را به "بغمیلی‌ها" هم بسط دهیم؟ در پاسخ باید گفت: در اصول کلی، بله، ولی نباید فاکتور "محلی" را در تکامل هر کدام از این فرقه‌ها نادیده گرفت.

احتمالاً اگر این فرقه در اقلیت نمی‌بود، با دیگراندیشانی که آنها را قبول نداشتند یا به‌گفته آنها، شیطانی بودند، به خشونت رفتار می‌کرد. اما موقعیت ضعیف و متزلزل آنها این اجازه را به آنها نمی‌داد. شاید هم زمانی می‌رسید که آنها به خودکشی دسته‌جمعی یا حتی نسل‌کشی دست می‌زدند. چیزی که ما از بعضی فرقه‌های مدرن نیز می‌شناسیم.

فصل چهارم

جای پای عرفان مسیحی در قرآن

در سده‌های اولیه پس از میلاد، ایده‌های مسیحیت به شکل جزئی امروزی، آنچنان پخته نبودند و همین امر، فضای وسیعی برای برداشت‌های عرفانی و تفسیرهای قومی گروه‌های گوناگون مسیحی به جامی گذاشت. افزون بر آن، این ایده‌ها، بنا بر میزان مجاورت خود با ادیان دیگر و غلظت رنگ و بوی فرهنگی آنها، خود را از یکدیگر تمییز می‌دادند. بر همین پایه نیز بیشتر ایده‌های مسیحی که بعدها آنگ "ارتداد" بر آنها نشست، از کهن‌ترین این دیدگاه‌ها به شمار می‌آیند. فراموش نکنیم که تمامی جریانات و ایدئولوژی‌های مسیحی، تنها در جدل و مرزبندی با یکدیگر، توان رشد و تکامل می‌یافتند. بنابراین، اختلاف بر سر اینکه کدام جریان، اعم از دوآلیستی، مُنارخانیستی، اِبادی و یا تثلیثی، ایده اولیه بوده است، یک جدل بی‌فایده قلمداد می‌شود، چرا که همه این گرایشات به صورتی ابتدایی در نطفه خود وجود داشته‌اند.

از آنجا که مسیحیت از دلِ یهودیت زاده شد، طبیعی می‌نمود که میزان قبول یا ردّ این ریشه نیز یکی از نکات مورد اختلاف آغازین باشد. اینکه: اگر قرار بود خدای مسیحی، خدای "برحق" باشد، پس انتظار می‌رفت که خدای بنی اسرائیل (یهوه)، یا یک خدای "دروغین" باشد و یا اینکه دست‌کم توجیه شود که چرا پس از "موسی"، ظهور "عیسی" الزامی می‌گردد. همین بحث‌ها بعدها هم در مورد دلیل پیدایش اسلام و مشروعیت وجودی پیامبر آن تکرار شدند، که توجیهاات اسلامی آنها برای ما کم و بیش آشنا هستند: بشارت "محمد" توسط "عیسی"، خاتم النبیین بودن او و غیره و غیره.

همانگونه تا به اینجا دیدیم، در میان جریانات غیررسمی و به‌همین دلیل، "ارتدادی" مسیحی نیز نکات اشتراک و اختلاف زیادی به چشم می‌خورد. ولی از آنجا که بیشتر آنها در پیشبرد اهداف خود، به آبشخور مشابهی رجوع می‌دادند، در روش و متدولوژی خود نیز با یکدیگر - بسته به موضوع مورد مشاجره - تشابهات زیادی داشتند. اینگونه است که متدولوژی و جهان‌بینی موجود در قرآن، نمی‌توانست یک دیدگاه منحصر به فرد و ابداعی این کتاب بوده باشد و از این لحاظ تنها یک نسخه از دیگر نظرات رایج بود. از این دیدگاه چندان اشتباه نخواهد بود اگر ما قرآن را - همانند سایر متون مقدّس رایج - تنها به دیدۀ "ادبیات" (Literatur) تاریخی بنگریم؛ نه بیشتر و نه کمتر.

اگر به جریان مورد بحث در بخش ارتداد "بغمیلی" بازگردیم، می‌بینیم متن‌های استناد داده شده به "بغمیلی‌ها"، آنچنان هم مختص به آنها نبودند. اکثر این کتاب‌ها به فردی به نام "جرمیا" نسبت داده می‌شدند (مانند کتاب چوب صلیب، داستان چطور عیسی موعظه‌گر شد و غیره) که قبل از او وجود داشتند. آنچه ویژگی نوشته‌های "بغمیلی" را برجسته می‌ساخت - همانند داستان‌های توراتی در قرآن - خصایص انطباق داده شده محتویات این متون با آئین، اهداف و سنّت آنها بود. مثلاً اگر در انجیل آمده «یحیای تعمیددهنده، خود را با مَلَخ سیر می‌کرد»^(۱)، در نزد "بغمیلی‌ها" این ملخ به خوراک گیاهی تبدیل می‌شد، چرا که مقدّسین آنها، مجاز به خوردن گوشت نبودند. در مورد تبدیل برخی از محتویات "مفهومی" به "سمبلی" (منطق تمثیلی)، در بالا چند نمونه آمده است. در اینجا لازم است به صورت مختصر از ادبیاتی یاد کنیم که قبل از اسلام، از این روش استفاده کرده و خود را در

۱. «و این "یحیی" لباس از پشم شتر می‌داشت و کمر بند چرمی بر کمر، و خوراک او از ملخ و عسل بری می‌بود» (انجیل متا؛ فصل ۳، آیه ۴).

اسلام دوباره بازیافتند. این منابع ادبی، مورد قبول ارتدادهای عرفانی و "اسلاوی" بوده و در نزد آنها ترویج می‌گردید. از جمله این منابع بایستی از "کتاب‌های خنوخ" یاد کرد.

کتاب خنوخ

یکی از منابع کهن که بعدها نزد بسیاری از ادیان و گرایش‌های درونی آنها از مقبولیت ویژه‌ای برخوردار شد و جای پای خود را در تمامی کتاب‌های مقدس آنها باقی گذاشت، کتابی است که به "خنوخ"^(۱) منتسب است. این کتاب هم‌اکنون در سه نسخه "اتیوپیایی"، "اسلاوی" و "عبری" موجود می‌باشد که در مجموع به "کتاب‌های خنوخ" معروفند. از میان این نسخه‌ها، احتمالاً تنها نسخه "عبری" آن به زبان اصلی است (و شاید هم ترجمه‌ای از متن "آرامی" باشد)، در حالی که دو نسخه "اسلاوی" و "اتیوپیایی"، تنها ترجمه‌های نسخه اصلی هستند و به همین دلیل ناکامل به نظر می‌آیند. "کتاب خنوخ" در شکل فعلی آن، در زمان پیش از دوران "مسیح" نوشته شده است. نویسنده یا نویسندگان نهایی آن بایستی از یهودیان یونانی و محل نگارش آن مصر بوده باشد. در آن زمان و در مکانی همچون مصر، نامحتمل می‌نماید که این نوشته تأثیر مستقیمی بر نویسندگان "عهد جدید" (انجیل) گذاشته باشد. از سوی دیگر، گاهی اوقات متون موازی قابل توجهی در میان و تفکر این دو متن وجود دارد، حتی برخی از قسمت‌های تاریک این آخری، بدون کمک آن اولی، تقریباً غیرقابل توضیح است. اگرچه دانشی که در این کتاب وجود داشت، احتمالاً برای چندین سده از دست رفته بود، اما در سده‌های اولیه بایستی این متن، هم توسط مسیحیان و هم مرتدین این مذهب، در تدوین جهان بینی خود مورد استفاده قرار گرفته شده باشد.^(۲)

خنوخ اتیوپیایی یا حبشی (کتاب اول خنوخ)

ترجمه "اتیوپیایی" این کتاب، که به "خنوخ حبشی" معروف است، حدوداً بایستی در سال پانصد پیش از میلاد از روی متن "عبری" یا یونانی انجام گرفته باشد. گذشته از این نسخه، جزوات کوتاه دیگری به زبان‌های آرامی، یونانی، کُپتی نیز وجود دارند که بنا بر محتوای

۱. در اسلام، "خنوخ" یا "انوخ" با نام "ادریس" شناخته می‌شود. (توضیح بیشتر در ادامه این بخش).

۲. ویلیام ریچارد مرفیل؛ به نقل از *آیا محمد انوخ اسلاوی را می‌شناخت؟*، نوشته ای. جی. جنکینسون؛

خود، تنها بخش‌هایی از کتاب را پوشش می‌دهند. زبان اصلی کتاب بایستی "آرامی" (یا شاید "عبری") بوده باشد. قدیمی‌ترین جزوات پیدا شده از این کتاب از منطقه قمران در اسرائیل امروزی است که بخش‌هایی از داستان "نوح" نیز در آنجا یافت شدند.^(۱) دلیل اینکه چرا این کتاب به عنوان جزئی از کتاب‌های مقدس یهودی به رسمیت شناخته نشد، احتمالاً منطبق نبودن برخی از اسطوره‌های آن با ایده‌های اولیه یهودی بود که در آنها، همانگونه که پیشتر عنوان شد، ایده پایان جهان و رستاخیز جایگاه والایی نداشت.



شکل ۲۲: پاپيروس یافت شده در منطقه قمران، اسرائیل

نجات این کتاب را ما مدیون کلیسای اتیوپیایی هستیم که حتی آن را در انجیل رسمی خود گنجانده و برای اولین بار در پایان قرن هجدهم میلادی در غرب مشهور شد. این کتاب را می‌توان به پنج بخش عمومی تقسیم کرد که تاریخ نگارش آنها احتمالاً متفاوت بوده است:^(۲)

- بخش اول؛ کتاب نگهبانان: سوره‌های ۱ تا ۳۶ (سده سوم پیش از میلاد)

این قسمت از کتاب، نوعی "علت‌شناسی" پلیدی یا شرّ است که مجموعه‌ای از اسطوره‌های فرهنگ‌های متفاوت می‌باشد. در این روایت، فرشتگان فاسد نگهبان از

۱. این داستان‌ها اما با همین داستان در کتاب "اتیوپیایی" منطبق نیستند. محتوای این بخش اصولاً درباره مهیا شدن توفان "نوح" برای مجازات فرشتگان طرد شده خدا و اخلاف زمینی آنهاست.
۲. در نگارش این جستار از مقاله زیر کمک گرفته‌ام:

آسمان به زمین می‌آیند (هبوط)، تا با دختران زیبای آدمیان هم‌خوابگی کنند. این بخش مطابق است با کتاب پیدایش در عهد عتیق؛ فصل ۶، آیات ۱ تا ۴):

«و واقع شد که چون آدمیان شروع کردند به زیاد شدن بر روی زمین و دختران برای ایشان متولد گردیدند، پسران خدا، دختران آدمیان را دیدند که نیکومنظرند، و از هر کدام که خواستند، زنان برای خویشان می‌گرفتند و خداوند گفت: "روح من در انسان دائماً داوری نخواهد کرد، زیرا که او نیز بشر است. لیکن ایام وی سد و بیست سال خواهد بود." و در آن ایام مردان تنومند در زمین بودند. و بعد از هنگامی که پسران خدا به دختران آدمیان درآمدند و آنها برای ایشان اولاد زاییدند، ایشان جبارانی بودند که در زمان سَلَف، مردان نامور شدند».

کودکانی که از این طریق به دنیا آمدند، پدیده‌های (غول‌های) شیطانی^(۱) بودند که پلیدی را بر روی زمین گسترش می‌دادند، از آنجمله ترویج دانش ساخت اسلحه، لوازم آرایش یا ستاره‌شناسی توسط عزازیل! (خنوخ حبشی؛ سوره ۸) در اینجا "خنوخ"، برای شفاعت این نگهبانان، اقدام به نوشتن یک عریضه می‌نماید که در آن، بخشش آنها از دادگاه الهی درخواست می‌گردد. بدین منظور است که "خنوخ" به آسمان و به جایگاه خداوند سفر می‌کند (سوره ۱۴، آیات ۸ تا ۲۴)، جایی که خداوند با فرستادن پیام «این فرشتگان هستند که بایستی شفاعت انسان‌ها را نمایند و نه برعکس» (سوره ۱۵، آیه ۲) پیام مجازات دیوها را بر او اعلام می‌کند: «آنها روی آرامش نخواهند دید» (سوره ۱۶، آیات ۱ تا ۴). این بخش تا سوره ۳۷ از کتاب، الگوی ایده‌های سفر به آسمان، دیدار از فرشتگان، ملاقات با خدا، دیدار از جهنم، آشنایی با جغرافیای آسمان، دیدن عدالت الهی در زمینه مجازات خاطیان (ارواح، ستاره‌ها و یا فرشتگان طرد شده) است که نسخه‌های اسلامی آنها نیز برداشتی از همین کتاب است. بخصوص آنکه انشاء روایات اسلامی، شباهت بسیار نزدیکی به این کتاب دارد.

- بخش دوم؛ کتاب بشارت‌ها یا نصایح پیامبرانه: سوره‌های ۳۷ تا ۷۱ (سده اول پیش از میلاد) این بخش، دارای سه سخنرانی است که به دلیل مؤظه‌گرانه بودن آنها، به پندهای پیامبرانه (خطاب به ساکنان زمین) معروف است. این فصل، نگاه به آینده دارد، به هنگامی که دادگاه گناهکاران تشکیل می‌شود و عدالت و حکومت الهی برای همیشه

۱. در ادبیات "مانی" این غول‌ها "کوان" نامیده می‌شوند. (همچنین رک: مبحث "خنوخ در آئین مانوی" در همین کتاب).

پای می‌گیرد. شاید مهم‌ترین این سخنرانی‌ها، سخنرانی دوم (از سوره ۴۵) و سوم (از سوره ۵۸) باشند، از این جهت که از آمدن یک فرزند انسانی (بنی آدم) بشارت داده می‌شود که نقش "ناجی" بشریت (مسیح) را بر عهده می‌گیرد. ایده فرجام‌شناختی مبتنی بر "ناجی" در همین جا به انجام می‌رسد و این بایستی تبلور انتظار مسیح در بین اقشار وسیعی از یهودیان آن زمان بوده باشد که به ظهور مسیحایی "عیسی" و بعدها به رسالت "محمد" انجامید.

«... او همان کسی است، که عادل است و عدالت در نزد اوست. و او تمامی رازها و گنج‌ها را نمایان خواهد کرد، چرا که او برگزیده^(۱) خداوند تمامی روح‌هاست...» (سوره ۴۶، آیه ۳).

«... و او همان کسی است که شاهان را از تخت سلطنتشان به زیر می‌کشد...»^(۲)
(همان سوره، آیه ۵).

به نظر می‌رسد که "خنوخ" در این بخش، نقش سخنگوی این انسانزاده منتخب را بر عهده دارد و این بشارت‌ها از زبان او نیست.^(۳) این قسمت از کتاب اما با یک سفر دیگر آسمانی پایان می‌یابد که در طی آن به گونه‌ای شگفت‌آور، او از سوی خداوند به عنوان همان "انسانزاده" شناسایی می‌گردد.

«و در گوشم زمزمه شد: تو همان انسانزاده هستی...» (سوره ۷۱، آیه ۱۴).

این بخش بایستی جدیدترین بخش کتاب باشد (سده قبل از میلاد)، چرا که در مدارک یافت شده در منطقه قمران این قسمت موجود نیست.

- بخش سوم؛ کتاب ستارگان: سوره‌های ۷۲ تا ۸۲ (سده سوم پیش از میلاد)

این قسمت، مجدداً به بخش قدیمی‌تر کتاب تعلق دارد. در این فصل "خنوخ" مجدداً به آسمان سفر می‌کند و در طی آن با قانونمندی آسمان و ستارگان، که دلایل فصول سال هستند، آشنا می‌شود. سالنامه‌ای که موضوع این بخش است، سالنامه خورشیدی است. زیرا سال دوازده ماه و هر ماه سی روز دارد و در طی آن، موقعیت خورشید و دارازای روزها و شب‌ها نیز تغییر می‌کنند. در پایان این سفر، "خنوخ" دوباره به زمین فرستاده می‌شود و مأموریت می‌یابد دانش خود را به بازماندگانش بیاموزد.

۱. توجه داشته باشیم که "محمد" تنها برگردان "آرامی" این مسند است.

۲. این آیه می‌تواند الهام‌دهنده داستان‌های فتوحات اسلامی بر علیه ایران و روم باشد.

۳. برداشت از: سوره ۳۷، آیات ۱ تا ۵ و همچنین سوره ۶۹، آیه ۲۹.

- بخش چهارم؛ کتاب الهام‌ها یا چهره‌های رؤیایی: سوره‌های ۸۳ تا ۹۱ (سده دوم تا اول پیش از میلاد) در این بخش، سخن از داستان‌های سنتی (به شکل سخنانی با فرزندش متوشالاح) درباره تاریخ جهان است که با کابوس "خنوخ" درباره سقوط آسمان بر روی زمین آغاز می‌گردد. "خنوخ" از این کابوس به پدرش گزارش می‌کند و در جواب می‌شنود:

«تو اسرار [ویا آغاز] تمامی گناهان بر روی زمین را دیدی» (سوره ۸۳، آیه ۷).

گناهی که با سرپیچی فرشتگان و هبوط آنها بر روی زمین آغاز می‌گردد و با مجازات انسان‌ها ادامه می‌یابد:

«و اکنون فرشتگان در بارت، سرپیچی کرده‌اند و خشم تو را بر انسان‌های زمینی برانگیخته‌اند» (سوره ۸۴، آیه ۴).

قسمت اصلی این فصل، رؤیاهایی از جهان حیوانات است که به طور تمثیلی، تاریخ جهان را از "آدم" تا زمان "آنتوخیوس چهارم" (مرگ ۱۶۴ پیش از میلاد) و همچنین رهایی بشر و برقراری حکومت خدایی را توضیح می‌دهد. هر کدام از این رؤیاها با پندها و آموزش‌هایی پایان می‌یابد.

- بخش پنجم؛ پندها: سوره‌های ۹۱ تا ۱۰۵

در این بخش، اختارها (به گناهکاران و ظالمان) و پندهای "خنوخ" (به مؤمنین) آمده‌اند و همزمان مروری دوباره بر تاریخ، از زمان تولد "خنوخ" تا نابودی جهان به روز قیامت و آتش دوزخ بیان شده است. این فصل در ده دوره تقسیم گردیده که هفت دوره از آن در زمان گذشته و سه دوره آن در آینده اتفاق خواهند افتاد.

خنوخ اسلاوی (کتاب دوم خنوخ)

کتاب "خنوخ اسلاوی" بر پایه "خنوخ اتیوپیایی" بنا گردیده است. به طوری که دانش کتاب اول را برای فهم خود به عنوان پیشفرض می‌داند. این کتاب از آن جهت "اسلاوی" نامیده می‌شود، زیرا نسخه یافت شده آن به زبان بلغاری بوده و آموزش‌های آن در بین ارتدادهای این مناطق پذیرفته شده بودند. احتمال داده می‌شود که تاریخ ترجمه بلغاری این کتاب در سده دهم میلادی و از یک متن یونانی انجام گرفته باشد. برای اثبات این ادعا، نقل قول‌هایی از یک کتاب "بغمیلی" در دست است که در قرن دوازدهم از بلغارستان به ایتالیا آورده شد و در آن، بارها به این کتاب یونانی ارجاع داده می‌شود. ما اکنون تنها متن "اسلاو" این اثر را در دست داریم که آن هم در دو نسخه ناهماهنگ با یکدیگر موجود است.

فرض بر این است که نسخه طولانی‌تر، نسخه اصلی باشد. به علاوه این کتاب محتوی واژه‌های "عبری" (سوره ۲۰، آیه ۳؛ سوره ۲۱، آیه ۶ تا سوره ۲۲، آیه ۳)، وقایع‌نگاری مسیحیت آغازین (سوره ۶، آیه ۵) و "بیزانتینی" است و در جهان غرب از سده نوزدهم میلادی مشهور شد. در مورد زمان نگارش این کتاب نیز بحث‌های زیادی در جریان است. مباحث موجود مربوط به سنت قربانی کردن در این سند، اشاره به نگارش آن در سده اول پس از میلاد دارد. همین‌طور در رابطه با این پرسش که این کتاب در چه محیطی پدید آمده است، دو نظر رسمی وجود دارد: اول، منشأ این کتاب را یهودی اصیل می‌داند؛ در حالی که نظر دوم، ریشه آن را "یهود-مسیحی" تشخیص می‌دهد. امری که نزدیکی و مطابقت روایات قرآنی با این سند را توجیه می‌نماید (و یا بالعکس!). درباره محل نگارش این کتاب، بنا بر جهان‌بینی "یونیورسالیستی" موجود در آن، ایده ثابتی موجود نیست و همین شاید دلالت بر "آواره" یا "مهاجر" بودن نویسنده یا نویسندگان آن دارد. گویی همین نشانی، بهترین دلیل برای مقبولیت این کتاب نزد "بغمیل‌ها" و سپس در نزد ارتداد "اسلاوی" - بنا بر پراکندگی این گرایش‌ها - بوده باشد.

خنوخ در آئین مانوی^(۱)

مقبولیت "خنوخ" در ادیان عرفانی، دلیل جای گرفتن کتاب او در لابه لای نوشتارهای مقدس آنها بود، چرا که در نزد "خنوخ"، "ناجی" پای خود را در جای پای عدالتمندان می‌گذارد و آنها

«از عدالت این جهان مادی بیزارند و تمامی کارکرد و روش‌های آن را به نام خداوند ارواح رد می‌کنند» (خنوخ حبشی؛ سوره ۴۸، آیه ۷).

جای پای "خنوخ" در آئین "مانی" به ویژه در کتاب "کوان" (غولان) دیده می‌شود. این اثر در پارسی "کوان"^(۲) (Kawān) نامیده شده، و گمان بر این است که نام دیگر آن نزد مانویان "نوشته‌ای به پارتیان" باشد. "کو" (Kaw) بازمانده "کوی" (Kawi) اوستایی و "گی" (Kay) پارسی میانه است که یکی از معانی اصلی آن "جنگجوی ایرانی غیرزرتشتی" بوده،

۱. در نوشتن این پاراگراف، از مقاله موجود در "ویکی‌پدیا" تحت عنوان "آئین مانوی"، با کمی تغییرات کمک گرفتم. پس از دیدن این مقاله، نکات ناهنجار زیادی با ایده‌های نوشته شده در این کتاب نیافتم. (همچنین رک: مقاله زیر):

J. P. Asmussen, "AKNŪK," Encyclopædia Iranica, I/7, pp. 727-728.

سپس با معنی "جبار" به کار رفته است. قطعاتی از این اثر به زبان‌های پارسی میانه و سُغدی به دست آمده است. "کوان" شباهت‌های زیادی با "کتاب اول خنوخ" دارد؛ و از این رو به این کتاب "مانی"، "کتاب اول اخنوخ" نیز می‌گفته‌اند. "کتاب اول خنوخ" یا کتاب "کوان" مانی، بعدها به چندین زبان دیگر ترجمه شد و قطعات یا اقتباس‌هایی از روایات یونانی، لاتینی، پهلوانیگ (پهلوی اشکانی؛ پارسی)، پارسیگ (پهلوی ساسانی؛ پارسی میانه)، سُغدی و قبطی آن‌ها به دست آمده است.

این کتاب دربارهٔ دیوان یا فرشتگانی تاریک و بدکاره موسوم به "گریگوری" (سُریانی: اگرگوری: نگاهبانان) است که در هنگام ایجاد جهان در آسمان‌ها زندانی شده بودند؛ اما بعدها شورش کردند. هرچند چهار فرشتهٔ بزرگ، آنان را دوباره به بند کشیدند، دویست تن از آنان در زمان "خنوخ" گریختند^(۱) و به خاطر شهوت و عشق مفرط به زنان زمینی، هبوط کردند (به زمین آمدند). پیروان ایرانی "مانی" که "کوان" را به پارسی میانه برگرداندند، بسیاری از نام‌های ایرانی مانند "سام" (أحیاه)، "نریمان" یا "پت سام" (أحیاه)، "ویشتاسپ / گشتاسب"، "خدوس / هوتوس" (همسرویشتاسپ / گشتاسب)، "ویروگداد"، "زریل / زریر" و در یک روایت سُغدی، "آرین ویزن" (ایران و یح) را جایگزین نام‌های "سامی" کردند.

جای پای خنوخ در اسلام: ادريس

در اسلام "خنوخ" با نام "ادريس" شناخته می‌شود. سایت "ویکی شیعه" در این مورد می‌نویسد:

ادريس یا "خنوخ" یکی از پیامبران است. قرآن او را یکی از پیامبران بزرگ لقب داده که به جایگاه والایی رسیده است. برخی از مفسران قرآن و تاریخ‌نویسان مسلمان، ادريس را با اُخنوخ یا خَنوخ (جدّ نوح پیامبر که در تورات نام او ذکر شده است) یکی دانسته‌اند.^(۲) براساس روایات اسلامی، ادريس نخستین کسی بود که جامه دوخت و قلم را برای نوشتن به کار بست و به دانش ستاره‌شناسی و حساب پرداخت. شغل او خیاطی و مسجد (؟؟) سهله خانهٔ او بود. دربارهٔ وفات یا زنده بودن او، بین مفسران و علمای اسلامی اختلاف نظر وجود دارد.

۱. از این دویست فرشتهٔ هبوط کرده "در کتاب "خنوخ حبشی" با نام سریانی "اگرگوری" (بخش ۶، آیه ۶) یاد می‌شود که "مانی" آنها را "دیوان" (دیوها) می‌نامد.

۲. "خنوخ" خود، خویشان رانسل هفتم پس از "آدم" می‌خواند ("خنوخ حبشی"؛ بخش ۳۷، آیه ۱).

برای نام "ادریس" در زبان عربی، از ریشه‌های مختلفی نام برده می‌شود، از جمله احتمال ارتباط آن به "دراست" (دانایی)، "دروس" (ناپدید شدن) و یار ریشه یونانی "هرمس"^(۱). اما یک احتمال بسیار قوی‌تر برای این نام می‌تواند همان پیشه یادشده (دوزندگی) "خنوخ" باشد که از ریشه پارسى "دَرزى" به معنی "خیاط" آمده است. تاریخچه نام "دروزیان لبنانی" نیز به همین مفهوم بازمی‌گردد که بنا به برخی منابع، نام و پیشه بنیانگذار این فرقه بوده و ریشه ایرانی دارد که توسط "فاطمیون" از مصر به لبنان تبعید شده بود.



شکل ۲۳: "خنوخ اثر ویلیام بلیک"، ۱۸۰۷. ویکیپدیا

با مقایسه‌ای بسیار سطحی و دیدن تشابهات مفهومی و آیه‌ای کتاب‌های "خنوخ" با قرآن، برای ما چاره‌ای جز قبول رونویسی نگارندگان قرآنی، از آن باقی نمی‌ماند. از آنجا که قدمت این نوشتار به پیش از نگارش انجیل "عهد جدید" می‌رسد، می‌توان فرض را بر این گذاشت که این آیات یا مستقیماً از این نوشته به قرآن راه یافته‌اند و یا بعدها با وساطت انجیل. به هر حال بایستی ادبیات این کتاب در زمان پیدایش "عهد جدید" و حتی قرآن، بسیار فراگیر بوده باشد. همین امر هم دلیلی بر شباهت‌های موجود در روایات دو کتاب است:

«زیرا من همه قدرت‌ها را آفریده‌ام و هیچ کسی نیست که با من مخالفت کند یا حاکمیت مرا نپذیرد. که همه حاکمیت مرا خواهند پذیرفت و برای تنها حکومت

۱. همان، ویکی شیعه.

مطلق من، تلاش می‌کنند. به آنها این نسخه دستنویس کتاب هایت رابده و آنها کتاب‌ها را خواهند خواند و مرا به عنوان تنها خالق همه چیز خواهند شناخت و خواهند فهمید که خدای دیگری در کنار من وجود ندارد. و آنها باید کتاب‌های دستنوشته تورا ترویج کنند - کودکان به کودکان، نسل به نسل، ملت‌ها به ملت‌ها» (خنوخ اسلاوی؛ بخش ۳۳، آیات ۱۰ تا ۸).

اگر ما سطور بالا را با خواندن سوره ۲، آیات ۴ و ۵ قرآن ادامه دهیم، وابستگی منطقی و محتوایی آنها و درستی ارجاع قرآن به این کتاب روشن‌تر می‌گردد:

«وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ؛ أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ».

«و آنانی که به [بشارت] تو ایمان دارند و به آنچه که به [فرستادگان] پیش از تو نازل شد و به آخرت یقین دارند؛ آنهایی هستند که توسط خدایشان به راه راست هدایت شده‌اند و آنها رستگار خواهند بود».

کما اینکه در تأیید این امر، در قرآن نیز مستقیماً به این "کتاب" رجعت داده می‌شود:

«وَأَذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ. إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَّبِيًّا. وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا» (سوره ۱۹، آیات ۵۶ و ۵۷).

«و کتاب ادريس را یادآور شو. او پیامبری صادق بود. و ما او را به مکان بلند بردیم».

در سوره ۲۱، آیه ۸۵، قرآن "ادريس" را در کنار اسماعیل قرار می‌دهد و در سوره ۱۹، آیه ۵۸ در وصف خصوصیات اینگونه پیامبران کمالات ویژه‌ای را برمی‌شمارد (صدیق، صابر، صالح و دارای منزلتی والا). مکان بلند در آیه ذکر شده، از نظر "مجلسی"^(۱) "طبقه چهارم، پنجم یا ششم آسمان است که با نظریه تورات (پیدایش، ۲۱ تا ۲۴) مبنی بر همزیستی "خنوخ" با خداوند منطبق می‌باشد:

«خنوخ شصت و پنج ساله بود که "متوشالاح" را آورد. "خنوخ" پس از آوردن "متوشالاح"، سی‌سد سال با خدا راه می‌رفت و پسران و دختران دیگر آورد. پس، روزهای زندگی "خنوخ" به تمامی، سی‌سد و شصت و پنج سال بود. "خنوخ" با خدا راه می‌رفت، و دیگر یافت نشد؛ زیرا خدا او را برگرفت».

همانگونه که اشاره شد، مفسران اسلامی از "ادريس" به عنوان اولین کسی که قلم به

دست گرفت یاد می‌کنند و این همان پیشه‌ای است که در کتاب "خنوخ حبشی" (بخش ۱۵، آیه ۱) خداوند به او می‌دهد:

«مهراس ای "خنوخ"، ای مرد عادل و نویسنده [در خدمت] عدالت، وارد شو و به من گوش کن».

و در "خنوخ اسلاو" (بخش ۲۲، آیه ۱۲) نیز بدان اشاره می‌شود:

«کتاب‌ها را از انبارهایم بیرون آورید و برگ‌نوشته‌ای برای نوشتن، و آنها را به "خنوخ" دهید تا با آن منتخبی از کتاب‌های آرامش بخش بنگارد».

از ویژگی‌هایی که به "خنوخ" نسبت داده می‌شوند، یکی این است که او مَحْرَمِ اسرار خداوند بوده است و در سفرهای آسمانی خود از چیزهایی (همچون دانش ستاره‌شناسی، پزشکی و...) آگاه شده بوده، که تنها خداوند می‌دانسته است.

«که من از تمامی اسرار آگاهم، چرا که آنها را بر روی تابلوی آسمان خوانده‌ام» (خنوخ حبشی؛ سوره ۱۰۳، آیه ۲).

و این منطبق است با محتوای پراکنده در کتاب‌های "خنوخ حبشی" و "اسلاوی".
 «من بر همه چیز آگاهم، و همه آنها را در کتاب نوشته‌ام».^(۱)



شکل ۲۴: "ادریس" هنگام عروج به آسمان در حال نگاه کردن به دوزخ.

۱. بخش چهل در کتاب "خنوخ اسلاوی".

دربارهٔ دانش "خنوخ" بر علم ستاره‌شناسی همچنان توجه شود به بخش سوم کتاب ستارگان (خنوخ حبشی) و تعداد سال‌های عمر او که از آن با عدد ۳۶۵ یاد شده است و به تعداد روزها در سال خورشیدی (و نه قمری!) اشاره دارد. اینگونه می‌نماید که روایات اسلامی همچون یهودی، او را نویسنده و وقایع‌نویس (در شکل سالنامهٔ خورشیدی) و دفتردار خداوند می‌دانند، دلیلی که به "ناپدید شدن" او نیز انجامیده است. البته این "ناپدید شدن" چندین بار در زندگی "خنوخ" تکرار می‌شود، به طوری که هر بار کسی از او در هیچ کجا اثری نمی‌یابد و بعدها - پس از بازگشت و گزارشی که او ارائه می‌دهد - به عنوان سفرهای آسمانی "خنوخ" ثبت می‌گردند. آخرین سفر او به آسمان، همان غیبت همیشه‌گی او بر روی زمین است که بعدها به عنوان الگوی عروج "عیسی" یا غیبت امامان شیعه نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد.

ایدهٔ وجود هفت آسمان در قرآن (سوره ۶۵، آیه ۱۲) برگرفته از ایدهٔ تصحیح شده در کتاب "خنوخ اسلاوی" (نسخهٔ طولانی‌تر) است. این بدان معناست که نویسندگان قرآنی، نسخهٔ اولیهٔ این کتاب را سرلوحهٔ خود داشتند و نه نسخه دوم را؛ که در بخش ۲۱ از آیه ۶ تا بخش ۲۲ آیه ۳، تعداد آسمان را تا به ده طبقه افزایش داده است. همچنین ایدهٔ چهار نهر بهشتی (آب، شراب، شیر و عسل - سوره ۴۷، آیه ۱۵):

«مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَّاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى...».

«بهشتی که به متقین [خدا ترسان] بشارت داده شده، اینگونه است: در آن نهرهایی از آب که هرگز خراب [آلوده] نمی‌شود و در دیگری شیر، که هرگز طعمش تغییر نمی‌کند و دیگری شراب که لذتبخش است و دیگری نهر سرشار از عسل ناب...».

برداشته شده از "اسرار خنوخ"، بخش ۸، آیه ۵ و ۶ می‌باشد:

«و بهشت حد فاصل بین پاکی و ناپاکی است. و دو چشمه [از آن] می‌جهد که عسل و شیر در خود دارند و آنها دو چشمهٔ دیگری می‌سازند که روغن و شراب در خود دارند و آنها به چهار نهر تبدیل می‌گردند که آرام، راه خود را به باغ عدن می‌جویند؛ بین پاکی و ناپاکی».

حکایت دیگری که منشأ خود را از کتاب مورد گفت و گو در اینجا دارد، داستان سفر "محمد" به آسمان است. این نسخهٔ مسلمانان به صورت بسیار کلی در آیه ۱، سوره ۱۷ آمده است. یک شرح کامل این داستان را می‌توان در "مشکاة المصابیح" نوشتهٔ خطیب

تبریزی یافت. این امر در کتاب "اسرارِ خنوخ"، موضوع بخش‌های سوم تا بیست و دوم می‌باشد.

همچنین ایده‌های مجازات اعمال (و یا انواع آن) در هر دو کتاب، حکایت از یک ریشه مشترک دارند:

- قرآن در سوره ۲۲، از تنبیه شدن گناهکاران توسط گرزها و آهن می‌گوید، "خنوخ" در بخش ۱۰، "خنوخ اسلاوی" از فرشتگانی با سیمای وحشتناک که "وسایل مخوفی" با خود حمل می‌کنند؛

- قرآن در سوره ۲۲، از «آب جوشان که بر سر گناهکاران ریخته می‌شود» حکایت دارد و "خنوخ" در همان بخش ۱۰، از «آتش مُذاب»؛

- در روایات، از "محمد" نقل می‌گردد که «جهنمیان توسط گرمای آتشین و "سرمای شدید"^(۱) مجازات می‌گردند». در حالی که همین ایده را در بخش ۱۰، کتاب "خنوخ" عیناً شاهد هستیم:

«... و یک رودخانه آتشین بیرون می‌آید و این مکان، همه جا آتش است و در همه جا سرما و یخ...».

- همچنین ایده «نگهبانان جهنم» (در سوره ۷۴، آیه ۳۰، تعدادشان به نوزده نفر می‌رسد). در بخش ۱۸، "خنوخ اسلاو" (و بخش ۶ "خنوخ حبشی")، ما با تشریح این سربازان، با نام "اگرگوری" آشنا می‌شویم:

«آنها مرا به بهشت پنجم بردند و مرا در آنجا قرار دادند و من سربازان بسیاری و بی‌شماری را دیدم که "گریوری" خوانده می‌شدند و سیمای انسانی داشتند و اندازه آنها بزرگ‌تر از غول‌های بزرگ بود و صورتشان پژمرده بود».

در اینجا بایستی از جامه‌ای که مؤمنین در بهشت به تن می‌کنند نیز یاد کرد که در قرآن (سوره ۷۶، آیه ۱۲) بدان اشاره شده است که جنسی از "حریر" دارد:

«و خداوند به "میکائیل" گفت: برو و "خنوخ" را از لباس‌های زمینی‌اش خلاصی ده و او را با پماد دلنشین من، مسح کن و او را با لباس‌های جلال من بپوشان» (خنوخ اسلاوی؛ بخش ۲۲، آیه ۸).

توانایی دیدار با خداوند، که در قرآن، سوره ۷۵، آیات ۲۲ و ۲۳ از آن یاد می‌شود نیز یک

کپی برداری از بخش ۱۰، آیه ۱ است که از قول "خنوخ" می گوید: «من در بهشت چهره پروردگار را دیدم».

ایده شیطان به عنوان فرشته طرد شده خداوند و یا هبوط فرشتگان آسمانی،^(۱) به عنوان مثال به شکل ستاره های دنباله دار در آیه یوسف، سوره ۴، برای گرامیداشت "یوسف"؛ یعنی به اشتیاق کسی که یک "آدمیزاده زیبا"ست (سوره یوسف، آیه ۳۵)، همگی سرچشمه خود را از این اساطیر می گیرند.

تفسیرهای قرآن گونه در منابع مسیحیت اسلاو

کتاب دیگری که روش قرآن را، ولی این بار در تفسیر "اسلاوی" یهودیت دنبال می کند، کتاب "پلجه روسی" (Paleja) است. "پلجه" یک "انجیل اسلاو"، متشکل از یک مجموعه داستان های دستچین شده از کتاب "عهد عتیق" می باشد که نگارش آن به احتمال بسیار زیاد به همان سده های نهم میلادی؛ یعنی تقریباً مصادف با نگارش قرآن، بازمی گردد.^(۲) ادبیات "پلجه" گلچین روایت های (کوتاه شده) تورات، از پیدایش جهان تا زمان پادشاهان بنی اسرائیل را بازمی تاباند و در عین حال آنها را با دیدگاه ها و تفاسیر بسیار متنوعی (از زبان نگارندگان و یا بازنویسان آن) آرایش می دهد، امری که آن را مورد پسند جریانات گوناگون یهودی و مسیحی می سازد. این "دستچین" کردن نوشته های مقدس مذهبی در توجیه عقاید خود، ریشه های خود را - گذشته از ادیان دوآلیستی - حتی در بین یهود-مسیحیان "الخصائی" نیز می یابد. "اریگینس" (Origenes) در این باره می گوید:

این فرقه از هر نوشته ای، بخش هایی را به دور می افکند، [همزمان] اما بخش هایی را از عهد عتیق و جدید و سایر انجیل ها مورد استفاده قرار می دهد.^(۳)

بدون شک محتویات "پلجه" از همان آغاز، به صورت امروزی آن وجود نداشته، بلکه (همچون قرآن) به مرور زمان، توسط برخی از متن های انتقادی جریانات ناهمخوان با کلیسای قسطنطنیه و روم تغییر یافته و یا جانشین شده اند. وقایع نگاری کوتاه "پلجه"

1. Fallen angels.

۲. مجله زبانشناسی اسلاوی، ج ۴، شماره ۱ و ۲، ۱۹۲۷، صص ۱۱۵-۱۳۱.
Zeitschrift für Slavische Philologie Vol. 4, No. 1/2 (1927), pp. 115-131; Published by:
Universitätsverlag WINTER GmbH.

۳. از مسیحیت آغازین تا کلیسای جهانی؛ بخش اول، سده دوم میلاد، ص ۸۶.

(یک نوع تورات مختصر)، متعلق به گروه متون قدیمی روسی "تفسیر پلجه" (Tolkovaja Paleja) است و بدین ترتیب، همانند "حدیث نویسی" های اسلامی، یک بخش از ادبیات گسترده "تاریخ کتاب مقدس" اسلاوی است. همچنین، این کتاب یک نمونه بسیار ارزشمند از نفوذ سلیقه های مختلف دوآلیستی رایج در بالکان و در داستان های انجیلی است که دستخط خود را از مناطق بلغاری، سیریل، گلاگولیتیکی (مناطق کرواسی) و بعدها روسی می یابد. به نظر می رسد "بغمیلی ها"، که تنها نسخه "اسلاوی" باقی مانده از این کتاب را برای آخرین بار دستکاری کرده اند، آگاهانه در پی بازسازی کتاب "عهد عتیق" به شکلی بودند که با مواضع آنها منطبق باشد.^(۱) برای نمونه، در اینجا تمامی جملاتی که یهودیان را مورد خطاب قرار می دهد، از «ای بنی اسرائیل» به جمله تحقیرآمیز «ای یهودی» تغییر یافته اند. همین نحوه دستکاری کردن را در قرآن نیز شاهد هستیم. اگر آنچنان که از سوی برخی ادعا می شود که "مُتد"^(۲) نگارنده آن کتاب (به عنوان مترجم کتاب مقدس) بوده باشد، پس می توان نقش تاریخی این راهب را با "طبری" قابل مقایسه دانست. از آنجا که ارتداد مسیحی در روسیه بسیار جوان است (از سده پانزده و شانزده)، بایستی فرض را بر این نهاد که این ارتداد در بدو پیدایش خود، به منابع قدیمی تر "بغمیلی" دست یازید و آنها را از آن خود کرد.^(۳)

به عنوان نمونه، شاید داستان قرآن درباره «نحوه آموزش دهن کردن "هاییل" توسط دو کلاغ» (سوره ۵، آیه ۳۱)، خالی از اهمیت نباشد. این داستان، به شکلی که ما از قرآن می شناسیم در تورات موجود نیست. در کتاب "پیدایش"، فصل چهار (آیات دوم تا شانزدهم) به طور بسیار گذرا از واقعه کشته شدن "هاییل" یاد می کند، ولی نه از ماجرای دهن او. بعدها اما در نسخه های "هگادوت"^(۴) این داستان به شکل زیر کامل می گردد:

زمانی که "قائیل" [قائن]، "هاییل" را کشت، "هاییل" بر زمین افتاد و "قائیل" نمی دانست چه باید بکند. پس خداوند دو پرنده فرستاد. یکی دیگری را کشت و با منقارش او را در زمین دفن کرد. پس "قائیل" نیز از او آموخت و "هاییل" را دفن کرد.

۱. همانطور که دیدیم، "بغمیلی ها" کتاب "عهد عتیق" را به صورت رسمی آن قبول نداشتند و تنها به بخش های بخصوصی از آن رجوع می دادند.

۲. "متدیوس" (Methodius)، راهب بیزانتینی، مرگ ۸۸۵ م.

۳. مجله زبانشناسی اسلاوی؛ یاد شده در بالا، ص ۱۱۹.

۴. ۱۶۶۶؛ جمع: ۱۶۶۶، به معنی روایات. گزارشات (احادیث).

در یکی از نسخه‌های "خنوخ اسلاوی" (۷۱:۳۶) از سده شانزده و هفده، این داستان به صورت زیر نقل می‌گردد:

جسد او [هاییل] سه سال، بدون آنکه دفن شود بر روی زمین افتاده بود، تا زمانی که او [منظور "آدم" است و نه "هاییل"] پرنده‌ای را که "دُهله" نام دارد، دید که چگونه فرزندش را دفن می‌کند.

این جزئیات اما به روشی بسیار نزدیک به قرآن در "پلیجه" موجود است.^(۱)

۱. و پرنده‌گان آسمان او را دفن کردند؛ نوشته کریستف فرید بوتریخ:

"Die Vögel des Himmels haben ihn begraben"; Christfried Bötterlich; Vandenhoeck und Ruprecht; 1995; S. 92.

فصل پنجم

ادبیات قرآنی

اکنون پس از یک آشنایی فشرده با جهان بینی ها، اسطوره ها و ادبیات جریانات گوناگون مسیحیت آغازین تا به قرون وسطی و همچنین مطابقت کوتاه آنها با الهیات اسلامی، زمان آن فرارسیده است کمی به زبان و انشای قرآن پردازیم و از خود پرسیم که آیا این کتاب از این دیدگاه چیزی ویژه و خاص بوده است؟

در سوره هود (۱۱)، آیات ۱۳ و ۱۴، ادعا می شود که زبان قرآن از دیدگاه "گفتاری و معنوی" بی نظیر است و اینکه این ویژگی، دلیل قانع کننده ای برای شناخت آن به عنوان یک "معجزه" می باشد. برای اثبات این امر، قرآن در سوره بقره، آیات ۲۳ و ۲۴ از مخالفین خود می خواهد که اگر می توانند "آیات نظیر" آن را بیاورند. در اینجا شاید گمان شود که قرآن احتمالاً "آیات مشابه" خود را نمی شناخته است، که البته با آنچه که ما در این نوشتار آوردیم، ادعایی بی جا است. اگر واقعاً منظور نویسندگان قرآنی، این برداشت بوده باشد، بایستی گفت که آنها به میزان زیادی بر نبود دانش تاریخی وقایع نگاران اسلامی (بخصوص در مورد تاریخ مسیحیت در خارج از مرزهای اسلامی) حساب می کردند و در

این مورد تا اندازه بسیار زیادی هم کامیاب بوده‌اند. در این زمینه عقیده رایج در بین مسلمانان همیشه بر این اصل استوار بوده که، تمامی پژوهش‌های انجام شده در خارج از منابع اسلامی، بازخوانی اصیل نبوده و روشی که بدین گونه بر "حدیث دیگران" اتکاء دارد، غیرقابل قبول می‌نماید. جای تعجب است که ما پیشرفت در تمامی زمینه‌های علمی همچون پزشکی، مهندسی و غیره را تنها در ارتباط با جوامع بین‌المللی، آموزشی علمی دانسته، ولی در زمینه تاریخ و اسلام، این اصل را به هیچ روی معتبر نمی‌شماریم و خواهان بستن گوش، چشم و ترک درک خردمندانه - بر منوال «صُمُّ بَكُم عُمَىٰ فَهَمَّ لَا يَرْجِعُونَ»^(۱) قرآنی - در مقابل این پژوهش‌ها هستیم!

متأسفانه اسلام‌شناسی هم تا به امروز، نه به برپایه یک کار پژوهشی علمی، بلکه بر اساس تکرار پی در پی افسانه‌پردازی‌های وقایع‌نگاران مسلمان و پیروی کورکورانه از متدولوژی "غیب‌گرایی" آنان استوار بوده است. طبیعتاً در نبود یک پژوهش انتقادگرا، مسلمانان همواره توانسته‌اند پیروزمندان بر آرنج ایده "منحصر به فرد" بودن قرآن، یکه‌تازی کنند.

تا به حال اما این "مبارزه طلبی" قرآنی، به معنای دعوت به یک دوئل ادبی، فهمیده شده است. طبیعتاً محدود کردن دلیل "اعجاز" قرآن به ویژگی ادبی آن، با این خطر همراه است که کسانی این چالش را جدی گرفته و اقدام به نوشتن متونی "مشابه" و حتی بهتر از آن نمایند، کما اینکه این کار تاکنون چندین بار نیز انجام گرفته است. اما در اینجا باید به طور کلی پرسید که آیا بر طبق این منطق، هر منظومه شعری یا هر اثر برجسته ادبی، نمی‌تواند به عنوان یک "معجزه"، دلیل پیامبر بودن نگارنده‌اش باشد؟ در نتیجه‌گیری از این "متدولوژی"، آیا درست نیست که بگوییم: مولوی، سعدی، ملک‌الشعرا بهار، پروین اعتصامی، شکسپیر، گوته و یا دانته - هم از جهت روانی کلام و هم از جهت پیام‌های موجود در آثار خود - پیامبران به مراتب لایق‌تری از "محمد" بوده‌اند؟

قبل از آنکه کسی به این فریاد «هَلْ مَن مَبَارَزِ» قرآنی، لبیک بگوید یا خود را بدون مقاومت، تسلیم آن کند، بایستی این پرسش مطرح گردد که اساساً منظور قرآن از "آیات مشابه" چه بوده و داوری در این مسابقه ادبی، بر طبق چه ملاکی استوار است؟
از نظر ساختاری، بایستی اذعان کرد که قرآن به عنوان یک نوشتار معنوی، فاقد

۱. همچون گرها، لال‌ها و کورها غیر قابل اصلاح! (سوره بقره، آیه ۱۸).

یکپارچگی و انسجام لازم است. در جریان کنکاش درباره چارچوب انتخابی قرآن برای سامان دادن به محتوای خود، به این انگاشته نزدیک می‌شویم که گویا نگارندگان قرآنی در تعیین این ساختار، یک نیم‌نگاهی هم به انجیل منسوب به "توماس" - که به داشتن محتوای عرفانی مشهور است^(۱) - به عنوان الگوداشته‌اند. یکی از ویژگی‌های این انجیل که آن را در نزد مخالفین کلیسای رسمی پذیرفتنی می‌ساخت، ناهمخوانی آن با چهار انجیل رسمی بود. به طوری که تنها یک ششم گفتارهای آن را می‌توان با دیگر انجیل‌ها منطبق دانست. نحوه نگارش این انجیل - که از نقل قول‌هایی از (ویا درباره) "عیسی" تشکیل شده‌اند و با فراز «عیسی گفت» شروع می‌شوند - شباهت زیادی به ساختار "احادیث" دارند. یکی دیگر از دلایلی که به این کتاب در رابطه با قرآن، جایگاهی ویژه می‌دهد، همانا نام آن است: نام "توماس" در زبان "آرامی" به معنی "المثنی" (دوقلو یا همزاد)^(۲) آمده، که در عربی "النموذج الثانی" است و در فارسی می‌توان آن را با "رونوشت (دوم) از نمونه اصلی" ترجمه کرد که در تشریح این ایده به کار می‌رفت: «هر چیزی در این جهان، همسان با یک "خود" اصلی که در آسمان است، خلق گردیده است». این همان تعریفی است که ما درباره قرآن هم می‌شناسیم که در آن ادعا می‌شود، این کتاب رونوشتی از نسخه اصلی است که در بهشت نگهداری می‌شود و ذره ذره به شکل وحی به زمین فرستاده شده است.^(۳) چرایی تعداد سوره‌های قرآن - که به ۱۱۴ عدد می‌رسد -

۱. محل نگارش این انجیل به سوریه بازمی‌گردد و "کریل" (که از او در این نوشتار به عنوان مخالف "نستوریوس" در اسکندریه یاد شد)، از آن به عنوان یکی از منابع الهام‌دهنده "مانی" یاد کرده است. با توجه به آنچه ما در این کتاب درباره ویژگی‌های عمومی عرفان مسیحی آوردیم، نمی‌توان محتویات این انجیل را کاملاً عرفانی نامید. متخصصین اما این انجیل را به عنوان یک فاز میانی، در تکامل عرفان مسیحی طبقه‌بندی می‌کنند.

2. English: archetype; German: Urbild.

۳. «پس "توماس" [که به معنی "توام" باشد]، به همشاگردان خود گفت، ما نیز برویم تا با او بمیریم» (یوحنا؛ فصل ۱۱، آیه ۱۶). «اما "توما" که یکی از آن دوازده بود و او را "توام" می‌گفتند...» (یوحنا؛ فصل ۲۰، آیه ۲۴). «شمعون پطرس" و "تومای" معروف به "توام"...» (یوحنا؛ فصل ۲۱، آیه ۲).

در اینجا نمی‌توانم از بروز یک شک خودداری کنم: دقت کنیم که ترجمه عربی نام "کتاب توماس"؛ یعنی "کتاب توأم"، "کتاب موازی" یا "کتاب الثانی" تشابه غریبی با نام "کتاب الاثمانی" (با نگارش "عثمانی" و منتسب به کسی که به روایت مسلمانان، قرآن را جمع کرده است) پیدا می‌کند. با توجه به اینکه تاریخ مستند، هیچ نشانی از "عثمان" تاریخی در دست ندارد، این ظن به وجود می‌آید که این نام نیز از این طریق "ابداع" گردیده باشد. همانطور که گفته شد، این تنها یک "فرضیه" شخصی است. ولی آیا در تمامی زمینه‌های علمی، هر اکتشافی با یک "گمان" شروع نمی‌شود؟

تنها در رقابت با تعدادِ سوره‌های این انجیل قابل توضیح است. برای رسیدن به این منظور می‌بایست سوره‌های جدید زیادی سُراییده و به قرآن اولیه اضافه می‌شدند، کم‌اینکه کوتاهی سوره‌های پایانی قرآن، نشان از همین امر و نزدیکی ادبی آن به انجیل "توماس" را دارد.



شکل ۲۵: کتیبهٔ نجع‌حمادی "پوحنای دروغین در زیر تیتیر، متن انجیل توماس دیده می‌شود.

همچنین تغییر ساختارِ اولیهٔ قرآن و جایگزینی آن توسط ترتیب جدید برحسب طول سوره‌ها، زیان بی‌شماری بر نظم درونی آن وارد آورده است. این امر ما را به شکل بعدی موجود در قرآن می‌رساند و آن، عدم پیوستگی مفهومی متون موجود در یک "سوره" است. در بسیاری از جاها، داستان‌های قرآن بریده بریده بیان می‌گردند و برای دنبال کردن یک مطلب، خواننده بایستی از یک سوره به سورهٔ دیگر بجهد، که این امر خود یک دانش فراگیر از محتویات قرآن را، به عنوان پیش شرط این‌کار، طلب

می‌کند. به عنوان نمونه، بخش اول داستان "هراکلیئوس" و دیوار "جوج و ماجوج" در سورهٔ ۱۸ (الکهف)، آیات ۸۳ تا ۹۸، موجود است و ادامهٔ آن را در سورهٔ ۲۱ (الانبیاء)، آیه‌های ۹۶ و ۹۷ می‌توان یافت. یا داستان تولد "عیسی" در قرآن، نه در یک قسمت، بلکه در چند جای گوناگون و جدا از هم آمده است. هستهٔ بنیادین این داستان، نخست در سورهٔ مریم بازگفته شده و سپس در سورهٔ آل عمران ادامه می‌یابد.

کتاب مقدس مسلمانان با سوره‌ای آغاز می‌گردد که اساساً نه از زبان خدا، بلکه از زبان بندهٔ او و در مدح و ثنای او می‌باشد (سورهٔ الفاتحه)، چنانکه این سوره، به همین منظور نیز هفده بار در نمازهای روزانه استفاده می‌شود. این "تغییر زبان" را - که بعدها با اضافه کردن یک "قل" (به معنی: بگو) در آغاز سوره‌های اینچنینی، تلاش در تصحیح آنها شد - مادر بسیاری از سوره‌های قرآن تجربه می‌کنیم. مثلاً در سورهٔ الاخلاص (شهادتین). بعضی از این سوره‌ها نیز در برخی از نسخه‌های دیگر رایج در جهان، یافت نمی‌شوند.

تعداد قابل توجهی از آیه‌ها در توجیه روابط جنسی پیامبر با زنان خود می‌باشند. بخصوص در بررسی اینگونه آیات، خواننده از دلیل نزول، حکمت و معنی آنها عاجز می‌ماند، توگویی که محتوای آنها آنگونه با عرف اخلاقی رایج، در تضاد بوده که نگارندگان از بازگویی روشن آنها شرم داشته‌اند!^(۱)

بسیاری از آیات دیگر نیز در خدمت دیکته کردن روش زندگی روزانه به مؤمنین است، همچون اقامه نماز در حین حمله دشمن! (در این مورد به عنوان مثال، نک: سوره ۵ (المائد)، آیه ۶ و یاد در سوره ۴ (النساء)، آیه ۴۳). این آیات (نامتعارف طولانی) جواب‌هایی به پرسش‌های موجود درباره پیچیدگی‌های موجود در قرآن بوده‌اند و نه آیتی که به صورت "وحی" بر "محمد" نازل گردید.^(۲)

از نظر گویشی، برخی از سوره‌های قرآن - مثلاً اگر آخرین سوره قرآن (۱۱۴) را در نظر بگیریم - به مثابه دستخط یک شاعری می‌مانند که از فشار "تنگ" آمدن قافیه، به "جفنگ" گویی افتاده باشد. چرا که - گذشته از ناشیانه بودن ادبی و بی‌مضمونی این آیه - کلمه "الْخَنَاس" که در این سوره به کار رفته، در زبان عربی تا به امروز هم ناشناخته مانده است و معنی قرآنی آن، تنها از طریق همین یک آیه استخراج می‌گردد. این نکته، ما را به مشکل دیگری در قرآن می‌رساند که بایستی در اینجا از آن یاد کرد: قرآن انباشته از کلمات، فعل‌ها، واژه‌هایی است که اساساً عربی نبوده و حتی با گذشت بیش از هزار سال از نوشتن آن، هنوز هم برای آنها، مکانی در این زبان نیافته‌اند. پاره‌ای از واژه‌ها و الفاظ به کار رفته در قرآن، امروزه در زبان عربی جز برای نقل همان واژه در قرآن، به هیچ صورت اشتقاقی دیگری به کار نمی‌روند. در اینجا می‌بایست تنها به این امر اشاره کنیم که مشکل "تکامد"ها در قرآن (تک + آمد: تک کاربرد) به همان اندازه قدیمی است که خود قرآن می‌باشد.

از نظر مفهومی، هم قرآن حاوی پیام منحصر به فردی نیست. تلاش ناموفق در پیوند زدن مفاهیم اولیه یک (یا چند) ارتداد مسیحی با چند مذهب آسیایی، طبیعتاً بدانجا

۱. راز پشت پرده آیات یاد شده در بالا (مثلاً در سوره ۶۶، آیات ۱ تا ۵) را در حدیثی به نقل از "ابن عباس" و از زبان "عمر" می‌شنویم.

۲. در اینجا به خاطر بیاوریم که مسلمانان بر "بی‌سوادی" محمد پافشاری دارند. اگر "محمد"، علی‌رغم تمامی توانایی‌های شگفت‌انگیز خود، قادر به آموختن خواندن و نوشتن نبود، چگونه می‌توانست این آیه‌های بلند را پس از نزول، تمام و کمال به خاطر بسپارد و متن آنان را به کاتبان، جهت نوشتن انتقال دهد؟

منتهی می شود که یکپارچگی اولیه پیام های مسیحی نیز از دست برود. قابل فهم نبودن پیام های قرآنی، دلیل وجود تعداد بی شمار مفسرین آن است. چرا که بیشتر این پیام ها نه تنها گویا نیستند،^(۱) بلکه در بیشتر موارد حتی ناقض یکدیگر هم هستند.^(۲) در بسیاری از موارد داستان ها، گفت و گوهای "محمد" با خدا، یا پنندهای قرآنی، بدون تفاسیر بلندوبالای مفسرین و یا بدون یاری گرفتن از احادیث (که به بدین منظور هم اختراع شده اند)، بی معنی و بی پایه می نمایند. در یک مقایسه سطحی بین قرآن و کتاب اول "خنوخ"، مسابقه «هَلْ مِنْ مَبَارِزِ طَلَبِي» قرآن، در همان راند اول و با ضربه "ناک اوت" به نفع "خنوخ" تمام می شود!

اینکه قرآن، بدون تفاسیر موجود غیر قابل "فهم" است، بر کسی پوشیده نیست. مشکل نامفهوم بودن قرآن حتی برای "طبری" هم پنهان نبود، او خود نیز به این امر اعتراف دارد:

من متعجبم از کسانی که قرآن را می خوانند ولی از تفسیر آن عاجزند! چگونه می توان اینگونه از آن لذت برد.^(۳)

عدم فهم اسلام مورد نظر "طبری" از «قرآن بدون تفسیر»، لذت "اسلامی" بودن قرآن را از بین می برد و آن را دوباره به فرهنگی نزدیک می کرد که از آن برخاسته بود.^(۴) ریشه فرهنگی اولیه قرآنی - که بعدها به نام اسلام به دین جدید تبدیل شد - به دوران رواج مسیحیت در بین سوریان و اعراب "میانرودان" (بین النهرین) بازمی گردد؛ یعنی به همان فرقه هایی که در این نوشته از آنها با نام "یهود - مسیحی" یاد شده است. دور کردن قرآن از سرمنشأ اصلی اش، یعنی از فرقه هایی که از طرف کلیسای قسطنطنیه طرد شده بودند، نیازمند تغییرات وسیع و دستبردهای عمیقی بود، که بر فهم (و یا ناهم می) متون آن بی تأثیر نبود. نامفهوم بودن بخش های وسیعی از قرآن، حتی برای مفسرین اولیه هم مشکل زا بود. میزان این سختی ها بدانجا رسید که آنها مسئولیت این امر را به گردن خود "محمد" می انداختند. در این باره حدیثی از "عایشه" نقل می شود که می گوید، حتی "محمد" هم معنی بسیاری از آیاتش را نمی دانسته است:

۱. نک: آیه الزامی کردن حجاب در سوره ۲۴ آیه ۳۱؛ و همینطور روشنگری در این زمینه در بخش "درباره

حجاب" در کتاب چگونه مسلمان شدیم؟

۲. نک: بخش "شراب؛ خوب یا بد؟" در همان کتاب.

۳. تفسیر طبری؛ به نقل از محمود محمد شاکر در مقدمه، قاهره، ۱۹۵۵، ج ۱، ص ۱۰.

۴. به طور مثال، سوره مربوط به تولد "عیسی" در سوره ۹۷ (آیات ۱ تا ۵).

پیامبر عادت نداشت قرآن را تفسیر کند، مگر تعداد کمی از آنها را که جبرئیل به او آموخته بود.^(۱)

بازنویسی قرآن و پیرایش چندباره آن، چیزی نیست که اکنون بر کسی پنهان باشد. اینکه آیات قرآن‌های اولیه، در طول زمان بارها مورد بازنگری قرار گرفته و چندین مرتبه بازنویسی گردیده‌اند، امری است که از طریق آزمایش‌های نسخه‌های اولیه - نسخه‌های صنعا، برلین و پاریس، که عمرشان بخشاً طولانی‌تر از دوران حیات ادعایی "محمد" می‌باشد - تحت پرتو اشعه‌های ماوراء بنفش به اثبات رسیده است (تصویر ۲۶). برای بازنویسی قرآن لازم بود که این متون از زبان اولیه سُریانی (سوری) به زبان - بعدها توسط ایرانی‌ها تصحیح شده - عربی ترجمه شوند. برای تمایز بخش ترجمه شده از بخش‌های اضافه شده، هنوز هم نشانه‌هایی در قرآن هست. به عنوان مثال، به اختلاف در نگارش نام‌هایی توجه کنیم که منظور از آنها، یک شخص یگانه می‌باشد. از آنجمله باید به نام "ابراهیم" اشاره کرد که در قرآن ۶۴ بار به همین شکل و ۱۵ بار به شکل مسیحی آن، یعنی "آبراهام" آمده است. همین امر در مورد نام "مریم" و "ماریا" نیز صدق می‌کند.^(۲)

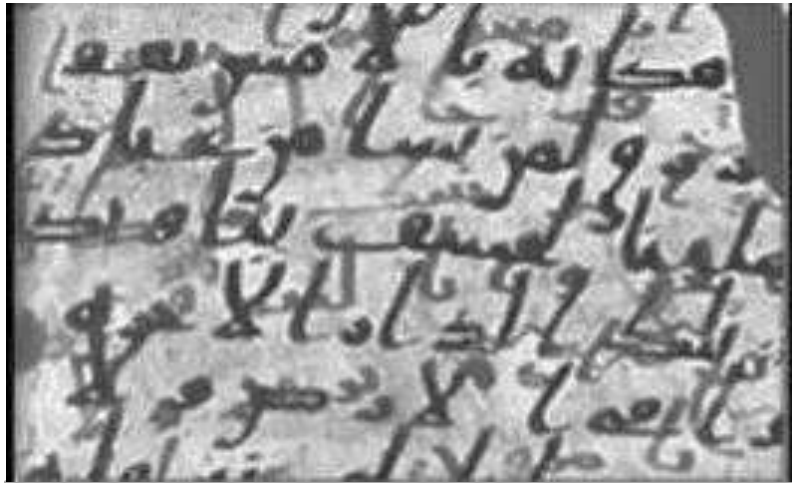
اسامی انجیلی و تعداد تکرار آنها در قرآن	
۷۹	ابراهیم و آبراهام
۱۳۶	موسی
۲۰	هارون
۲۴	عیسی
۳۴	مریم و ماریا
۲۵	آدم
۴۳	نوح
۷۴	فرعون
بیش از ۳۰۰	پیامبر؛ رسول الله در شکل‌های متفاوت
۴	محمد

عدم آشنایی مسلمانان و ایرانیان با تاریخ عقیدتی سوریه و میانرودان پس از میلاد

۱. طبری؛ نسخه انگلیسی، چاپ آکسفورد، ج ۱، ص ۳۷.

۲. برای آگاهی از چگونگی این ترجمه، رک: کتاب چگونه مسلمان شدیم؟، نوشته نگارنده.

مسیح و زمینه‌های یونانی و یهودی این تاریخ، به ایده «تافته جدا بافته» بودن اسلام و قرآن یاری رسانده است. به طور کلی، آنچه که در فرهنگ یک ملت شناخته شده نیست، برای زبان آن مردم هم بیگانه می‌ماند. نامفهوم بودن "فرهنگ" اولیه بدین دلیل مهم می‌نماید، زیرا خواندن یک متن بدون آگاهی از آمیال نویسنده آن، که تحت شرایط تاریخی و فرهنگی مشخصی آنها را نگاشته است، قابل درک نمی‌باشد. به عبارتی، هرچه آشنایی ما



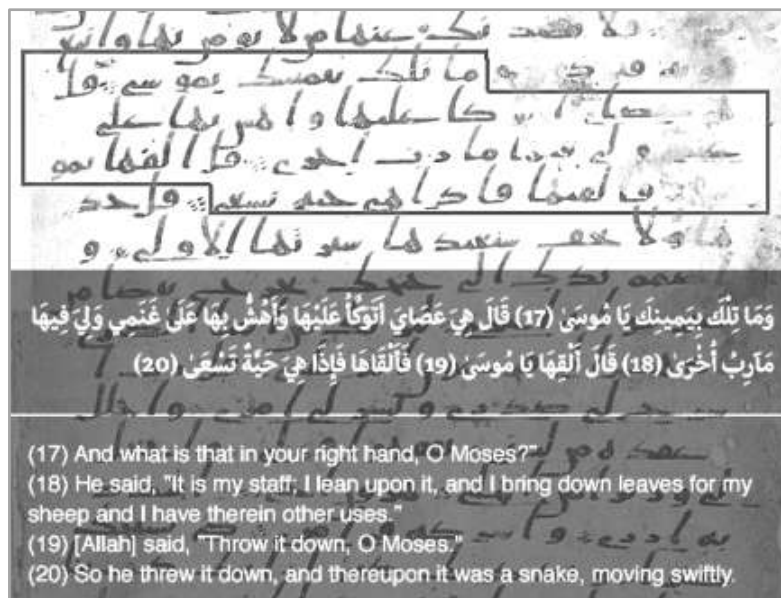
شکل ۲۶: نسخهٔ قرآن صنعاً در پرتو اشعه ماوراء بنفش نشان می‌دهد که این قرآن بارها بازنویسی شده است.

با پیش‌زمینه‌های فرهنگی و مسیحی قرآن بیشتر شود، به همان اندازه از نامفهومی آن کاسته می‌گردد. دقیقاً همین "در ناآگاهی نگه داشتن مسلمین"، یکی از نکاتی است که وقایع‌نگاران اسلامی عمداً در تحقق آن تلاش می‌کردند.

با توجه به آنچه که در این کتاب آورده شد، شاید اکنون دیگر آنچنان مشکل نباشد که زبان و مفاهیم بخشی از قرآن را بهتر درک کنیم. این زبان و شیوهٔ تفکر در سده‌های نزدیک به پیش از میلاد (همچون کتاب "خنوخ") و پس از میلاد "مسیح"، زبان رایج همهٔ جریانات مذهبی، اعم از موافق یا مخالف بود. کما اینکه حتی اسطوره‌های اسلامی نیز همگی اسطوره‌های شناخته شدهٔ آن دوران بودند. ما این امر را حتی در نام‌های غیر عربی به کار رفته در قرآن به وضوح می‌بینیم. در همین راستا، بایستی تأکید شود که تمامی نسخه‌هایی که از قرآن‌های اولیه (عتیق) می‌شناسیم، محتوای مسیحی داشته، بازگوکنندهٔ اسطوره‌های تورات و انجیل بوده و در خدمت ترویج این مذهب بوده‌اند. قدمت برخی از این نوشتارها به پیش از زمان ادعایی "حیات محمد"؛ یعنی قرن‌های پنجم و ششم میلادی بازمی‌گردد. در این متون، ما اثری از آیه‌های به اصطلاح "مَدَنی"

نمی‌یابیم، چراکه این آیات اساساً در این دوران موجود نبودند. بنابراین، آنچنان گزافه‌گویی نیست اگر ادعا کنیم که، قرآن اولیه، خود بهترین متن برای نقد و ردّ اسلام به عنوان یک دین مستقل است. تناقض در میان هسته مسیحی و پوسته اسلامی قرآن به حدی زیاد است که حتی با گذشت بیش از ده قرن از نگارش آن، به آمیزش (حتی محدود) این دو بخش کمکی نکرده است. تناقضی که برای حل آن تلاش می‌شد با ارجحیت دادن به آیات اضافه شده (مدنی) توسط قانون "ناسخ و المَنسوخ" راه‌حلی یافت شود.^(۱) دین اسلام، نه بر مبنای هسته اولیه قرآن، بلکه بر پایه‌ی اضافات و مکمل‌هایی بنا شد که بیشتر از صد سال پس از حیات ادعایی "محمد" نگاشته و تدوین شده‌اند و این امر، در کنار احادیث و روایات، شامل بخش "مدنی" قرآن نیز می‌شود. فاصله گرفتن از هسته مسیحی اولیه، تنها می‌توانست از طریق انکار این پیشینه و به وسیله تغییر مفاهیم اصلی و جعل اسناد مکمل جدید (همچون احادیث و روایات) انجام پذیرد.

همانگونه که تا به حال در این نوشته، تلاش به نشان دادن آن شد، تمامی ایده‌ها و اسطوره‌های قرآنی، ایده‌ها و اسطوره‌های وام گرفته از دین یهود، مسیحی و سایر ادیان موجود در آن زمان هستند. تفاوت‌های کوچک موجود در بین برخی از این اساطیر با



شکل ۲۷: قرآن بدون نشانه‌های تفکیک. مقایسه آن با خط کنونی و مفهوم انجیلی آن

۱. این قانون که برگرفته از آیه ۱۰۶ سوره بقره است، به این معنی تفسیر می‌گردد، که در شرایط کشف تناقض در قرآن، آیات جدیدتر (یعنی مدنی یا اسلامی) بر آیات قدیمی‌تر (مکی یا مسیحی) اُلویت دارند.

داستان‌های انجیل‌های رسمی، به معنای تفاوت اسلام با مسیحیت نیست، بلکه به معنی همخوانی نسبی آن با برخی دیگر از ارتدادهای "این مذهب است"^(۱) که تا به حال به دلیل نابودی آنها، کمابیش بر ما ناشناخته مانده‌اند. البته این هم یک امر منطقی است، چراکه اساساً سبب پیدایش این دین، همین تفاوت‌های فرقه‌های پیشقراول آن با کلیسای رسمی بیزانس و روم بود. ناشناخته بودن برخی از نکات قرآنی، دلیلی برای درستی تفسیرهای غیب‌گرایانه اسلامی درباره آنها نیست، بلکه انگیزه‌ای برای تلاش بیشتر در جهت توضیح علمی، تاریخی و عقلانی آنهاست.

با تمامی آنچه تا به حال دریافته‌ایم، می‌توانیم با یقین بگوییم که، نه تنها پیدایش اسلام در ایران، ریشه خود را در یک یا چند ارتداد مسیحی دارد، بلکه گسترش آن در نقاط غیر ایرانی، همچون آفریقا یا جنوب اروپا نیز با همین ارتدادها - اگرچه از رگه‌های دیگر - پیوند داشته است. ناسازگاری‌های موجود مابین گروه‌های اسلامی امروزی، بخصوص انواع آفریقایی و اروپایی آن (از مناطق بوسنی و هرزگوین، که بیشتر ماهیت عرفانی دارند) با دو شاخه اصلی "شیعه" و "سنی" هم، نشانی از همین ناهمگونی‌های موجود در بین ارتدادهای مسیحی، - همچون یهود - مسیحیان و مسیحیان عرفانی - پیش از دگرذیسی اسلامی‌شان است. در اینجا اما یک خط پیوسته تکاملی در همه این جریان‌ها قابل تشخیص می‌باشد، کما اینکه نام آنها هم - از "مندائیان" در ایران (خودشوران) گرفته تا "فاطمیون" در شمال آفریقا و یا "کاتاری‌ها" در فرانسه - که همگی به معنی "پاکان" هستند، نشان از این تداوم دارد. در ضمن اتحاد این جریان‌ها با عرب‌های ایرانی (مروانیان) بر علیه کلیسای رسمی "بیزانس"، به معنای از بین رفتن اختلافات میان آنها نبود، چنانچه این تفاوت‌های عقیدتی هنوز هم زیر لوای "اسلام" همچنان ادامه دارند. همچنین تبدیل جریان اصلی این ارتدادها به اسلام، به معنی نابودی کامل این جریان‌ها مسیحی هم نیست، چرا که بقایای برخی از این گروه‌ها در شکل کلیسای آسوری در ایران، یا "قبطی" در مصر هنوز هم به زیست خود ادامه می‌دهند.

تا به اینجا، ما تنها با نیمی از ساختار قرآن آشنا می‌شویم. نیمه دیگر، معضل گنگی مفاهیم مندرج در قرآن، به پروسه همزیستی آن با مذاهب سد در سد ایرانی بازمی‌گردد. از آنجا که این پروسه در همجواری دیگر مذاهب بزرگ و ریشه‌دار در مناطق ایرانی در جریان

۱. به عنوان نمونه، پیامبران "هود، لوط، شعیب، نوح و موسی" از تورات، نام پیامبر "صالح" در قرآن از متن‌های سریانی، یونانی و عربی و نام "لقمان" از متن‌های حکیمانه و پندآموز شرقی و هندی می‌آید.

بود، طبیعتاً نمی‌توانست از تأثیر این فرهنگ‌ها در امان بماند. بنابراین، طبیعی می‌نماید که اسلام به‌عنوان یک دین جدید، از مذاهب ایرانی موجود آن دوران، همچون آئین زرتشت (که بخشاً دین رسمی ساسانیان بود) و آئین بودا (که دامنه آن در مناطق شرقی ایران از جمله خراسان، افغانستان و آسیای میانه امروزی بسیار پراکنده بود)، تأثیرات آشکاری را پذیرا شده و در مواردی بر آنها تأثیر متقابل بگذارد. قرآن در اینجا، به‌مثابه یک معجزه می‌ماند که بخش‌های مختلف آن، در نتیجه یک "تفاهم" و بنا بر میزان مقبولیت و رواج آنها در مناطق مختلف ایرانی، انتخاب گردیده‌اند. همین مقبولیت، دلیل وجود حکمت‌ها و افکار زرتشتی، بودایی و حتی یونانی (افلاطونی یا نوافلاطونی) در کنار ایده‌های یهودی و مسیحی در اسلام است؛ که جلوه‌ها و میزان شدت رنگ‌های خود را در فرقه‌های مختلف سنی، شیعه و دیگر زیرمجموعه‌های آنها می‌یابد. این جنبه از تاریخ اما - همان‌طور که گفته شد - موضوعی است که در کتاب چگونه مسلمان شدیم؟ با تفصیل بیشتری به بررسی آن پرداخته‌ام.

بنابراین اگر بخواهم جمع‌بندی این کتاب را در یک جمله خلاصه کنم، اینگونه خواهد بود:

ما می‌بایستی به قرآن - همانند سایر متون مقدس رایج - تنها به دیده "ادبیات" تاریخی با تمامی نارسایی‌هایی که از آن انتظار می‌رود، بنگریم؛
نه بیشتر و نه کمتر!

1. AKNŪK, Encyclopædia Iranica, I/7, pp. 727-728; J. P. Asmussen.
2. Allgemeine Geschichte der christlichen Religion und Kirche; August Neander.
3. Beiträge zur Sektengeschichte des Mittelalters – Erster Teil; Ignaz von Döllinger, Wissenschaftliche Buchgesellschaft, Darmstadt 1982.
4. BIBLE iv. Middle Persian Translations; ENCYCLOPÆDIA IRANICA, Vol. IV.
5. Christliche Polemik und islamische Dogmenbildung. Zeitschrift für Assyriologie und Vorderasiatische Archäologie 26 (1912).
6. Did Mohammed Know Slavonic Enoch?; E. J. Jenkinson The Moslem World, Volume XXI 1931.
7. Die große Ketzerei; Verfolgung und Ausrottung der Katharer durch Kirche und Wissenschaft, Lothar Baier, Wagenbach, 1991 Berlin.
8. Die Pseudoklementinen, I. Homilien, hg. von Bernhard Rehm (Die griechischen christlichen Schriftsteller der ersten Jahrhunderte [GCS], Bd. 42), Berlin 1969.
9. Die Vögel des Himmels haben ihn begraben; Christfried Bötterlich; Vandenhoeck und Ruprecht; 1995.
10. Grundriß der Dogmengeschichte; Band I, Gott und Welt; Wissenschaftliche Buchgesellschaft Darmstadt, 1988.
11. Grundriß der Dogmengeschichte; Band II, Gott und Mensch; Wissenschaftliche Buchgesellschaft Darmstadt, 1988.
12. Häresie und Christentum, die Mittelalterliche manichichäismus; Steven Runciman; Wilhelm Fink Verlag, 1988.
13. Ketzler - Hexen – Inquisitoren; von Iosif R. Grigulevič, Ahriman Verlag.
14. Mani, seine Lehre und seine Schriften: Ein Beitrag zur Geschichte des Manichäismus; FLÜGEL, GUSTAV LEBERECHEIT Leipzig, 1862.
15. Ostsyrisches Christentum: Untersuchungen zu Christologie, Ekklesiologie und zu den ökumenischen Beziehungen der Assyrischen Kirche des Ostens; Dietmar W. Winkler 2003.
16. Papst Cölestin und Nestorius. In: Georg Schwaiger (Hrsg.): Hermann - Josef Vogt; Festschrift für Hermann Tüchle. 1975.
17. Birth of Popular Heresy (Documents of Mediaeval History); Robert Ian Moore; Hodder & Stoughton Educational.
18. The Religion of the Manichees: Donnellan Lectures for 1924; F. Crawford Burkitt; Wipf and Stock 2009.
19. Von der Antike zum Feudalismus; Perry Anderson; Edition Suhrkamp 2015.
20. Zeitschrift für Slavische Philologie Vol. 4, No. 1/2 (1927); Universitätsverlag WINTER GmbH.

نمایه

اورمزد ۷۴،۵۷،۹	آدم ۷۶-۷۴،۷۲،۶۶،۶۴،۵۳،۳۲،۱۹
ایتالیا ۱۱۱،۱۱۰،۱۰۷،۱۰۴،۹۸،۹۶،۷۹	۱۴۵،۱۲۹،۱۳۷،۱۲۷،۱۱۷،۱۰۲،۱۰۰،۸۲
۱۲۷،۱۲۰	آریوس ۳۶،۳۱-۲۶
باردسانس ۷۲	آگوستین ۱۱۳،۷۷،۶۰
باسیلیدس ۶۴	آلبانی ۸۸،۸۰
باسیلئوس ۱۰۱،۹۸	آناطاسیوس ۳۰
بُعمیل - بغمیلی، ۷۹، ۹۷-۹۹، ۱۰۱-۱۰۴،	ادریس ۱۳۱-۱۲۹، ۱۲۳
۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۷،	إدسا ۷۲، ۴۳، ۲۲
۱۳۶	ارمنستان ۸۵، ۸۳، ۸۰
بنی اسرائیل ۱۳، ۱۴، ۵۲، ۶۴، ۱۲۲، ۱۳۵،	أریگنس ۵۳
۱۳۶	اسلاو ۱۳۴، ۱۳۲، ۱۲۷، ۱۰۳، ۹۶، ۹۵، ۹۰
بودا - بودایی ۷۹، ۶۳، ۴۸، ۴۷، ۴۵، ۲۳	۱۳۵
۱۴۹، ۱۱۹، ۸۰	اشعیاء ۱۰۱، ۱۰۰، ۶۸، ۴۲، ۱۳
بورگوند ۱۱۴	افسیان ۴۲
بوسنی ۱۴۸، ۱۱۶، ۱۰۶-۱۰۳، ۸۰	أفلاطون - نوافلاطونی ۱۴۹، ۴۶، ۱۰، ۸۰
پاترانی ۱۰۶-۱۰۳	آگرگوری ۱۳۴، ۱۲۹
پاول سمستی ۲۷	الخصای ۵۳
پاولوس ۱۰۹، ۸۳	إمانوئل ۴۲
پاولیک - پاولیکی ۹۰، ۸۹، ۸۶، ۸۵، ۸۳	امهرسپندان ۷۵
۱۱۲، ۱۱۱، ۱۰۳، ۹۸، ۹۷	انتاکیه ۳۶، ۳۵، ۳۲، ۳۱، ۲۹، ۲۷، ۲۲
پطرس ۱۴۱، ۹۷، ۶۹، ۲۰، ۱۹	۹۳، ۴۳، ۴۲
پلجه ۱۳۷، ۱۳۵	انجیل "توماس" ۶۱، ۱۹
پولس رسول ۸۳، ۶۲، ۱۹، ۱۷، ۱۵، ۱۳	انجیل "دیاتسارون" ۴۶
۸۷، ۸۶	اورشلیم ۱۰۱، ۸۶، ۶۳، ۲۱، ۱۷-۱۴

سیمون ماگوس ۱۹	تاتیان ۴۶
شاپور ۷۹, ۴۶, ۴۲	تثلیث ۸۲, ۷۷, ۵۶, ۴۶, ۴۱, ۲۵, ۲۴
شمعون ۱۴۱, ۷۰, ۱۹	۱۱۸, ۱۰۳
شیعه ۱۴۹, ۱۴۸, ۱۳۳	ترتولیان ۱۱۸, ۷۱, ۷۰, ۶۹, ۶۸, ۶۷, ۳۰
صایبان ۵۳	تصویرستیز ۹۹, ۹۰, ۸۸, ۶۷
صرب ۱۰۵, ۹۶	تفتیش عقاید ۱۱۸-۱۱۶, ۱۰۸, ۸۰
طبری ۱۴۵, ۱۴۴, ۱۳۶, ۵۵, ۵۳, ۵۱	تکامد ۱۴۳
عرب ۵۵, ۵۴, ۴۶, ۴۲, ۳۱, ۲۳, ۱۱	تک ذات‌گرایی ۴۰, ۳۴
۱۴۸, ۹۴, ۹۱-۸۹	تمثیلی ۱۲۷, ۱۲۲, ۱۰۲, ۹۹, ۸۶, ۳۲, ۳۱
عهد جدید ۷۰, ۵۶, ۲۳, ۲۲, ۱۵, ۱۳, ۱۲	توحید ۲۵
۱۳۰, ۱۲۳, ۱۲۰, ۱۰۱, ۸۷	تئودور مویسوستایی ۴۳, ۳۳, ۳۲
عهد عتیق ۷۰, ۵۶, ۴۷, ۲۳, ۲۰, ۱۷, ۱۳	ثنویت ۷۳, ۶۶, ۹, ۸
۱۳۶, ۱۳۵, ۱۲۵, ۱۱۹, ۱۰۱, ۹۹, ۸۷	جرمیا ۱۲۲, ۱۰۲
عَسَانیان ۲۳	جوج و ماجوج ۱۴۲, ۱۰۹, ۷۶
غلاطیان ۸۶, ۱۸, ۱۶, ۱۵	حوا ۱۱۷, ۱۰۰, ۷۶, ۷۵
فاطمی ۸۲	خروج ۶۸, ۲۱, ۱۵
فرانسه ۱۱۲-۱۱۰, ۱۰۹, ۱۰۷, ۹۸, ۹۴, ۷۹	خسائیه - الخسائیه ۷۹, ۵۳, ۱۷, ۱۶
۱۴۸, ۱۱۵, ۱۱۴	خنوخ ۱۴۴, ۱۳۷, ۱۳۵-۱۲۵, ۱۲۳, ۲۸
قایل ۱۳۶, ۱۰۰, ۷۶, ۷۰, ۱۸	۱۴۶
قرنتیان ۸۶, ۶۶, ۶۱, ۱۵, ۱۳	داوود ۶۸, ۳۸, ۳۲, ۱۹
قُمران ۱۲۶, ۱۲۴	دکوئیست ۱۱۱
کاتاری ۱۱۲-۱۱۰, ۱۰۸, ۱۰۷, ۱۰۵, ۹۸, ۷۹	دوالیسم ۹۷, ۹۱, ۸۵, ۷۲, ۷۰, ۱۰, ۹, ۸
۱۲۰-۱۱۴	۱۰۸
کالسدون ۴۱-۳۹	دئودورتاروسوسی ۳۲
کرواسی ۱۳۶, ۱۰۵	زرتشت ۱۴۹, ۸۰, ۷۹, ۷۳
کُزما ۱۰۲, ۱۰۱, ۹۹	زروان ۷۴, ۶۱, ۵۸, ۵۷, ۹
کَلِمَنس ۶۱	زَمَهَریر ۱۳۴
کنستانتین ۲۶	زیگابئس ۱۰۲-۹۹
کُنستانتین ۹۶, ۳۰, ۲۴	ساکونی ۱۱۸, ۱۰۵, ۱۰۳
کوان ۱۲۹, ۱۲۸, ۱۲۵, ۴۴	سِرکیس ۸۹, ۸۷
کولوسیان ۶۸, ۳۴	سِمباد ۸۴
کیریل ۴۱, ۳۹, ۳۷, ۳۶, ۳۱	سُنی ۱۴۹

نجم حمادی ۶۹	گهمرد ۷۵
نریسه ایزد ۷۵	گیومرت ۷۵, ۷۴
نستوری ۱۰۰, ۶۷, ۴۵, ۴۳, ۳۷, ۳۵, ۳۴	لحمانیان ۲۳
نستوریوس ۱۴۱, ۴۳ - ۳۵, ۳۱	لوقا ۱۰۲, ۶۸, ۱۷, ۱۶
نصرانی ۱۵	مارکیون ۱۱۸, ۸۹, ۷۳, ۷۱ - ۶۷
نوح ۱۴۸, ۱۴۵, ۱۲۹, ۱۲۴, ۶۸	مارکیونی ۷۹, ۷۸, ۷۱, ۶۷
نیقیه ۱۴۸, ۱۴۵, ۱۲۹, ۱۲۴, ۶۸	مانوی ۱۶, ۳۰, ۳۹, ۵۸, ۶۰, ۷۳
نیقیه ۵۶, ۴۷, ۴۶	۷۷ - ۱۰۸, ۱۰۲, ۹۷, ۹۱, ۸۵, ۸۲, ۸۰
هابیل ۱۳۷, ۱۳۶, ۱۰۰, ۷۶	۱۱۱ - ۱۱۷, ۱۱۴, ۱۱۹, ۱۲۵, ۱۲۸
هبوط ۱۳۵, ۱۲۹, ۱۲۷, ۱۲۵	مانی ۱۶, ۶۰, ۷۲, ۷۵, ۷۷, ۷۸ - ۸۵
هرزگوین ۱۴۸, ۱۰۴, ۱۰۳, ۹۵	۱۲۸, ۱۲۹
هرمزدبغ ۷۵, ۷۴	متوشالغ ۱۳۱, ۱۲۷
هرمس ۱۳۰, ۸۰, ۵۸	مجار ۱۰۴ - ۱۰۶
هم جوهری ۴۹, ۳۰	مجوس ۸۵, ۱۹
والنتین ۶۹	مردیانه ۷۵
وحدانیت ۵۶, ۲۸, ۲۱, ۱۴	مرقیون ۶۷
یکتاپرست ۸	مشاجرات [مناقشات] آریانی ۳۱, ۲۶
یهود- مسیحی ۱۷, ۱۹, ۲۲, ۲۸, ۵۰, ۵۳	۳۷, ۴۲
۱۲۸	مصر ۲۱, ۳۷, ۶۳, ۸۰, ۱۲۳, ۱۳۰, ۱۴۸
یهوه ۱۴, ۲۰, ۲۱, ۵۰, ۶۴, ۶۷, ۶۸, ۷۰	مقدونیه ۸۰, ۹۸, ۱۰۴
۱۲۲, ۱۱۹	مُنارخیانیست ۱۰۲
یوحنا ۱۸, ۲۸, ۴۱, ۶۳, ۷۶, ۸۱, ۸۶	مندایی ۵۸
۱۴۱, ۱۱۰, ۱۰۹, ۸۷	منوفیزیت ۴۱
یوستینیان ۴۶	میانجی ۸۷, ۸۱, ۶۶

انتشارات فروغ در چارچوب پژوهش‌های نوین اسلام‌شناسی
کتاب‌های زیر را منتشر و پخش کرده است:

- از بغداد به مرو، کارل-هاینتس اولیگ، ترجمه ب. بی‌نیاز، ۲۰۱۳
آغاز اسلام، فلکرپ، ترجمه ب. بی‌نیاز، ۲۰۱۴
آغاز ستایش علی و شکل‌گیری جهان‌بینی عباسیان، ریمون دکوین،
ترجمه ب. بی‌نیاز، ۲۰۱۴
قرآن بدون محمد؟ کارل-هاینتس اولیگ، ترجمه ب. بی‌نیاز، ۲۰۱۵
چگونه مسلمان شدیم؟ آرمین لنگرودی، ۲۰۱۷
مغاک تیره تاریخ، اسلام چگونه پدید آمد؟ مزدک بامدادان (محسن
بنائی) ۲۰۱۸
درباره تأثیر بودیسم بر اسلام، مارکوس گروس، ترجمه ب. بی‌نیاز، ۲۰۱۹